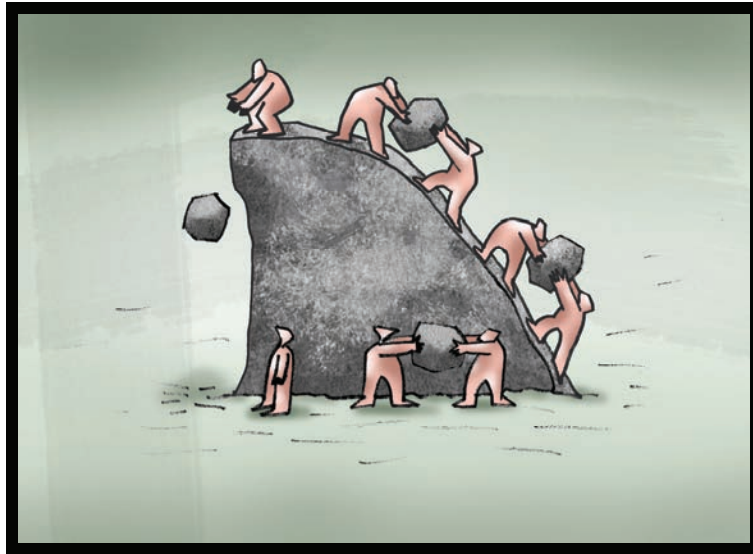


اقتصاد نفتی و استبداد در ایران



و واگذاری ها ابداع کرده بودند و از «سرمایه‌دار خلقی» [Popular Capitalism] سخن می‌گفتند. در واقع این روزها عده‌ای در ایران رسماً و علناً خواستار واگذاری نفت به بخش خصوصی هستند. بر این اساس کوشش کردیم به کمک همکار عزیزمان احمد سیف با طرح سئوالاتی، نظر تعدادی از دست‌اندرکاران بخش اقتصاد را در این مورد جویا شویم. آن چه پیش روی شماست، حاصل این تلاش ماست.

هشت پرسش آرش:

- ۱- ادعا می‌شود «برای رسیدن به دموکراسی، مسأله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است و بدون عبور از خاکریز این چینی، هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهیم رسید». آیا شما با این ادعا موافق‌اید؟
- ۲- به نظر شما، استغنائی مالی دولت‌ها و اتکای آنها به نفت به جای مالیات، آیا سدره دموکراسی در ایران است؟
- ۳- آیا نفت این «طلای سیاه» به راستی «بلای ایران» شده است یا این که علت بلا را باید در حوزه‌های دیگری جست؟
- ۴- آیا با «دولت نفتی» و «استبداد نفتی» موافق‌اید و این مفاهیم را برای رسیدن به دموکراسی در ایران کارساز می‌دانید؟
- ۵- ادعا می‌شود «نفت استبداد زاست» و شماری هم از «مصیبت منابع طبیعی» سخن می‌گویند. آیا با این مباحث موافق‌اید؟
- ۶- «دولت رانتی» چه نوع دولتی است؟ آیا چنین دولتی می‌تواند دموکراتیک هم باشد؟
- ۷- اگر «نفت استبدادزا» باشد، آیا بهترین‌ست اداره‌اش از دست دولت خارج شده و به بخش خصوصی واگذار شود؟
- ۸- از دیدگاه شما، علت سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران چیست؟
تحریریه

نمی‌توان در ایران از نفت سخن گفت و یادی از دکتر مصدق نکرد. به خصوص درشرایطی که شماری از اقتصاددانان و سیاست‌شناسان و دانشگاهیان وابسته، این روزها ظاهراً دیواری کوتاه‌تر از دیوار مصدق نیافته‌اند و با بازنویسی تاریخ معاصر ایران، برای ایرانیانی که بیشتر از همیشه از سنگینی بختک گونه استبداد و خودکامگی به جان آمده‌اند یک راه بی‌خطر و سهل و ساده برای برون رفت از این بن‌بست یافته‌اند. این آقایان و خانم‌های محترم خواهان «خصوصی سازی نفت» در ایران‌اند و بی‌تعارف دارند می‌کوشند برای چنین سرانجامی زمینه‌های نظری و تئوریک جور کنند.

و اگر پیرایه‌ها را از فرمایشات این آقایان کنار بزنید، ادعای‌شان به سادگی این است که اگر این مصدق فلان و بهمان نفت را «دولتی» نکرده بود و اگر به قول عباس عبدی، ما هم مثل کره جنوبی و خیلی کشورهای دیگر از نظر منابع فقیر بودیم، و یا به گفته‌ی غنی نژاد مصدق به جای بیرون راندن انگلیسی‌ها از منابع ایران شرکت‌های خارجی دیگر را دعوت می‌کرد تا با انگلیسی‌ها «رقابت» کنند، الان حتماً وضع مان بهتر بود.

عباس عبدی در مصاحبه‌ای که در اسفند ۱۳۸۹ با «تاریخ ایرانی» می‌کند درباره نفت و رابطه‌اش با استبداد و دموکراسی سخن می‌گوید. استدلال آقای عبدی و همفکرانش این است که بودن درآمدهای نفتی در دست دولت، موجب می‌شود تا «این فرآیند مبادله [میان اجزای مختلف جامعه] دچار اختلال می‌شود و پاسخگویی و سایر زمینه‌های ساختاری ایجادکننده دموکراسی را از میان می‌برد». شاه بیت ادعاهای عبدی این است که «برای رسیدن به دموکراسی، مسأله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است، چه بسا با برداشته شدن این خاکریز، تازه با موانع دیگر دموکراسی مواجه شویم ولی، بدون عبور از خاکریز این چینی هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهیم رسید» راه حل را هم «مردمی کردن نفت از طریق انتقال سهام نفت به مردم» و خارج کردن اداره آن از دست مدیریت دولت است. البته منظور از «مردمی کردن» نیز همانی است که حدوداً ۳۰ سال پیش برای جا انداختن خصوصی سازی

جهانی شدن نفت:

تئوری ارزش، رانت نفت و مقوله‌ی رانت‌خواری در نظام سرمایه (۱)

سیروس بینا

حکم تحلیلی (analytic statement) ما را ملزم می‌کند که خود آن حکم را تحلیل کنیم تا از حقیقت آن اطمینان یابیم ... احکام ترکیبی (synthetic statements) احکامی معنادارند که تحلیلی شمرده نمی‌شوند. نظریه‌های فیزیکی که ما برای فهم عالم امکان به کار می‌بریم اغلب ترکیبی‌اند. آن‌ها بیانگر نکاتی هستند که تنها با نگریستن به جهان می‌تواند محک زده شود. احکام ترکیبی از لحاظ منطقی ضروری نیستند. این احکام حقایقی را در مورد جهان بیان می‌کنند، در حالی‌که احکام تحلیلی چنین نمی‌کنند.

جان د. بارو

نظریه‌های بیان تمام پدیده‌ها (۱۹۹۱)

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

جلال الدین محمد مولوی



(۱۲۷۳-۱۲۰۷)

پیش در آمد

این نوشتار حاصل چند دهه کوشش و پژوهش مستمر در ویژگی نفت و دگرگونی‌های دورانی آن، از زمان کشف و استخراج، تا کنون است. دوران بندی این دگرگونی‌ها، از یک سو به تاریخ تحول و نحوه‌ی عملکرد یکی از عظیم‌ترین انحصارات بین‌المللی در تاریخ سرمایه‌داری متکی، و از سوی دیگر به چگونگی فروپاشی این انحصار و آغاز جهانی شدن نفت در رابطه با رقابت جهانشمول بازار، پیوند بلاواسطه دارد. در اینجا، سعی نگارنده بر این است که انتقال از نظام انحصاری به جهانی شدن (رقابتی) را در بخش نفت در فرایندی تاریخی و بر اساس عملکرد تئوری ارزش نشان دهد. اصل دوران‌بندی سرمایه‌داری (و در نتیجه، شناخت درست از دوران امپریالیسم) نیز بر محور درک تاریخی انباشت، فرم، و مدارهای سه‌گانه‌ی حرکت سرمایه استوار است. از این رو، بدون آگاهی از عملکرد تئوری ارزش، هر گونه بررسی سیاسی یا ایدئولوژیک از مفهوم امپریالیسم نارسا، نیمه‌کاره و پا در هوا باقی خواهد ماند. بنابراین، این بررسی ضمناً کوششی است در نشان دادن مفهوم امپریالیسم لنینی در رابطه با تقسیم جهان میان انحصارات امپریالیستی (در اینجا، نفت)، فروپاشی درونی اینگونه انحصارات، و نهایتاً نقش انحصار شکن تئوری ارزش در دوران پسا-کارتلی آنها. پس، تئوری ارزش مارکس خود محکی است برای دوران شناسی سرمایه‌داری در کلیت آن، که نیز در تعیین حدود و مقطع هر دوره، منجمله دوران امپریالیسم، کاربرد اساسی دارد. پس مقوله‌ی مقطعی امپریالیسم نمی‌تواند تافته‌ی جدا بافته‌ای باشد.

هم‌چنین، نشان داده‌ام که امپریالیسم لزوماً معادل هر گونه عمل یا اعمال امپریالیستی توسط قدرت‌های بزرگ نیست، بل مرحله‌ی است مشخص از

تاریخ سرمایه‌داری، و نه آخرین مرحله‌ی آن. این ادعا نه تنها با نحوه‌ی انباشت و حرکت دینامیک و فراگیر سرمایه‌مغایرت دارد، بل خود از دیدگاه روش‌شناختی مادیت تاریخ (که پیش‌گویی آینده‌ی سرمایه‌داری را بر اساس داده‌های یک دوره‌ی خاص ذهنی تلقی می‌کند) کاملاً مردود است. تا آنجا که می‌دانیم، در ویژگی امپریالیسم، بمثابة "بالاترین مرحله سرمایه‌داری"، خود لنین نیز (بر خلاف ترجمه نادرست از عنوان نوشته‌ی او) چنین ادعائی نداشته است، و اگر هم می‌داشت به غایت نادرست بود. این ادعای ناصواب و نافرہیخته را بعداً دیگران باب کردند. برای مثال، پایه‌گذار مجله *مانتی رویو*، پال سوئیزی، انحصار را با درک نازل خود از تئوری رقابت مارکس در "سرمایه انحصاری" به غلط جهانشمول کرد، و بدین ترتیب صریحاً تئوری ارزش مارکس را از مد افتاده و مربوط به سرمایه‌داری قرن نوزدهم اعلام نمود. در حالی که تعبیر سوئیزی از تحولات سرمایه‌داری از هابسون (همان اقتصاد دان انگلیسی که مورد ارجاع مکرر لنین در *امپریالیسم* بوده است) نیز فراتر نرفته. و بدین منوال سال‌هاست که این "تخم لق" در دهان اکثریت قریب به اتفاق چپ‌گرایان رادیکال و مارکسیست‌های خودخوانده‌ی ما شکسته، و آنان را، آگاهانه و یا ناآگاهانه، در حالت کوسه-و-ریش‌بند و برزخی تئوریک و ایدئولوژیک معلق نگاه داشته است. خواننده‌ی جدی می‌تواند صحت این مدعا را با نگرشی، نه چندان عمیق در ارزیابی‌های مشترک چپ‌گرایان دو آتش و لیبرال‌های ضد جنگ، در همین چند ساله مشاهده، و لختی به ژرفای فقر بینشی و مصیبت سیاسی-ایدئولوژیک ما بیاندیشد.

اثری را که در پیش رو دارید، اما، با انتخاب فشرده‌ترین (یعنی متراکم‌ترین و پرتمرکزترین فرم انباشت سرمایه) سکتور اقتصادی جهان امروز، نه تنها نظریه‌هایی این چنین را مردود می‌شمارد، بل نخستین اثری است که (بر منوال کتاب *اقتصاد بحران نفت*، ۱۹۸۵ و پس از آن *نفت: ماشین زمان*، ۲۰۱۱) حقانیت کاربرد، عملکرد، و جهانشمولی تئوری ارزش مارکس را در بخش نفت در این دوره به اثبات می‌رساند. نتایج حاصله از این نوشتار البته در جهان امروز کاربرد ایدئولوژیک و عملی بسیار دارد. برای مثال، کاربرد بازگشت به مارکس (یعنی تئوری ارزش) می‌تواند در فرایند بحث میان چپ‌گرایان، در رابطه با اشغال عراق توسط آمریکا، و یا مساله لیبی و نظایر آن، مفید واقع شود. شناخت چگونگی تهی شدن درونی آمریکا، و چرایی دست یازیدن پیاپی به اینگونه اعمال خودشکن و ابلهانه‌ی تعرضی در حوزه‌ی سیاست خارجی، نیز در گرو بازگشت به درک دقیق تئوری ارزش در ابعاد وسیع جهانی در دوران کنونی می‌باشد. این است جوهر مارکسیسم؛ این است کلید درک جهانی شدن، نه توسل به دور باطل و هیاهوی‌های خودهمانگونه‌ی و طولی‌وار بر محور آمریکا. بنابراین، هر گونه اصرار در نمایاندن سیاست‌های نئولیبرالی به عنوان *عامل* (و نه، براسستی، *معلول*) گلوبالیزاسیون کاری بجز ملعبه شدن در دست سوسیال دمکرات‌ها و لیبرال‌های با-گرگ-دنبه-خور-و-با-صاحب-شیون-کن، و در نتیجه آب در هاون کوفتن و اتلاف وقت، نمی‌باشد. خلاصه، سخن من با چپ‌گرایان پر هیاهو و رادیکال این قول حافظ است: "تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم/ از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری."

افزون بر این، و در خاتمه، دعوت مصرانه و پر مهر سر دبیر گرامی *مجله آرش*، آقای پرویز قلیچ‌خانی در ارائه نظر در رابطه با این شماره ویژه، مرا بر آن داشت تا با پاسخ‌گویی به پرسش‌های زیر، و نیز اندکی تغییر در صورت‌بندی اصل مقاله، مقوله‌ی نفت و شماری از پژوهش‌های مربوط به آن، و نیز گشایش نکاتی که امروز در ایران بصورت معما در آمده است، را به خواننده ارائه کنم. صرفنظر از علاقه و احترام قلبی به همگی دست اندرکاران این مجله، بویژه قلیچ‌خانی عزیز، خوشحالی من در اجابت این تکلیف، با وجود بسیاری از وظایف سنگین و تکالیف گوناگون دیگر و همچنین تدریس تمام وقت (و رمقی که دیگر کمتر یاری می‌کند)، اکنون دو چندان است. زیرا، اغلب این پرسش‌ها همان هائی است که چند سال پیش توسط جمعی از دانشجویان دانشگاه تهران برای من ارسال شده بود، و من در آن زمان بعلت فقدان وقت، و پس از آن بخاطر بگیر و ببندهائی که در پسامد انتخابات کذائی تابستان ۸۹ در ایران به وقوع پیوست، صلاح

ندیدم با هر گونه تماس و پاسخگوئی باعث گرفتاری و یا خسران جانی کسی بشوم، و بناچار و بر خلاف خواسته‌ی دلم لب فرو بستم.

س. ب

آرش: ادعا می‌شود "برای رسیدن به دموکراسی، مساله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است و بدون عبور از این خاکریز این چنینی هیچگاه به دموکراسی نخواهیم رسید". آیا شما با این ادعا موافق اید؟

سیروس بینا: من نمی‌دانم این عبارت از چه کسی است و در کدام زمان و با اشاره با کدام مانع تاریخی — از قبیل انحصار استعماری انگلیس بر نفت ایران، یا ویژه گی های تاریخی نفت در فرایند ملی کردن صنعت نفت، و یا حتی امپریالیزه کردن نفت ملی شده پس از کودتای سی. آی. ا. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و باز گرداندن محمد رضا شاه — نگاشته شده است. اما آنچه مسلم است این است که نفت پدیده ای است که از بدو کشف و استخراج در رابطه ای تنگاتنگ با تحول و تکوین مناسبات تولیدی، طبقاتی و اجتماعی در سه مرحله (که شرح آن را در زیر می‌خوانید) در ایران و جهان دگردیسی شده است. بنابراین، اگر سخن از نفت استعماری است، مسلماً نفت به مثابه مظلوفی است که قاعداً باید تابع ظرف (یا پیکر در برگزیده) خویش باشد، و ما در این صورت باید نخست تکلیف این ظرف — یعنی مساله‌ی استعمار را، که خود مانعی عظیم بر سر راه مردم سالاری در ایران بود، روشن می‌کردیم. اما به سبب اینکه شریان نفت (یعنی ثروت ملی ما) در دست عامل استعمار انگلیس (سهامدار عمده در شرکت نفت ایران و انگلیس و حامی سیاسی و ایدئولوژیک کارتل) بود، راه مبارزه‌ی ما با استعمار لزوماً باید از قلمرو ملی کردن نفت می‌گذشت. هم‌چنین، باید توجه داشت، افزون بر پیوند ارگانیک نفت و استعمار در ایران و دیگر کشورهای نفتی منطقه، که در این دوران تولید نفت در مجموعه‌ی جهان (بجز شوروی سابق) هنوز در انحصار کارتل بین المللی نفت (۱۹۷۲-۱۹۲۸) قرار داشت. به همین جهت، ملی کردن نفت در زمان نخست وزیری دکتر مصدق قدمی بود شجاعانه و استقلال طلبانه که خود پیش شرطی اجتناب ناپذیر در جهت ایجاد مردم سالاری بشمار می‌آید.

از این بحث دو نکته‌ی نسبتاً کلیدی را می‌توان نتیجه گرفت: (۱) ملی کردن نفت از یک سو، و تجدید امتیاز انحصاری، و در نتیجه باز گذاشتن دست استعمار، با دریافت چند شلینگ اضافی (به ازاء هر تن فروش نفت) از سوی دیگر، لزوماً دو دید متفاوت در نحوه‌ی برخورد به استقلال، و پسماند احتمالی مردم سالاری، را به نمایش می‌گذارد؛ (۲) تنها در این دوران مشخص تاریخی (نه در دوران نفتی که اکنون جهانی شده) می‌توان از نفت، آنهم به اعتبار چیرگی استعمار در قالب آن، بعنوان "مانع و خاکریز" نام برد.

پس می‌بینیم که نفت به خودی خود (و به اعتبار خویش) نه "مانع" است و نه "خاکریز". برای مثال، اگر کشور ما، بجای نفت، مانند گواتمالا موز داشت، آیا تصور نمی‌کنید باز هم ما از گزند کودتا و یا چنگال قرارداد های تحمیلی انحصار "موز" نمی‌توانستیم در امان بوده باشیم. اما اندیشمندان گواتمالائی (در رابطه با کودتای آمریکائی ۱۹۵۴) کمتر از موز به عنوان "مانع" و "خاکریز" سخن گفته‌اند. چرا که، آنان به نیکی دریافته‌اند که این کودتا یا آن کودتا دقیقاً مولود مناسبات اقتصادی — سیاسی — اجتماعی مستولی بر جامعه‌ای است که با انحصار موز یا انحصار نفت عینیت (یا مادیت) پیدا می‌کند، وگرنه موز یا نفت (صرفاً به مثابه ارزش مصرف) هیچکدام بخودی خود تقصیرکار (یا مانع) نبوده و نمی‌باشند. و مصیبت آشفته فکری ما هم در این راستا غالباً از عدم درک همین نکته ظریف اما کلیدی ناشی می‌شود.

برای آنان که با تاریخ تحولات ایران و تاریخ و اقتصاد نفت در ایران و جهان آشنائی دارند، مساله دگردیسی نفت باید حائز اهمیت باشد. با کارتل زدائی و جهانی شدن نفت در اوائل سال های ۱۹۷۰، تار و پود سیاست های موجود استعماری و نو استعماری که تا آن زمان از طریق کانال کارتل فراگیر بین المللی نفت تغذیه می‌شدند، به تدریج از هم گسیخته شد. جهانی شدن نفت یک دگرگونی کیفی بود که شبکه‌ی انحصاری کارتل را

آرش شماره‌ی ۱۰۷

متملاشی و پای بست سیاست خارجی آمریکا (و انگلیس) را در رابطه با نفت برای همیشه در هم کوبید. و به سبب عدم تعیین کنندگی کشورهای صادر کننده (و حتا نقش جمعی آنان در "اوپک") در چگونگی قیمت گذاری و فرایند عرضه و تقاضای نفت در بازارهای جهانی، نه چسبیدن به دولت های نظیر عربستان سعودی و کویت، و نه دست یازیدن به تعرض مستقیم و یا غیر مستقیم و جنگ افروزی، کوچکترین کمکی به دولت آمریکا نمی‌کند. جهانی شدن نفت بدین معنی است که امروزه کنترل نفت فراتر از ظرفیت هر کشوری در جهان امروز است و دیگر غول سرمایه داری به بطری شکسته‌ی استعمار مراجعت نخواهد کرد. پس در حال حاضر نفت نه "مانع" است و نه خاکریز" اجتناب ناپذیر، و هر کس در این زمان از این گونه اصطلاحات استفاده کند، احتمالاً باید چشم بند عادت (یا بی خبری) به چشم داشته باشد؛ عادتی که اکنون دامن بسیاری از لیبرال ها و چپگرایان ما را سخت چسبیده است. چنان که در زیر اثبات کرده‌ام، اکنون نفت جهانی شده نه در دست آمریکا است و نه انگلیس و نه هیچ قدرت لایزال غیبی، به غیر از چرخه‌ی بازار پیچیده و رقابتی نفت بر اساس تئوری جهانشمول ارزش مارکس. بنابراین، به مصداق یک مثل انگلیسی، خنده‌ی واپسین بر نظام سرمایه داری اکنون از آن کارل مارکس است.

در نظام سرمایه داری "مساله نفت" به طور خلاصه تابع تحولاتی است که از نحوه انباشت سرمایه، تنگاتنگی با مالکیت ذخائر زیرزمینی، و رابطه با فرماسیون طبقاتی، ماهیت دولت، و رشد مناسبات تولیدی در جهان نشأت می‌گیرد. در مقاله‌ی زیر، که در ارتباط تنگاتنگ و متقابل با این مصاحبه قرار دارد، ویژگی های انکشاف و توسعه بخش نفت را — در دوران قراردادهای استعماری و عملکرد کارتل بین المللی نفت تا دوران بینابینی شکوفائی مناسبات عینی بازار — تئوریزه و در چارچوبی تاریخی مرور خواهیم کرد. هم‌چنین، با ارائه‌ی دلالتی که خود حامل ایجاد جوانه های انکشاف سرمایه داری در بیشتر مناطق زیر سلطه نفتی بوده، و نهایتاً به فروپاشی کارتل بین المللی نفت (۱۹۷۲) انجامیده است، استناد خواهیم کرد. افزون بر این، در پسماند این فروپاشی، ویژگی های نظام قیمتگذاری رقابتی و رانت (اجاره) تفاضلی نفت در فرایند جهانی این رقابت تئوریزه، و نحوه‌ی عملکرد اوپک را، به عنوان سازمانی اجاره بگیر، نه انحصار، در دوران پسا انحصاری جهانی شدن بطور کامل شرح می‌دهم. بر این اساس، مساله عمده‌ی نفت را می‌توان در دگردیسی طبقاتی و ادغام اقتصاد کشورها ی نفتی در اقتصاد جهانی جستجو کرد. البته، در این روند در آمد نفت می‌تواند در کوتاه مدت به حکومت یا حکومت های خودکامه کمک کند. اما، به گمان من استقرار دموکراسی (منظور همان دموکراسی طبقاتی است) اساساً به شکلبندی فرماسیون طبقاتی (عامل عینی)، همراه با مبارزه طبقاتی جهت گسترش نهادهای (بینابینی) اجتماعی — سیاسی — مدنی مابین دولت و جامعه (عامل ذهنی) منوط است، نه لزوماً به صنعت نفت.

بنابراین، "مانع و خاکریز" شمردن نفت، در رابطه با دوران کنونی، بیشتر ما را، با دورنمایی مجازی، به مخدوش نمودن علاج دیکتاتوری سوق داده، و احتمالاً ممکن است دستیابی به هر گونه مردم سالاری را با تشخیص نادرست به عقب بپاندازد.

آرش: به نظر شما، استغنائی مالی دولت ها و اتکای آنها به نفت به جای مالیات، آیا سدره دموکراسی در ایران است؟ آیا نفت این "طلای سیاه" به راستی "بلای ایران" شده است یا این که علت بلا را باید درحوزه های دیگری جست؟

بینا: چنانکه در بررسی زیر نشان داده‌ام، مناسبات تولیدی (شامل عوامل مادی و روابط اجتماعی) در سرمایه داری (به طور مشخص در بخش نفت) نقش تعیین کننده و دوران ساز دارند؛ البته مساله جانشینی درآمد نفت به جای اخذ مالیات در طولانی مدت می‌تواند به ایجاد بخشی قابل ملاحظه از جامعه بیانجامد که الزاماً از در آمد نفت تغذیه می‌کند، و در عرصه پولاریزاسیون طبقاتی به عنوان رانتخوار از آن یاد می‌شود. شماری از این بخش را حتا می‌توان در خدمت دولت رانتخوار (و دیکتاتور) در آورد تا به مثابه عامل ارباب و سرکوب جامعه (مانند نیروهای "بسیج" و یا عوامل "سپاه" در ایران امروز) بکار گرفته شوند. اما هیچ یک از اینها به خودی

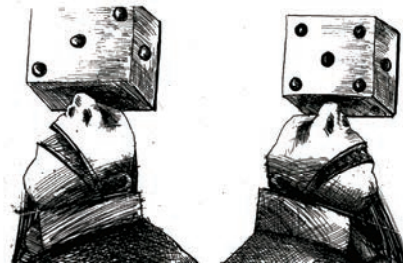
به کف صحبت از آزادی می‌کنند؟ مگر دولت نروژ از در آمد نفت بهره نمی برد؟ مگر همین دولت نیز تا اندازه‌ای رانتخوار نیست؟ پس چرا دولت نروژ، مانند دولت ایران، احتیاج به اجیر کردن جیره خوارانی مانند عوامل "بسیج" و یا عناصر ادبایی مانند عناصر "سپاه" ندارد؟ پس می‌بینیم که، اولاً، نفت (به مثابه یک رابطه اجتماعی) گاهی اوقات به سان شمشیری دو دم کمر دیکتاتور را هم می‌شکند. ثانیاً، اینگونه تفاوت های کیفی ربطی به داشتن یا نداشتن نفت، و این که نفت در دست دولت است یا نیست، ندارد.

برای آشنائی بیشتر، در این مقاله سعی کرده‌ام مفاهیم لازم جهت درک مقوله‌ی نفت، تحول ارگانیک آن با دوران جهانی شدن مناسبات سرمایه‌داری، نقش تئوری ارزش مارکس در شناخت نفت، و نیز گذار نفت جهانی شده از برهه‌ی دوران‌های استعمار کهن و استعمار نوین را به هنجاری منظم شرح دهم. هم‌چنین، با بسط تئوریک، همراه با شواهدی تاریخی و عینی، سعی کرده‌ام این انگاره و ادعای لیبرالی (و رد گم کن)، یعنی هیاهوی "جنگ برای نفت"، را که اکنون در سر هر کوی و برزن براه افتاده، و متأسفانه چپ‌گرایان رادیکال را هم از راه بدر کرده است، از ریشه رد نموده، و با منطق دیالکتیک، تئوری ارزش، و مادیت تحول تاریخ، چرایی جنگ افروزی آمریکا را به علل واقعی آن بازگردانم.

آرش: آیا با "دولت نفتی" و "استبداد نفتی" موافق اید و این مفاهیم را برای رسیدن به دموکراسی در ایران کارساز می‌دانید؟ ادعا می‌شود «نفت استبدادزاست» و شماری هم از "مصیبت منابع طبیعی" سخن می‌گویند. آیا با این مباحث موافق اید؟

بینا: "دولت نفتی" مفهومی است که وابستگی قابل ملاحظه بودجه دولت به درآمد نفت را می‌رساند. همین طور، تراز پرداخت های کشور، اعم از صادرات، واردات، سرمایه گذاری، و در نتیجه قسمت اعظمی از اندوخته های ارز خارجی، عمدتاً از در آمد نفت ناشی می‌شود. اگر چه این گونه کشورها از لحاظ اشتغال و صرف نیروی کار (حتا به منظور صادرات) کالاهای متعددی را در داخل تولید می‌کنند، اما سهم تولید و صادرات نفت در درآمد ملی آنان بسیار چشمگیر است. از اینرو در سطح بین المللی از این گونه کشورها با عنوان "اقتصاد تک محصولی" نام برده می‌شود. اما فرق است میان این تعبیر اصطلاحی و آن تفسیر من-درآوردی و رمانتیک، یعنی "استبداد نفتی". این تفسیر به همان اندازه سطحی و گمراه کننده است که ما عبارت "طلای سیاه، یا بلای ایران"، (از کتابی به همین عنوان، نوشته ابوالفضل لسانی، تهران: نشر سپهر، ۱۳۲۹) را، که در فرایند ملی کردن صنعت نفت و سرنگونی دولت ملی مصدق حکایت شکست را می‌سراید، گردزائی کرده و مثلاً با ماشین خیالی زمان به آن زمان بازگشته باشیم. البته کاری که مصدق کرد خود کارستانی بود، اما پس از شکست و امپریالیزه شدن دوباره نفت، از آن پس مقلدان با ندبه‌های لیبرال مآبانه و ژست های رمانتیک نفت را "بلای ایران" دانستند. اینان (با مخدوش کردن تفاوت‌های کیفی دوران‌های مشخص تاریخ هم نفت راه هم جامعه راه، و هم جهان را ایستا می‌پندارند، لذا برای آنان زمان همان و تعبیر هم همان است. بهر تقدیر، "استبداد نفتی" عبارتی است که دانسته یا ندانسته مفهوم استبداد را در زیر سایه‌ی نفت پنهان نموده، و هر گونه کنکاش و ریشه یابی برای رهاشدن از این ترکیب ناهنجار و ناهمگون را به بن‌بست می‌کشد. با دنبال کردن تحولات، دگردیسی، و جهانی شدن بخش نفت (که شرح آن در زیر مندرج است) خواننده ی پی‌گیر خود قادر خواهد بود به پوچی این عبارت و پوکی اندیشه حامل آن پی ببرد.

در پاسخ پرسش شما، من نه تنها با این نگرش موافقتی ندارم بل این گونه بحث‌ها را جملگی در جهت انحراف از موضوع اصلی، و صرفاً در روند لاپوشانی ماهیت رژیم‌های دیکتاتوری در ایران و در منطقه می‌انگارم. برای مثال، چگونه قیام اخیر خیابانی مردم در ایران و کودتای خامنه ای - احمدی نژاد در تابستان دو سال پیش، و یا چگونگی دگردیسی این رژیم را در هیأت رژیم‌ی شبه نظامی/فاشیستی می‌توان به گردن نفت انداخت؟ در این فرایند و در شکل‌گیری اخیر رژیم شاید نقش نفت را بتوان به عنوان کاتالیزر ذکر کرد. و از لحاظ روش شناختی دقیقاً فرق نگرش علمی و دید سطحی و آمیانه در همین است. در پژوهش‌های علمی، چنان که در بررسی



خود نمی‌تواند باز دارنده ی ایجاد یک دولت "دموکراتیک" باشد، به شرطی که ساختار دیکتاتوری و عوامل درونی حامل آن در حال انحلال باشد. عبارت دیگر، سخن از نفت تنها توسل به عامل جانبی است. زیرا، کاربرد این عامل خود به تضادهای بلاواسطه و درونی جامعه بستگی دارد، و در نتیجه می‌تواند در مقاطعی تاریخی به این تضادها بیش از پیش دامن بزند؛ چنانکه در فرایند فروپاشی رژیم شاه دیدیم، ازدیاد ناگهانی و تصاعدی درآمد نفت به شدت به گسترش و تعمیق پولاریزاسیون طبقاتی انجامید، و توأمأ با شکاف های عمیق سیاسی و اجتماعی ناشی از تمرکز نهادهای و نحوه ی حکومتی، عینیتی چشمگیر به انفجار احتمالی رژیم بخشید. تا آنجا که ژاندارم خایج فارس و مجری دکترین نیکسون در منطقه، یعنی محمدرضا شاه، خجولانه به زبان آمد و ناچار و لاعلاج اعلام کرد: "من نیز پیام انقلاب شما را شنیدم." و یکی از اطرافیان او در دربار، یا از اربابان او در واشنگتن، پا پیش نگذاشت که شجاعانه شرف حضور پیدا کند و به وی صریحاً بگوید: "اعلیحضرتا گل گفتی، اما بسیار بسیار دیر و اندکی شل گفتی." کسی نبود که چرایی و چگونگی این عزیمت ذلت بار و بی بازگشت را در فرایند واقعی آن به این فرزند بی نوای پاکس آمریکانای در حال فرو پاشی توضیح دهد. تمرکز بی حد و حصر حاکمیت سال های پایانی حکومت کودتائی وی؛ اختناق استخوان سوز و اثرات جنایتبار حزب واقعی او - ساواک - یعنی همان سازمان جهنمی امنیت که تمامی تعلیمات و وظایف اصلی خود را در کاربرد داغ و درفش از کارشناسان آمریکایی و اسرائیلی آموخته بود؛ ترس مداوم حکومت او، حتا از عناصر لیبرال بی ضرر و بی استخوان در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰؛ کشتن هر گونه نهاد، سازمان، و حرکت به درد بخور مدنی جهت ابراز نظرات سیاسی؛ تحمیل و کشاندن بهترین فرزندان نسل من به مبارزه زیرزمینی و مسلحانه و فراهم آوردن عینیت (و بلی حقانیت) برای این نوع مبارزه؛ و بالاخره نقش هم آهنگ کننده ی نفت در تعمیق پولاریزاسیون طبقاتی و ازدیاد شکاف های سیاسی را تماماً باید در کنار هم و در بستر تحولات ارگانیک ایران و جهان در این دوران به حساب آورد. در اینجا، نفت نه تنها اثر بازدارنده نداشت بل خود عاملی تحول انگیز بود.

در اینجا بگذارید بپرسم، با دستیابی به این همه مشاهدات تاریخی و دانسته های موجود در عملکرد تئوری ارزش مارکس در بخش نفت، چرا باید از نقش تحول زای نفت به مثابه عاملی بازدارنده سخن گفت. چرا باید نفت را این گونه مکانیکی ارزیابی کرد؟ چرا رابطه توزیع در آمد ملی را (تا آنجا که به اخذ مالیات یا عدم اخذ مالیات منجر می‌شود) باید جدا و بی رابطه با فرایند تولید ارزش (و نقش پولاریزاسیون آن در جامعه) به حساب آورد؟ چرا نباید کل ماجرای رانت (یعنی اجاره تفاضلی نفت) را در رابطه با نحوه ی تولید ارزش (که خود اهرمی در جهت پولاریزاسیون طبقاتی) مورد بررسی قرار داد؟ مگر حکومت آریز در گوآتمالا نفت داشت - در آنجا مساله بر سر "موز" بود - که آمریکا در سال ۱۹۵۴ تصمیم به سرنگونی آن گرفت؟ مگر تا کنون کسی به مردم گوآتمالا بشارت داده است که اگر "مساله موز" خود را حل کرده بودند، می‌توانستند صاحب حکومتی دموکراتیک بشوند؟ مگر سرهنگ قذافی از مردم لیبی مالیات می‌گرفت؟ پس چرا و چگونه همین مردمی که به تازگی و آهسته آهسته در حال ترک مناسبات قبیله‌ای خود می‌باشند یکباره از "دام" تمتع از نفت در لیبی چشم پوشیده‌اند، و اکنون (منظور من علت قیام مردم لیبی پیش از دخالت نیروهای ناتو است) جان

زیر نشان داده‌ام، رابطه علت/ معلولی را نمی‌توان همین‌طور با حدس و تقریب و عاری از دقت دیالکتیکی کشف کرد. پس پژوهش باید کرد، نه گمانه زنی و رمل و اسطرلاب. زیرا پژوهش پیش‌شرط کوشش مبارزاتی و راه یاب حقیقت است. و حقیقت این است که به راستی عبارت "استبداد نفتی" با توسل به دور باطل زنگار استبداد را با لعاب نفت استتار می‌کند. پس در این قضیه افسانه سرائی دست بالا را دارد، و به قول حافظ: "جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه/ چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند."

اما در مورد نیمه‌ی دوم پرسش: داشتن "منابع طبیعی" مصیبت نیست؛ مصیبت نخواندن تاریخ و تکرار هزارباره‌ی آن است؛ مصیبت دنباله روی کورکورانه از ارتجاع منجمد و واپس‌گرای مذهبی است؛ مصیبت "ضد امپریالیست" خواندن خمینی و دادن پر و بال به این شبح مشروطه ستیز و نابهنگام شیخ فضل‌الله است؛ مصیبت درک نازل از مفهوم امپریالیسم و عرض اندام‌های چپ نمایانه و خود همانگویانه‌ی بسیاری از چپ‌گرایان ما است؛ مصیبت عدم ایجاد سازماندهی مستقل در تمامی سطوح طبقاتی و غفلت فراگیر در بکارگیری انواع فرم‌های مبارزه در جزء جزء فضای مدنی جامعه است. مصیبت ما این است که ما همه خداوندان تاکتیک هستیم، اما چیز زیادی از استراتژی نمی‌دانیم. قبول ندارید؟ بگذارید از شما بپرسم، کدام یک از ما، کدام گروه از ما، کدام سازمان از ما، کدام نمونه از ما در عرض این سی و چند سال یک برنامه‌ی مشخص درازمدت با هدف‌های دقیق مرحله‌ای، قابل لمس و قابل سنجش (یعنی علمی و عملی) برای دگرگونی واقعی سیاسی — اجتماعی جامعه داشته‌ایم؟ کدام سازمان؟ کدام حزب؟ کدام گروه؟ برای اثبات این مهم چرا راه دور برویم؛ به فرایند خیزش فراگیر همین قیام گسترده‌ی خیابانی که در پاسخ به "انتخابات" کذائی رژیم در تابستان ۸۹ اتفاق افتاد، نگاه کنید — این گویاترین آزمون ما است. موج عظیم حرکت مبارزاتی و خودجوش مردمی فراز شد؛ موج عظیم حرکت مبارزاتی و خودجوش مردمی فروکش کرد، وما غافلگیر، غفلت‌کار، واکنشی و خرده کار، تنها با حرف در ویلاگ‌های رنگارنگ و ارگان‌های پاکیزه و شسته رفته‌ی خود رجز خواندیم و به اوج رسیدیم. این است کارنامه‌ی تشخیص و مبارزه‌ی ما — این است بود یا نبود استراتژی ما. این است هنجار تعلیمات مبارزاتی و مهمتر از همه شناخت یا عدم شناخت ما از جامعه مان. و زمانی هم که دو کلمه حرف حساب، دو کلمه انتقاد سازنده، دو کلمه‌ی کلیدی تئوریک می‌شنویم که به گوشمان ناخوش آیند می‌آید، تازه به تاریخ‌های قبای انقلابی ما نیز بر می‌خورد. ما در خرداد تجنبدیم تا بالاخره شهریوری شدیم. این یک حقیقت است؛ این است کارنامه‌ی سی سال مبارزه‌ی ما — مصیبت این است.

باز می‌پرسید آیا مصیبت ما برخورداری از منابع طبیعی است، و من باز پاسخ می‌دهم: خیر. زیرا درد ما درد نفت نیست؛ خیانت‌های مکرر چپ نمایان رنگارنگ به کنار، درد ما را باید در ژرفای مبارزات طبقاتی، حقایق تاریخی و شکست‌های تلخ گذشته، و در رابطه با چارچوب فرماسیون اقتصادی — سیاسی — اجتماعی کشورمان جستجو کرد. مصیبت ما نداشتن نهادهای گسترده‌ی مردمی است، و این خود به شناخت مناسبات عینی از جامعه ما بر می‌گردد. برای مثال، نشانه‌های این درد مشترک را می‌توان در همسنگ انگاشتن مصدق و احمدی نژاد، "طلائی" خواندن دوران خون ریز خمینی، و پنهان شدن خائفانه در قفای توده‌های جان به کف در همین محدوده‌ی زمانی اخیر پس از این بگیر و ببندها به خوبی مشاهده کرد. اما مصیبت چپ‌گرایان به اصطلاح رادیکال ما از این هم فرا تر است. ما هنوز مفاهیم مرده و سنگ شده‌ی گذشته را در عملکردهای امروزی خود قرقره می‌کنیم. کافی است از چپ‌گرایان مخالف و چپ نمایان موافق احمدی نژاد در فرایند همین انتخابات کذائی ببرسید، از لحاظ تئوریک — تاریخی، تئوری امپریالیسم شما چه فرقی و یا اختلافی با یکدیگر دارند.

پاسخ به این پرسش کاری ساده است — این دو هیچ‌گونه فرقی با هم ندارند. این است مصیبت، نه داشتن یا نداشتن نفت. فرهیختگان ما هنوز به سختی می‌دانند که از کجا آمده‌اند، و تقریباً هیچ نمی‌دانند که به کجا می‌روند، چه رسد به اینکه بدانند اکنون جهان به کجا می‌رود. مصیبت‌های ما همگی از این قماش است — نه داشتن منابع (بی‌گناه) طبیعی درحیطه‌ی کشورمان. مصیبت ما وجود "دولت نفتی" نیست؛ مصیبت ما رژیمی است

که با زد و بندهای اطرافیان خمینی با آمریکا یکبار به موج انقلابی مردم ما سوار شد، و سر بزنگاه و در آن مقطع انقلابی همان کاری را که امپریالیسم غافل‌گیر و از نفس افتاده‌ی آمریکا بدون دخالت دست می‌طلبید، با دست این شبح گور گم کرده‌ی شیخ فضل‌الله به ثمر رسانید. اگر چه بعداً پس مانده‌های همین رژیم متعفن نیز برای آمریکا مساله شدند. آری، مصیبت این است؛ مصیبت ما نفت نیست؛ مصیبت ما نداشتن رژیم و حکومتی مردمی است. بنابراین، گمان من بر این است که هر دولت رانتی نیز اگر در چارچوب قانون عمل کند، و با طبیعی‌ترین اعتراض شهروندان حقوق‌مندی خود بساط داغ و درفش نگسترده، و در نتیجه از سایه لرزان خویش، مانند همین جمهوری جهل و جنایت، نهراسد، قادر خواهد بود به وظایف خود در قالب متعارف مردم سالاری جامعه‌ی عمل ببویشاند. چنین دولتی اگر چه ارگانی است طبقاتی و متعلق به سرمایه داری، اما این ظرفیت را دارد که رانت نفت را صرف پشتوانه زندگی شهروندان خود بنماید، چنان که امروز دولت نروژ نیز چنین می‌کند.

آرش: اگر "نفت استبدادزا" باشد، آیا بهترین‌ت اداره اش از دست دولت خارج شده و به بخش خصوصی واگذار شود؟

بینا: پاسخ این گونه پرسش‌های شرطی معمولاً بحث را از هنجار واقعی خود خارج نموده و پاسخ‌گو را وادار به قبول معادله‌ای می‌کند که واقعیت بیرون از ذهن را — که خود از جنس مقوله مورد اثبات است — همسنگ عبارتی فرضی که صرفاً نتیجه تراوش ذهن است بنماید. به عبارت دیگر، پاسخ‌گوی زبان بسته بجای این‌که به چگونگی وجود حقیقت بیرون از ذهن بیاندهد، موظف است به احتمال وقوع شرطی خلاف حقیقت، که در شکم جمله تعبیه شده است، پاسخ دهد. در اینجا، عبارت "اگر نفت استبدادزاست،" "پس باید آن را از دست دولت خارج کرد" را می‌طلبد، و گزینش بخش خصوصی جهت واگذاری ذخائر نفت به طرزی اتوماتیک در دستور کار قرار می‌گیرد. به همین جهت کسی که قبول می‌کند که "نفت استبدادزاست،" در مقابل این منطق اتوماتیک و جزمی اندکی نمی‌اندیشد که خصوصی سازی در بخش نفت چه معنی می‌دهد، و در اینجا چه چیز را باید خصوصی کرد. به عبارت دیگر، نمی‌اندیشد که آیا سخن از خصوصی کردن اجاره‌ی محدود و مدت دار ذخیره‌های نفتی به بخش خصوصی جهت بهره برداری از میدان‌های نفتی مشخصی است. یا این که صحبت از انتقال مالکیت جمعی (یا ملی) ذخائر نفت به بخش خصوصی است، که در این صورت مالکیت نه تنها یک نسل و دو نسل بل مالکیت ملی نسل‌های آینده نیز در طبق اخلاص به بخش خصوصی واگذار می‌شود.

اگر مقصود از خصوصی کردن شق اول است، هنوز نقش دولت به مثابه کارگزار منابع ملی به خودی خود باقی خواهد بود، و این خود موجودیت اجاره یا رانت ذخائر نفتی رابطه دولت رانتخوار و بخش خصوصی را در بطن به نمایش می‌گذارد؛ و این همان است که حتا در خود آمریکا (یعنی خداوند خصوصی سازی در جهان) نیز در رابطه با مالکیت عمومی ذخائر نفتی در زمین‌های غیر خصوصی و در دست دولت آمریکا مصداق دارد. پس از این جنبه، دولت آمریکا نیز دولتی رانتخوار است. اما اگر مقصود از خصوصی سازی زدودن مفهوم اجاره (یا رانت) نفت و فروش (یا انتقال) مالکیت عمومی ذخائر نفت (یعنی ثروت ملی) برای همیشه به یک مشت سرمایه دار خصوصی است، باید خاطر نشان کنم که این عملی است بس احمقانه که حتا از کودتای ابلهان جهان هم نمی‌توان انتظار داشت. زیرا، به راستی این عکس برگردان همان برنامه‌ای است که سال‌های سال کارتل (خصوصی) استعماری نفت دست اندر کارش بود، و با بستن قراردادهای طولانی و کنترل سرزمین‌های وسیع نفتی عملاً صاحب نفت کشورهای صادرکننده نفت بود.

تنها فرق آن کارتل استعماری و این نوع خصوصی سازی این است، که از لحاظ شدت غارت کارتل نفت کمی "دلسوزانه‌تر" عمل می‌کرد، زیرا در چارچوب استعماری کارتل اقلأ چیزی که به عنوان بهره مالکانه به این کشورها، منجمله ایران، تعلق می‌گرفت، و نیز هر چند وقت یکبار در تمديد این قرارداد‌های استعماری طولانی نمایندگان کارتل نفت (برای مثال، در ایران پیش از کودتا نمایندگان انگلیسی شرکت، و پس از کودتا نمایندگان

آن، را می‌توان از تعهد کورکورانه‌ی این بخش به اصطلاح رادیکال از درست‌آیینی تشخیص داد، اما احتیاط نسبتاً هشیارانه‌ی این بخش نسبت به پیامدهای سیاست درست‌آیینی (مانند به اصطلاح وابستگی به نفت وارداتی یا تمایل به "پروژه‌ی استقلال نفتی") را می‌توان در ارزیابی حفاری جهت استخراج نفت در منطقه‌ی قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) تا به اصطلاح بررسی علت تجاوز آمریکا به عراق و چرایی جنگ مشاهده کرد (کپلر ۲۰۰۳، ۲۰۰۴؛ برای پاسخ به بینا ۲۰۰۴ الف، ۲۰۰۴ رجوع کنید).

روش‌شناسی: عینیت‌گرایی و قدرت تجرید حقیقی

موفقیت یا شکست هر تحلیلی اغلب به این وابسته است که آیا به‌طور مکفی به روش‌شناسی مناسب، منسجم و شفاف متکی بوده یا خیر. در این مقاله دقت شده است تا از رهیافت بنیادانگار (axiomatic approach) ویا آنچه مولوی آن را به پای چوبین "استدلایان" تشبیه می‌کند، نظروارانه (speculative) و مکانیکی که به‌طور نمونه‌وار سرشت‌نشان تحلیل اقتصادی درست‌آیین است اجتناب شود. به عبارت دیگر بنیادانگاری که با "گزیوم" شروع به استدلال و در نهایت مبادرت به فرضیه‌سازی می‌کنند از احکام تحلیلی (و لزوماً احکام استدلالی) پا فرا تر نمی‌توانند گذاشت. پس می‌کوشیم تا از طیف ایده‌آل تقسیم‌بندی بنیادانگار بازار (یعنی دور باطل طیف رقابت ناب و انحصار ناب) که در مکتب‌های اقتصادی درست‌آیین و دگرآیین مشترک است، دوری جویم. یک پژوهش علمی، نقطه‌ی عزیمت خود را مشاهده‌ی پدیدار واقعی (انضمامی) قرار می‌دهد. اما پدیدار انضمامی و مشاهده‌پذیر نیز از وحدت تعینی متنوع و پیچیده ساخته شده است که در واقعیت خود یک پیامد است: یعنی نقطه‌ی ورود. بنابراین، اگر بخواهیم به طریق علمی نظریه‌پردازی کنیم، باید در پیچیدگی این «کل آشفته»ی انضمامی دست به ساده کردن و تجرید (برهنه‌سازی و "جامه کنی"، نه تهی‌سازی و ذهنی‌گرایی به مثابه روش‌های بورژوا مآبانه)، یعنی مفهوم‌سازی، بزنیم تا (در قلمرو اندیشه) مقوله‌های پیش‌فرض‌شده و ساده‌تر (تجریدی یا برهنه) را کشف کنیم که خود در پس‌روبنای این تعین‌نهایی قرار دارند. با این همه، اگر نتوان این پدیدار اولیه‌ی مشاهده‌پذیر را — از طریق این مقولات ساده‌تر و تجریدی — در اندیشه از نو ساخت، این تجرید ناقص باقی خواهد ماند. بنابراین، به این ترتیب است که سفر مضاعف (یعنی رفت و برگشت) حرکت از انضمامی مشاهده‌پذیر به تجریدی مشاهده‌ناپذیر و برگشت به این انضمامی مشاهده‌پذیر در اندیشه صورت می‌پذیرد. اساس هر گونه برخورد خلاق دیالکتیکی و علمی نیز بر منوال همین سفر دو سویه قرار دارد.

چنین تجریدی، که به‌راستی خود از حقیقت بنیان یافته است، یک امر بنیادانگار (نظروارانه) نیست؛ تقریبی نیست که از طریق فرایند «تقریب پی‌درپی»ی خرده‌بورژوا مآبانه به دست آمده باشد؛ محصول ذهن مشعشع یا ذهن کودن نیست؛ این دقیقاً تجریدی است واقعی که از طریق تصاحب ابژه‌ی انضمامی و واقعی پژوهش توسط اندیشه، میانجی قرار گرفته است. چنانکه مارکس عنوان می‌کند، با ورود به این سفر (دیالکتیکی)، «برداشت آشفته از کل» به «تمامیتی غنی از تعینات و روابط بسیار انظم‌یافته» بدل می‌شود. (۱۹۷۳، صفحه ۱۰۰، صفحات ۲۵-۲۸، ۵۶۱-۵۷۰). همچنین رجوع شود به روزدولسکی (۱۹۷۷، صفحات ۲۵-۲۸، ۵۶۱-۵۷۰). می‌دانیم که مارکس به این دلیل از هگل انتقاد کرد که وی تشخیص نداده بود که بازسازی ابژه‌ی واقعی در اندیشه حیات و علت وجودی آن را باعث نمی‌شود. برعکس، این سوژه‌ی واقعی (انضمامی) است که خود خاستگاه بی‌واسطه‌ی مفهوم‌سازی است که نیز از طریق تجرید می‌تواند به مفهوم تبدیل شود — البته مفهومی که خود مقوله‌ای از جنس اندیشیدن بوده و در نتیجه قابلیت درک از طریق ذهن در آن مستتر است. این نقد همچنین نقدی است بر دیدگاه‌های ایده‌آلیستی و امپرسیونیستی گوناگون (دو قطب متقابل یک نگرش)، از پوزیتیویسم منطقی، فردگرایی روش‌مندان گرفته، تا ایده‌آلیسم حاکم بر علوم اجتماعی و سیاسی، به ویژه در مکتب نئوکلاسیک اقتصاد. بنابراین، یک روش علمی دیالکتیکی لازم نیست به مفهوم‌سازی ایده‌آل، بنیادانگار، پنداشتی (imaginary)، یا درواقع، به مجموعه‌ای از پیش‌انگاشت‌های

مختلط کنسرسیوم) با آنان به مذاکره می‌نشست، و احتمالاً با اضافه کردن شماری شلینگ انگلیسی، یا سنت آمریکایی، معامله را چرب‌تر می‌کرد. اکنون مجسم کنید بخشی که حاوی سرمایه خصوصی است، و بدون هیچ حساب و کتابی با سرمایه‌های جهانی شده و جهان سرمایه در رابطه می‌باشد، اکنون مالک ثروت ملی ایران است، و در مقابل مردمی که صاحب اصلی این ثروت هستند چاره‌ای جز مکیدن سماغ ندارند. افتادن به دام این گونه لاطانات به جهت این است که نه عوام و نه خواص (به اصطلاح متخصصین) دانش لازم را در رابطه با مفهوم رانت (اجاره تفاضلی) نفت، فرق میان مناسبات مالکیت عمومی و خصوصی، مفهوم مالکیت دولتی، مفهوم نرخ سود و رقابت در سرمایه‌داری، و حتا مفهوم "اوپک"، ندارند. به همین علت است که ما با شتاب و به دلیل ادغام نابجای مفاهیم رانت‌خواری و دیکتاتوری، بقول مثل انگلیسی: "نوزاد را با آب حمام بدور می‌ریزیم." پس می‌بینیم که اینگونه استدلال‌ها سراسر "پای چوبین" است و "سخت بی‌تمکین."

باید توجه کرد که این گونه "ره‌نمودها" از کدام اندیشه تراوش می‌کنند و یا از لحاظ سیاسی از کجا آب می‌خورند. خاطر همست چندی پیش فردی کم‌سواد، خودمحمور، و یا شاید هم فرصت طلب در جانی عنوان کرده بود، اگر مصدق صنعت نفت را ملی نکرده بود حالا نفت در دست این دولت (منظور دولت احمدی‌نژاد است) نبود — مرحبا به این همه هوش و ذکاوت! از دیدگاه من، علت سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران به خاطر نفت (یا ملی کردن نفت) نیست. مرور بر علل اصلی خودکامگی در ایران البته در محدوده‌ی این مقال نمی‌گنجد و خود محتاج نشست و شاید نشست‌هایی دیگر است.



نگاهی به مقوله نفت

مبالغه‌آمیز نیست اگر بگوییم در دوران کنونی، هیچ کالایی بیش از نفت ذهن مردم را این‌چنین به خود معطوف نکرده است. با این همه، نفت همچنان در رمز و راز باقی مانده است، اگر نگوئیم در گفتگوهای روزمره مردم به یکسان از سوی آماتورها و متخصصان خودخوانده یکسره نادرست فهمیده شده است. یک علت این همه رمز و راز همانا عدم تشخیص کافی در تکامل تاریخی نفت است. علت دیگر، شاید پیچیدگی کنش متقابل سرمایه در بخش نفت و مالکیت تحت‌الارضی ذخائر نفت باشد. به این‌گونه است که دیدگاه و بررسی سست‌بنیاد و تکه‌تکه از نفت، بی‌بهره از پیچیدگی و نیز فارغ از واقعیت و تاریخ تکاملی آن، به ایجاد و فزونی این رمز و راز کمک می‌کند. همین نبود چشم‌انداز تاریخی نیز در مکتب‌های درست‌آیین (orthodox) و دگرآیین (heterodox) اقتصاد به چشم می‌خورد که خود بر سیاست عمومی، رسانه‌ها و نگرش‌های عمومی بازتاب و تأثیری ایدئولوژیک گذاشته است.

در ادامه‌ی مطلب، می‌کوشیم از شالوده‌ی خاص اقتصاد نفت پرده برداریم و تکامل نفت را از مرحله‌ی اولیه‌ی رشد آن تا جهانی‌شدن نهایی‌اش نشان دهیم. در ضمن به این ترتیب تلاش می‌کنیم با ایجاد چارچوبی ترکیبی، کنش متقابل سرمایه و مالکیت تحت‌الارضی ذخائر نفت را دنبال کنیم و پویای رانت یا اجاره تفاضلی (differential rent) نفت را در گستره‌ی جهان تشخیص دهیم. چنانکه در زیر روشن خواهد شد، بیان تئوریک ما و ماهیت واقعیت مورد بحث، فرقی کیفی با اندیشه اقتصاددانان چپ و راست دارد، زیرا اینان هر دو از لحاظ روش‌شناختی خود در عمیق‌ترین وجه نظریه‌ی درست‌آیینی رقابت اقتصادی شریک و سهیم‌اند. دنباله‌روی بی‌شبه‌ی چپ، به‌ویژه تبعیت از مفهوم انتزاعی رقابت و طیف‌بندی نابجای

دلخواه و خلق‌الساعه وابسته باشد. در این روش، پیش‌انگاشت‌ها — و نقش ممکن آن‌ها در تئوری — را باید به‌عنوان اثرات درونی و بالقوه‌ی خود مفاهیم دید، نه زاده‌ی تخیلات ابتکارآمیز و یا نامشعشع این و آن. به بیان دیگر، بر پایه‌ی این روش‌شناسی ماتریالیستی، نقطه‌ی عزیمت ما همانا خود سوژه‌ی واقعی است، با این چشم‌داشت که بتواند توسط خود ذهن دراکه (perceiving mind) درک شود، نه آنکه چکیده‌ی ذهن دراکه‌ای باشد که در جستجوی نظروانه‌ی واقعیت، بر واقعیت موجود تحمیل بشود. از این عبارت معروف مارکس که «اگر شکل پدیداری (form of appearance) پدیده‌ها مستقیماً با ذات‌شان منطبق بود، دیگر احتیاجی به علم نمی‌بود» (۱۹۹۱، صفحه ۹۵۶) تفسیرهای متعددی شده است؛ با این همه معنای این فراز که بارها نقل شده و همچنان ورد زبان افراد اهل فن است، امروزه در نزد بسیاری از مارکسیست‌های خودخوانده معنای واقعی خود را از دست داده است.

موضوع اصلی در این مقاله پرسشی است که معنا، گرایش و پوشش‌های رقابت واقعی را با وجود تمرکز و تراکم پایدار سرمایه در تولید نفت در بر می‌گیرد، و اینکه آیا تکامل صنعت جهانی نفت، با وجود تکوین رانت‌های تفاضلی نفت، می‌تواند درون طیف بنیادانگار رقابت نوکلاسیک سنجیده شود یا خیر. موضوع دیگر روش‌شناسی در این مقاله، بررسی تکامل تولید نفت در جریان مراحل تاریخی خاص و قابل تشخیص، یعنی از کارتلی شدن بین‌المللی به رقابت فراملیتی، است. در همین رابطه، تجرید واقعی در اینجا در بخش نفت باید بازتاب دگرگونی تکاملی و رابطه‌ی سرمایه و مالکیت ارضی — که در این بخش در ماذیت ذخایر زیرزمینی نفت تجسد می‌یابد — در جریان تاریخ جهانی شدن نفت باشد. در اینجا جهان نفت کنونی قابل‌مشاهده، که پیامد این تکامل است، با بقایای گذشته‌ی تاریخی آن تنیده شده است. از همین رو، لازم است اعتبار مقوله‌های تجریدی خود را که ممکن است مقدم بر مسیر کنونی رویدادها و ساختار باشند، از نو بررسی کنیم. بنابراین، می‌کوشیم تا مقیاس مناسبی را برای دوره‌بندی تولید نفت بیابیم تا به ما امکان دهد به زمان حال پردازیم و آن را (به بیان دیگر، نفت غیرکارتلی و جهانی‌شده) به مثابه‌ی موجودیتی متمایز و در همان حال به عنوان پیامد تکاملی گذشته کندوکاو کنیم.

فراز هر چند قدیمی زیر پر مسئله‌ی تجرید دورانی و مقوله‌بندی تاریخی در اقتصاد سیاسی انتقادی تروتاز و امروزی می‌افکند:

جامعه‌ی بورژوازی پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. بنابراین، مقولاتی که مناسبات آن را بیان می‌کنند و نیز درک از ساختار آن، بینشی را درباره‌ی ساختار و مناسبات تولیدی تمامی صورت‌بندی‌های پیشین تاریخی نیز در اختیار می‌گذارد که ویرانه‌ها و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن در آفرینش جامعه‌ی بورژوازی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از این بقایای جذب‌نشده هنوز در جامعه‌ی بورژوازی عمل می‌کنند، حال آنکه بقایای دیگر، که پیشتر فقط در شکل ابتدایی خود وجود داشته‌اند، بعدها تکامل و به گونه‌ای پراهمیت تکامل خود را در فرایند تاریخ باز می‌یابند و غیره... به این‌گونه، اقتصاد بورژوازی کلیدی را برای درک اقتصاد عهد عتیق و غیره در اختیار می‌گذارد. اما کاملاً غیرممکن است که به شیوه‌ی آن اقتصاددانانی که تمامی تفاوت‌های تاریخی را می‌زدایند [مارکس با توسل به علم روش‌شناسی در اینجا و در بیش از یک سده پیش از اقتصاددانان کنونی ما روش انتزاعی و بی‌تاریخ آنان را پیش‌بینی کرده است] و در تمام پدیدارهای اجتماعی پدیدارهای بورژوازی را می‌بینند [بینشی به دست داده شود]... در تمامی اشکال [اجتماعی] که مالکیت ارضی عامل تعیین‌کننده در آن‌هاست، مناسبات طبیعی همچنان غالب است؛ در اشکالی که سرمایه در آن‌ها عامل تعیین‌کننده است، عناصر اجتماعی [و] تاریخاً تکامل‌یافته غالب هستند. رانت (اجاره) بدون سرمایه نمی‌تواند درک شود، اما سرمایه می‌تواند بدون رانت درک شود. سرمایه قدرتی اقتصادی است که بر همه چیز در جامعه‌ی بورژوازی غالب است... بنابراین، نامعقول و خطاست که مقولات اقتصادی را مسلسل وار [یعنی به توالی حضور تاریخی‌شان] در نظمی ارائه کنیم که در آن نقشی غالب در تاریخ داشته‌اند. (مارکس ۱۹۷۰، صفحات ۲۱۰-۲۱۳) (۲)

برای درک وضعیت کنونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، باید از پیش‌انگاشت‌های آن، هم در واقعیت و هم در ذهن، آغاز کنیم تا بتوانیم آرش شماره‌ی ۱۰۷

مقولات خاصی را که شالوه‌ی تکامل آن هستند درک کنیم. این امر اجازه می‌دهد تا مقولات ساده‌تر هم مناسبات پیچیده و هم تشدید یافته‌ی امر انضمامی تکامل یافته را در مقام مقایسه با مناسبات تکامل نیافته و جزئی امر انضمامی «نارس و به عرصه نرسیده» منعکس سازد. مثلاً، پول پیش از سرمایه، کار مزدبگیری و مالکیت کنونی ارضی، در زمان تاریخی وجود داشت. با این همه، همین مقوله‌ی پول تا زمان تکامل سرمایه‌داری به یک مقوله‌ی تام و تمام (یعنی به‌مثابه‌ی ارزش شمار کمی سرمایه با فرم تکامل یافته ارزش معادل) تبدیل نشده بود (مارکس، ۱۹۷۰، صفحه ۲۰۸). به همین منوال، این سلطه‌ی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بود که با انکشاف خود هم مالکیت ارضی را به یک مقوله‌ی جدید و هم رانت را به یک رابطه‌ی سرمایه‌داری ارزش یافته و ویژه بدل کرد.

روش‌شناسی یک پارادایم (paradigm) یک‌دست است، یک نوع جهان‌بینی، درست مانند حاملگی که نمی‌توان باردار بود و این پدیده‌ی کیفی را یک واقعه‌ی کمی تلقی کرد. در اینجا، به ویژه در مورد موضوع نفت، به‌نظر می‌رسد که متأسفانه بسیاری از پژوهشگران مکتب‌های اقتصادی دگرآیینی (منجمله انواع رادیکال‌ها، نهادباورها، پس- مدرنیست‌ها و نومارکسیست‌ها) در واقع اندیشه‌های آغشته به انتزاع درست‌آیینی دارند. به همین دلیل، با وجود مسئله‌ی پرآوازه و تعیین‌کننده‌ی نفت به عنوان یک سوژه، نه گفتگویی جدی میان سنت‌های درست‌آیینی و دگرآیینی وجود دارد و نه گفتگوانی راستین در درون خود دگرآیینی و دگرآیینان درباره‌ی جهانی‌شدن نفت در جریان است.

دوره‌بندی مراحل تاریخی تولید نفت

برای مقصود تئوریک ما و از دیدگاه تکامل صنعت مدرن نفت، ما کل تاریخ تحول نفت خاورمیانه را به سه مرحله‌ی متمایز تقسیم می‌کنیم: الف) عصر امتیازات نفتی استعماری (۱۹۰۱-۱۹۵۰ ب) عصر گذار و دگرگونی (۱۹۵۰-۱۹۷۲ و پ) عصر پساکارتلی و دوران جهانی‌شدن از ۱۹۷۴ به بعد. با توجه به کشف زودتر نفت در آمریکا (۱۸۵۹)؛ این دوره‌بندی ممکن است در مورد صنعت نفت این منطقه اندکی متفاوت باشد، اما تقسیم‌بندی ما آن را نیز کاملاً در بر می‌گیرد: الف) عصر کارتلی شدن کلاسیک و تراست‌های اولیه‌ی نفت (۱۸۷۰-۱۹۱۰؛ ب) عصر نظارت و کنترل نوکارتلی (۱۹۱۱-۱۹۷۲ و پ) عصر جهانی‌شدن از ۱۹۷۴ به بعد (بینا، ۱۹۸۵، فصل سوم). این مراحل تاریخی دلخواه نیستند بلکه هر کدام به عنوان پیامد منطقی، تکامل مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را در صنعت جهانی نفت نشان می‌دهند.

بررسی دقیق تمام دوره‌ی ۱۸۷۰-۱۹۷۰ نشان می‌دهد که قیمت‌گذاری غالب و بوروکراتیک مابین چند کمپانی (به بیان دیگر، محاسبات حسابداری بی‌واسطه) و روپه‌های کارتلی قاعده بوده است. اما با وجود طولانی بودن این دوره، این چارچوب کارایی خود را در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از دست داد و این زمانی بود که بالاخره نیروهای کثرت یافته‌ی بازار بر شبکه‌های موافقتنامه‌ی آچناکری (Achnacarry) کارتلی بین‌المللی نفت چیره شدند (پلر ۱۹۷۶، صفحه ۸۰-۹۰؛ کمیسیون فدرال تجارت آمریکا ۱۹۵۲) (۳). موافقتنامه‌ی سال ۱۹۲۸ آچناکری عصر جدید کارتلی شدن را پس از برقراری قانون ضد تراست ۱۹۱۱ ایالات متحده، که به متلاشی شدن تراست استاندارد اوایل راکفلر منجر شد، باب کرد. این امر واکنشی در مقابل جنگ‌های آشتی‌ناپذیر بر سر قیمت‌های جهانی بود که در آن زمان به اوج خود رسیده بود، یعنی این هنگامی بود که هیچ نوع ساختار (سرمایه‌داری) تکامل یافته‌ی در بخش جهانی نفت وجود نداشت که بتواند به صورت عینی وساطت کند و تمامی این اغتشاشات درونی دائمی را با سازشی اجباری و تحت کنترل اداره کند. در این زمان، کنترل نفت به معنای کارتلی شدن کل نفت در سراسر جهان بود. پلر هفت اصل مقدس این توافق‌نامه‌ی ننگین را به طرز زیبایی جمع‌بندی می‌کند:

سران سه شرکت عمده بین‌المللی که از سرعت گسترش جنگ قیمت‌ها از هند به آمریکا و از آنجا به اروپا گوش‌به‌زنگ شده بودند در قصر آچناکری در اسکاتلند دیدار کردند تا مانع از تکرار چنین تلاطماتی بشوند. یک روزنامه‌ی تجاری از قول والتر سی. تیگ، رییس آن زمان اکسون استاندارد



اقتصادی سرمایه‌عامل تولید ارزش شدن، که در رابطه با مالکیت ارضی چنین کیفیتی لزوماً به تشکیل رانت می‌انجامد. به همین دلیل است که صنعت نفت در کل - ترکیب نامنظم مناسبات گوناگون اجتماعی در جهان - می‌بایست از طریق مدیریت مستقیم، محاسبات هزینه و قیمت‌گذاری ابتدایی و بی‌واسطه اداره شود.

مرحله‌ی دوم تکامل صنعت نفت خاورمیانه عینیت‌یافتن تدریجی نیروهای بازار بود که به واسطه‌ی بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ سرانجام به کارتل‌زدایی و رهاکردن قیمت‌گذاری بی‌واسطه و بوروکراتیک نفت منجر شد. در این دوره ما شاهد هم‌زیستی سازوکارها و رویه‌های در حال زوال کارتلی، تکثیر نیروهای بازار هستیم که به گسترش رقابت قمارگونه در مقابل تولید از پیش تعیین‌شده، قراردادهای استعماری نفت، «توافقی‌های با قول شرافت مدبران» (gentleman's agreements)، محاسبه‌ی دلخواه حق امتیاز (royalties) و بهره‌ی مالکانه بنا به قیمت‌گذاری ساختگی از پیش اعلان‌شده (posted pricing) بودیم. هر دوره‌ی انتقالی، ضرورتاً، گرایش به آغستگی گذشته‌ی در حال محو همراه با آینده‌ی در حال شکل‌گیری را دارد. فروپاشی نظام کارتلی نفت پیامد تغییرات معین تکاملی فراتر از تخصیص نیابتی کارتل و نظام حسابداری بود که مدت‌های طولانی با مهارت در سراسر جغرافیای وسیع، دست‌نخورده و قاعدتاً منفعلی تولید به کار بسته می‌شد. تاریخ کارتلی‌شدن نفت بین‌المللی به یک معنای مهم، برخلاف همتای آمریکایی‌اش، داستان دلخراش و تکان‌دهنده‌ی «نباشت اولیه» است. این امر همچنین نشان می‌دهد که گسترش مناسبات سرمایه‌داری از طریق نفت نه تنها تناقض‌آمیز بلکه سرایت‌دهنده نیز بوده است. با این همه، از لحاظ تاریخی، پیروزی کارتلی‌شدن بذر نابودی آن را نیز کاشت. ورود سرمایه‌ی خارجی در اکتشاف، توسعه و تولید نفت، و جوانه‌زدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بسیاری از این مناطق نفتی نهایتاً به ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در حیطه‌ی سرمایه‌داری انجامید. بنابراین، این مرحله‌ی انتقالی آغاز ازهم‌پاشیدن و برچیده‌شدن طرح‌های حسابداری موقتی و بخش‌بخش‌شده‌ای بود که نظام مبدا ثابت (basing-point system) نفت آمریکا، در خلیج مکزیک، را به نظام جدید قیمت‌گذاری اعلان‌شده (یعنی زیرقیمت خلیج مکزیک) در خلیج فارس وصل می‌کرد. چنین وضعیتی این فرصت را برای شرکت‌های عضو کارتل فراهم آورد که نه تنها سودهای انحصاری نفتی بلکه سهم عظیمی از بهره‌ی مالکانه کشورهای صادرکننده نفت را به جیب بزنند.

برخی از ویژگی‌های پایه‌ای مشخص‌کننده‌ی این دوران عبارتند از: الف) تقسیم دلخواه سودهای نفتی و رانت‌های نفتی - که با تسهیم سود ۵۰-۵۰ آغاز شد ب) حذف «هزینه‌ی حمل و نقل خیالی نفت» از مبدا خلیج مکزیک علی‌رغم مکان تولید و تعیین دومین مبدا ثابت در خلیج فارس (۵). پ) ملی‌کردن (۱۹۵۱) و به دنبال آن ملی‌زدایی نفت (۱۹۵۴) در ایران. ت) تشکیل سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، (۶) و ج) ظهور شرکت‌های مستقل نفتی و فروپاشی موافقت‌نامه‌ی آپنآکری (الفونسو ۱۹۶۶؛ بینا ۱۹۸۵، صفحات ۳۵-۲۱؛ مکداشی ۱۹۷۲). طی این دوره، با توجه به تمایل به تثبیت قیمت نفت بر حسب مبدا ثابت در خلیج مکزیک، نفت داخلی ایالات متحده نیز کنترل شد (بهر ۱۹۷۶، صفحات ۱۲۱-۲۰۳). این نظام مبدا ثابت، که بر پایه‌ی قیمت نفت در ایالات متحده (در خلیج مکزیک) بنا شده بود، به عنوان چوب‌خطی همگانی (به‌طریق سرانگشتی و حسابداری) برای قیمت‌گذاری نفت در هر منطقه‌ای از جهان مورد استفاده قرار گرفت (کمیسون فدرال تجارت آمریکا ۱۹۵۲).

اوایل نیوجرسی] چنین گفت: «سر جان کدمن، رییس شرکت نفت انگلوایرانی [BP] و خودم مهمان سر هنری دتردینگ [رییس رویال داچ‌شل] و خانم دتردینگ در آپنآکری برای شکار گاز وحشی آمده بودیم و در حالی که شکار هدف اصلی این دیدار بود، مسئله‌ی صنعت نفت جهان طبعاً بخش زیادی از گفتگوها را به خود اختصاص داد.» نتیجه‌ی این بحث که از آن عموماً به نام As Is Agreement یا ۱۹۲۸ یا موافقت‌نامه‌ی آپنآکری یاد می‌شود، سندی به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۲۸ است که مجموعه‌ای از هفت اصل را مطرح و به‌طور کلی سیاست‌ها و رویه‌های لازم برای اجرای این اصول را ترسیم می‌کند. اصول ارائه‌شده عبارت بودند از (۱) پذیرش و حفظ سهم بازار کنونی هر کدام از اعضا؛ (۲) در دسترس قرار دادن تسهیلات موجود برای رقبا بر پایه‌ی مطلوب اما نه کمتر از هزینه‌ی بالفعل آن برای مالک؛ (۳) افزودن تسهیلات جدید فقط برای تامین ضروری نیازهای فزاینده‌ی مصرف‌کنندگان؛ (۴) حفظ مزایای مالی منطقه‌ی جغرافیایی هر کدام از نواحی تولیدکننده؛ (۵) تولید نفت از نزدیک‌ترین نواحی مراکز تولید؛ و (۶) جلوگیری از هر نوع تولید مازاد در یک ناحیه‌ی جغرافیایی به‌منظور به‌هم‌نخوردن ساختار قیمت در نواحی دیگر. آخرین نکته تأیید می‌کرد که رعایت این اصول نه تنها به نفع صنعت نفت بلکه به نفع مصرف‌کنندگان آن نیز می‌باشد. (۱۹۷۶، صفحه ۵۵)

نخستین مرحله در تکامل صنعت نفت خاورمیانه مقارن با تکامل و رشد آهسته سرمایه‌داری و عدم وجود مناسبات جاافتاده و متکامل مالکیت ارضی مدرن با سرمایه بود. مالکیت خصوصی زمین در خاورمیانه اندک بود و اگر هم بود شامل مالکیت تحت‌الارضی، از جمله مالکیت ذخیره‌ی منابع زیرزمینی، نبود. نمونه‌ی بارز حق بهره‌داری از نفت، شامل واگذارکردن حق اکتشاف، توسعه و تولید نفت، گاز طبیعی و مواد مربوطه به صاحب امتیاز یعنی به یک شرکت بین‌المللی نفتی بوده است. از نقطه‌نظر حقوقی و نیز از لحاظ تئوریک، تسلیم حق اکتشاف، توسعه و تولید نباید با عمل تسلیم مالکیت خود این منابع (یعنی ذخائر موجود نفت در منطقه) به شرکت‌های پیمانکار نفتی اشتباه گرفته شود. (۴) اصطلاح حق بهره‌برداری (concession) به جای قرارداد اجاره (lease) به قراردادی اشاره دارد که بین یک شخصیت حقوقی خصوصی (یعنی یک شرکت) و یک دولت (یعنی یک نمود خودمختار غیرخصوصی) منعقد می‌شود. حقوق بهره‌برداری از نفت در مرحله‌ی نخست (۱۹۰۱-۱۹۵۰) ویژگی‌های عام زیر را داشت:

۱. تقریباً تمامی تحت‌الارض ناحیه‌ی موردبحث را در آن کشور یا منطقه در بر می‌گرفتند.
۲. مدت آن‌ها طولانی و معمولاً بیش از پنجاه یا شصت سال بود.
۳. تنها تعداد محدودی صاحبان امتیاز کارتلی در سراسر جهان وجود داشتند.
۴. شرایط حق بهره‌برداری یکسان بود.
۵. پرداخت یکسان حق امتیاز تعهد اصلی مالی شمرده می‌شد.
۶. شرایط مالی محدود و پرداخت سهم مالکیت کاملاً ناچیز بود.
۷. تغییرات نامحسوس و اندکی در ضوابط و شرایط حقوق بهره‌برداری در این دوره رخ داد.

قوانین مربوط به حقوق بهره‌برداری نفتی [یعنی قراردادهای استعماری] حاکم بر مناطق نفتی تحت‌سلطه‌ی جهان، شامل خاورمیانه، کاملاً متفاوت با قراردادهای اجاره‌ای است که در ایالات متحده حاکم است. باید توجه داشت که مشخصات اساسی قراردادهای اجاره‌ای ایالات متحده شامل مالکیت بر منابع زیرزمینی نیز می‌باشد که به عنوان بخشی از مالکیت زمین گنجانده شده است. به دلیل رعایت قانون تصرف (rule of capture) در ایالات متحده، منابع زیرزمینی به صاحب زمین تعلق دارد. (بینا، ۱۹۸۵، صفحه ۲۲)

بدین گونه، از همان آغاز، سرمایه‌گذاری در بخش اکتشاف، توسعه و تولید نفت با دو نظام مالکیت ارضی منابع زیرزمینی در سراسر جهان در رابطه قرار گرفت. در همان حال، از نظر مرحله‌ی تکامل مناسبات سرمایه‌داری، در این مناطق گرایش خفیف به سوی ارزش‌یافتگی (valorization) مالکیت تحت‌الارضی (و در نتیجه ذخائر نفتی) در مقابل ارزش‌یافتگی تمام‌عیار در ایالات متحده پدید آمد. (ارزش‌یافتگی یعنی در قلمرو مناسبات اجتماعی -

همین ترتیب می‌تواند مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی را به ائتلاف علیه اوپک برانگیزد. با این همه، اعتقاد داریم که افزایش قیمت‌ها به هر حال رخ خواهد داد و حکومت‌های اروپایی فقط باید یاد بگیرند که با آن بسازند... آقای کلی [معاون وزارت داخله ایالات متحده در اداره منابع معدنی] موافقت اصولی خود را با نکاتی که سر جفری اظهار داشته بود بیان کرد... ما نیز نگران تقابل مصرف‌کننده - تولیدکننده هستیم و این امکان هست که بخواهیم این برخورد زودتر از زمان لازم رخ دهد... با تمرکز دادن توجه اروپایی‌ها در این لحظه به مشکلات نفتی خاورمیانه ممکن است اروپایی‌ها را به اندیشیدن درباره‌ی یک گروه‌بندی مصرف‌کننده‌گان نفت علیه اوپک برانگیزانیم... ما امیدواریم از برخورد میان اوپک و OECD {سازمان همکاری اقتصادی و توسعه - م.} در سال ۱۹۶۴ بهره‌ییم... سر جفری گفت که وی مایل است بار دیگر موضع مشترک دو کشور را، که در گفتگوهای ژوئن [۱۹۶۳] درباره‌ی مطلوب بودن اتخاذ موضعی بی‌طرفانه و به رسمیت‌نشاندن اوپک داشته‌اند، مورد تأیید قرار دهد. (۱۹۶۴، صفحات ۳۱۹-۳۲۰، تأکید از نگارنده است).

نگرش متکبرانه‌ی انگلیسی و ساده‌لوحی آمریکایی نسبت به اوپک سرانجام یک افتضاح خودبزرگ‌بینانه و حماقتی سیاسی از کار درآمد. تقریباً شش سال طول کشید تا دولت آمریکا تشخیص دهد که عملاً در به رسمیت‌نشاندن اوپک تنها مانده است. لذا، با این اقدام دیرهنگام (صرفنظر از جهان‌باختگان انگلیسی)، آمریکا با استیصال سیاسی هم چوب را خورد و هم پیاز را:

سیاست ایالات متحده - انگلستان در اتخاذ بی‌طرفی و عدم تعهد در قبال اوپک که شرح جزئیات آن در -۲۸۶CA (بند ۸) آمده است، مانع از آن نشد که اوپک از سوی سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه از سوی ECOSOC (شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل - م.} و UNCTAD {کنفرانس جهانی تجارت و توسعه - م.}، به رسمیت شناخته نشود، و اتریش نیز به این سازمان و کارکنان آن مقام و موقعیت دیپلماتیک اعطا کرده است. در پرتو این مسائل و سایر موفقیت‌های به دست آمده‌ی اوپک، دولت آمریکا قصد بازنگری در سیاست کنونی خود نسبت به اوپک و در صدد بررسی این موضوع است که آیا خطمشی دیگری نسبت به این سازمان می‌تواند به نحوه سودمندتری به منافع ایالات متحده خدمت کند (جورج بال ۱۹۶۵، صفحه ۳۳۳، تأکید از نگارنده است).

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، از جمله سه تحول عمده رخ داد که یک‌سره بنیان کارتلی صنعت نفت را به نفع نیروهای بالنده و عینی بازار، همراه با قیمت‌گذاری روزانه نفت بر اساس عرضه و تقاضای لحظه‌ای بازار (spot oil prices) در سطح جهان تضعیف کرد. نخست، تغییرات دگرگشتاری اقتصاد کلان در رابطه‌ی اوپک با کارتل بین‌المللی نفت اثرات خود را نشان داد؛ این امر بازتاب تغییراتی بود که در تکامل درونی و ادغام آرگانیک و بالقوه‌ی کشورهای صادرکننده‌ی نفت در اقتصاد جهانی بخش نفت را نیز بی‌بهره نگذاشته بودند. دوم، کمپانی‌های نفتی مستقل رو به ازدیاد گذاشتند که این خود نشانه‌ی گویایی از اغتشاش درونی و فرسایش قدرت در نظام کارتلی اوپک (۱۹۲۸-۱۹۷۲) بود. سرانجام، افزایش چشمگیری در هزینه‌های اکتشاف، توسعه و تولید نفت داخلی آمریکا، پرهزینه‌ترین میدان‌های نفتی در جهان، هم برحسب بشکه و هم به ازاء مقدار مطلق آن هزینه‌ها، پدید آمد. افزایش هزینه‌ی این مورد نیز موجب افزایش چشمگیر هزینه‌ی جاری تولید نفت در داخل آمریکا شد. در این زمان، بازرسی دقیق میدانی نفتی ایالات متحد نشان داد: الف) پراکندگی (fragmentation) چشمگیر اجاره‌نامه‌های جدید نفتی در رابطه با فعالیت‌های اکتشافی داخلی آمریکا، ب) پراکندگی نسبتاً قابل ملاحظه در اجاره‌نامه‌های نفتی (یعنی پراکندگی مالکیت حق امتیاز) در میدانی نفتی تولیدکننده که نیازمند یکی شدن و به‌کارگیری عملیات پیشرفته بازیافت نفت بوده اند، پ) سقوط واقعی آهنگ یافته‌های نفتی در آمریکا (ذخیره‌های افزوده‌شده بر حسب چاه‌های اکتشافی) به دنبال از سر گذاردن اوج تکنیکی تولید در این منطقه در ۱۹۷۰؛ و ت) افزایش چشمگیر هزینه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی در بازیافت‌های درجه دوم و سوم در میدانی نفتی قدیمی ایالات متحده (بینا، ۱۹۸۵، ۱۹۸۸).

با توجه به کشفیات جدید و پروپیمان نفت ارزان‌تر در منطقه‌ی خلیج فارس، این نفت جدید نه تنها جایگزین بازارهای آمریکا در غرب سوئز شد بلکه همچنین در بازارهای نوار ساحلی شرقی ایالات متحده جای خود را باز کرد. بدین گونه، بازارهای نفتی منطقه‌ی، مجاور با نیمکره‌ی غربی، با نفت خلیج فارس تأمین شدند. این امر کارتل بین‌المللی نفت را برانگیخت تا قیمت‌های مبدا ثابت خلیج فارس را بشکند، با این هدف که مانع از جریان یافتن بین‌منطقه‌ای نفت به سوی بازار ایالات متحده شود، و به این طریق از اصول مندرج در توافقنامه‌ی «As Is Agreement» سال ۱۹۲۸، که در آنچاکری منعقد شده بود، تبعیت کند. قیمت با مبدا ثابت در هر دو خلیج، از لحاظ تاریخی، چون سازوکاری تخصیص‌دهنده برای انتقال و توزیع نفت خام درون شبکه‌های مرتبط جهانی کارتل عمل می‌کرد. بنابراین، در حالی که شکستن قیمت مبدا ثابت خلیج فارس جریان خروج نفت از منطقه را کاهش داد، از بهره‌های مالکانه کشورهای صادرکننده‌ی نفت در این منطقه، چه از لحاظ مقدار (برحسب بشکه) و چه از لحاظ کمیت تولید و صدور، به مراتب کاست.

تأسیس اعتراضی اوپک پاسخی به شکستن پی در پی قیمت‌های مبدا ثابت توسط کارتل نفتی بین‌المللی در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ بود. قیمت مبدا ثابت نفت در خلیج فارس به دلیل مجموعه‌ای از عوامل، نظیر رکود اقتصادی سال ۱۹۵۸، گسترش تولید نفت روسیه شوروی و تحمیل تعرفه و نیز سهمیه‌ی واردات نفتی ۱۹۵۹ در بازار نفتی داخلی ایالات متحده، که از هر نظر بزرگ‌ترین بازار جهان بود، شکسته می‌شد. این عامل آخر، که برای آن میان بردن رقابت میان تولیدکنندگان مستقل (غیر کارتل) نفت در ایالات متحده و کارتل تدارک دیده شده است، در حقیقت نوک کوه یخی حمایت دولت آمریکا را از «As Is Agreement» (موافقتنامه‌ی آنچاکری) - که هم به زیان مصرف‌کنندگان داخلی (یعنی شهروندان خود آمریکا) و هم به ضرر اجاره‌بگیران و صاحبان نفت منطقه‌ی خلیج فارس عمل کرده است - به وضوح نشان می‌دهد. با این همه، این امر توسط دولت ایالات متحده زیر کلاه شرعی «امنیت ملی» حتی از نظر برخی از مدعیان «نفت شناس» آن زمان نیز پنهان مانده است. شایان ذکر است که گذرا خاطر نشان کنیم که هنگامی که نیرنگ امنیت ملی - و بهانه‌ی «نفت استراتژیک» - به هم بافته شد، تنش‌های بین واحد ضدتراست وزارت دادگستری و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بر سر نقض قانون ضدتراست «شرمن» مصوب سال ۱۸۹۰ و قانون مربوط به ضدتراست سال ۱۹۱۱ یکباره برای همیشه فرو خوابید. این ابداع مبتکرانه تنها گوشه‌ای از بلاهت و ندانم‌کاری‌های مرتبط با سیاست خارجی نزدیک‌بینانه، نابالیده و ارتجاعی آن دوره را نشان می‌دهد (رجوع کنید به بلر ۱۹۷۶، فصل هفتم).

در حقیقت، سیاست خارجی غیررسمی ایالات متحده همانا سیاست «نگاهداری وضعیت موجود» در راستای اصول آنچاکری و در واقع دستکش پوشیده‌ی آن بود. برای مثال، تأیید این موضوع را نیز می‌توان در نگرش تدافعی ایالات متحده در به رسمیت‌نشاندن اوپک برای بیش از پنج سال پس از تشکیل آن شاهد بود. فراز زیر که از «یادداشت گفتگوی» آمریکا و انگلستان در سال ۱۹۶۴ نقل می‌شود، ضمن روشن کردن نقش وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده، ایده‌ی قدیمی ایجاد موازنه از طریق «گروه‌بندی مصرف‌کنندگان نفت» در مقابل اوپک را که سال‌ها پیش از بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ طرح شده است نیز برملا می‌سازد:

سر جفری [هریسون، معاون وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا] گفت ما تصور می‌کنیم ممکن است در مورد مسائل اوپک مواجعه‌ای به طرق متفاوتی بروز کند. (۱) ممکن است در موضعی قرار بگیریم که... از کمپانی‌ها حمایت کنیم. این امر اشکالات زیادی دارد، از جمله این که احساسات ناسیونالیستی اعراب را برمی‌انگیزد که می‌تواند امکانات بالقوه‌ای برای دخالت شوروی و مشکلات سیاسی درونی در کشورهای مربوطه ایجاد کند. به دلیل این ملاحظات، شاه [محمد رضا پهلوی] آماده شده است که پیشاپیش حرکت کند تا از قانونی شدن تحریم‌ها در گردهمایی ریاض اوپک [۲۴ دسامبر ۱۹۶۳] اجتناب شود. (۲) ممکن است با حکومت کشورهای های مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی برخوردی پیش بیاید... چنانچه مشکلاتمان با اوپک به قطع نفت منجر شود... (۳) افزایش قیمت نفت به

عصر دوگانه (یا چندگانه‌ی) نفت ارزان و نفت گران در دوران کنونی بسر رسیده است. اما همانطوری که تجربه کردیم، در قاموس رئال پولیتیک و در معیت شوخی بی‌مزه «امتیّت ملی، ادعای مسخره‌ی وابستگی و درخواست دستیابی مستقیم به نفت در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ حتی منجر به مکالمات ناهنجار و تهدیدهای جدّی علیه شاه ایران - فرزند برومند و سربزیر «پاکس امریکانا» - توسط هنری کسینجر شد. افزون بر این، ما نیز شاهد دستپاچگی دولت کارتر و طرح ایجاد نیروی ضربتی سریع جهت گسیل به خلیج فارس بودیم. (۸) پس از دهه‌ی ۱۹۷۰، در جبهه‌ی به اصطلاح تحلیلی ژئوپولتیک نفت، اغلب مباحثات جسته‌گریخته بر سر امریکایی‌زدایی (۹) نفت و دغدغه‌ی درباره‌ی تولید، مصرف و واردات داخلی نفت در ایالات متحده تمرکز یافت. این بحث‌های «عرضه - تقاضایی» و جهت آشنا و همراه‌کننده‌ی سیاسی آنها نه تنها کمکی به روشن شدن تحولات آرگانیک و کیفی موجود نکرد بلکه بسیاری از پژوهشگران و اقتصاددانان رادیکال و چپ را نیز با خود به بیراهه‌ی گنگ اغتشاشات نظری سوق داد. سرانجام، تقریباً یک دهه طول کشید تا امریکا، اوپک و جهان در حال غلیان تشخیص دادند که این تغییرات دوران‌ساز و برگشت‌ناپذیرند. اکنون دیگر همگان به وجود غیرقابل‌انکار این برگشت‌ناپذیری اذعان دارند، اما متأسفانه هنوز از درک سیستماتیک حقیقتی که این بازگشت‌ناپذیری را به وجود آورده است عاجزند. دامنه‌ی این تأسف به کنار، اما لبه‌ی تیز تأسف نگارنده بیشتر متوجه پژوهشگران رادیکال و مدعیان چپ است که هنوز که هنوز است در مورد نفت از تئوری‌های پوسیده و قالبی راست تغذیه می‌کنند.

نگاهی دوباره به تئوری رانت نفت

اهمیت رانت نفت و ضرورت تئوریزه کردن آن به اندازه‌ی خود این صنعت هم اهمیت و هم قدمت دارد. اما، جهت *انقلاب مارژینالیستی* Marginalist (Revolution) در تاریخ علم اقتصاد، که به ظهور مکتب نئوکلاسیک منتهی شد، با برخورد مشخص و علمی به مقوله رانت، از جمله رانت نفت، به‌هیچ‌وجه سازگاری نداشته است. علاوه بر این، در فاصله‌ی چندین نسل، که مشاجرات و مکالمات متضاد و فراوانی را برانگیخت، مکتب نئوکلاسیک سرانجام توانست برخورد مشخص به مقوله‌ی رانت را از برنامه‌ی پژوهشی خود حذف کند. این تصمیم‌گیری ایدئولوژیک، علی‌رغم اظهارات پیگیر و اصرار بسیاری از نویسندگان موافق کاربرد مشخص رانت بود که در آستانه‌ی سده‌ی بیست و پس از آن صورت گرفت. بدین ترتیب، مکتب نئوکلاسیک با جان‌شیر کردن همان‌گویی - یا دور باطل قیمت‌گذاری «انگاشتن قیمت براساس فرصت از دست رفته» (opportunity cost) - همراه با قیمت‌گذاری عوامل تولید به روال مکانیزم «تعادل جامع» (general equilibrium)، رانت خاص و عمومیت‌ناپذیر مرتبط با مالکیت منابع ارضی و تحت‌الارضی را نادیده گرفت. (۱۰) بدین‌گونه، رانت ابتدا به عنوان بازده (return) تمامی «عوامل تولید» تعمیم یافته و بعداً رفته‌رفته از دید نزدیک‌بینانه‌ی پیروان و وجدان خودآگاه اما خطاکار این مکتب محو شد. اما شیخ رانت، نه چندان بی‌شباهت به روح پدر هاملت، در وجدان ناخودآگاه «رقابت - انحصار» نئوکلاسیکی به عنوان یادآوری هنوز به پاورچینی مشغول است (فاین ۱۹۸۲، فصل هفتم؛ هابسون ۱۸۹۱).



رانت: ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی

در هیچ رشته‌ای به اندازه صنعت نفت پاشنه‌ی آشیل تئوری‌های اقتصادی حاکم این چنین آشکار و نمایان نیست. زیرا در این بخش اقتصادی رانت نفت عامل تعیین‌کننده به‌شمار می‌رود. در چارچوب مکتب نئوکلاسیک هیچ‌گونه جایی برای رانت در نظر گرفته نشده است، جز با نقض رقابت خیالی و آرمانی‌شده. همچنین هیچ رانت خاصی در چارچوب مدل‌های ریاضی مکانیزم «تعادل جامع»، که در حقیقت تمامی بازده‌های عوامل تولید جملگی رانت محسوب می‌شوند، وجود ندارد. اما، در چارچوب

در این میان، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، «کمیسون راه‌آهن تکراس» سیاست کنترل عرضه بر اساس برنامه‌ریزی تناسب تقاضای بازار را پس از چهار دهه از زمان کشف میدان پروپیمان تکراس شرقی کنار گذاشت. چنانکه بلر (۱۹۷۶) بدرستی تأکید می‌کند، سیاست تکراسی برنامه‌ریزی جهت تناسب تقاضا با عرضه از سال ۱۹۳۲ (یا آنچه سیاست «احتیاط در مصرف» نام گرفته)، هم‌صدا با موافقت‌نامه‌ی آچناکری، به‌مثابه‌ی جایگزینی برای یکی کردن میادین (و کاربرد بازبایی پیشرفته) بکار گرفته شد که عملاً به نابودی میلیاردها بشکه نفت باز یافته انجامید. در اول ژانویه ۱۹۷۰، در امریکا، سهمیه‌ی هزینه‌کردن به اصطلاح کاهش چاه‌های نفت به منظور معافیت مالیاتی از ۲۷/۵ به ۲۲/۰ درصد تقلیل یافت. در ۱۵ اوت ۱۹۷۱، دولت نیکسون نخستین مرحله از کنترل قیمت‌ها را آغاز کرد. در ۱۱ ژانویه ۱۹۷۳، کنترل قیمت اجباری به کنترل داوطلبانه تبدیل شد. در ۱۷ اوت ۱۹۷۳، دولت نیکسون سقف قیمت دولایه‌ی را بر نفت داخلی تحمیل کرد: نفت قدیمی (تولیدشده در سطوح ۱۹۷۲ از چاه‌های موجود یا پایین‌تر) باید به قیمت‌های مارس ۱۹۷۳ به اضافه‌ی ۳۵ سنت فروخته می‌شد؛ نفت جدید (تولیدشده در بالاتر از سطوح ۱۹۷۲ از چاه‌های موجود و از چاه‌های جدید) کنترل نمی‌شد. در سال ۱۹۷۲، قانون کذایی سهمیه‌بندی واردات نفتی ۱۹۵۹ - که محصول سیاست دوستانه در قبال کارتل نفت بوده اما به نام «امتیّت ملی» به افکار عمومی القاء شده بود - لغو شد (بلر ۱۹۷۶؛ صفحات ۱۵۲-۱۸۶). این سهمیه‌بندی همان عاملی است که موجب شکستن و تقلیل پی در پی قیمت اعلام شده در مبدا پایه‌ی نفت در خلیج فارس شد و به زودی به تشکیل اوپک انجامید. سرانجام، ارزش دلار امریکا ابتدا در دسامبر ۱۹۷۱ و به دنبال آن در فوریه ۱۹۷۳، به ترتیب ۸/۵ و ۱۰ درصد، کاهش یافت. تمامی این‌ها پیش از بالا بردن قیمت اعلام شده توسط اوپک در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳ اتفاق افتاد. در اول ژانویه ۱۹۷۴ اوپک یک بار دیگر قیمت اعلام شده نفت خود را بالا برد. در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۴، آژانس بین‌المللی انرژی (IEA) به منظور مقابله با اوپک تشکیل شد. (۷)

نهایتاً، شبکه‌ی بزرگ کارتل آچناکری در جریان این دوره‌ی گذار به تدریج از هم پاشیده شد. این موافقت‌نامه‌ی بروکراتیک سری و دوستانه سرانجام جای خود را به نیروهای شفاف و عنان‌گسیخته‌ی بازار داد. نبود کنترل بر حجم در حال افزایش نفت خارج از شبکه‌ی کارتل نتیجه‌ی مطلوب را برای عملکرد نیروی سرکش بازار فراهم کرد. توسعه‌ی ساختار رو به رشد سرمایه‌داری در کشورهای صادرکننده نفت منجر به ارزش‌یافتگی بالقوه‌ی مالکیت ارضی و تبلور مقوله‌ی مدرن رانت در حوزه اقتصاد نفت شد. این نیز به نوبه خود ماهیت اوپک را - علی‌رغم حضور اسب‌های تروای سال‌های طلایی گذشته (Pax Americana) که هنوز درون اوپک نومیدانه به دنبال موضع میانه می‌گشتند - تغییر داد. میادین نفتی ایالات متحده بر اساس تحولات جدید بازسازی و بهبود یافتند؛ صنعت جهانی نفت از طریق بحران از نو سازماندهی و یک‌دست شد؛ و قیمت تولید نفت ایالات متحده به قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید برای کل این صنعت در سراسر جهان تبدیل گردید. نفت تحوّل‌یافته‌ی پس از بحران با قیمت‌های یکنواخت و یکسان بازار، رانت تقاضایی جهانی نفت، و بالاخره تلاطم بی‌انتهای بازار به عصر جهانی شدن قدم نهاد (بینا ۱۹۸۵، ۱۹۹۲، ۱۹۹۷؛ بینا و مین ۲۰۰۵).

بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ را باید چون آینه‌ی دگرگونی‌های چندجانبه‌ی بزرگ‌تری تلقی کرد: الف) یک‌دست شدن جهانی صنعت نفت - از پایین‌ترین تا بالاترین ساختار هزینه - تحت یک قاعده و نهاد قیمت‌گذاری، ب) ملی‌کردن بالقوه و ملازم با آن فراملیتی‌شدن نفت در مقابل کارتل بین‌المللی نفت توسط دولت‌های رانت‌خوار نفتی، پ) کارتل‌زدایی نفت ایالات متحده و بازسازی صنعت نفت آن کشور، ت) ارزش‌یافتگی عمومی مالکیت ذخائر نفتی تحت‌الارضی جهان و شکل‌گیری رقابتی رانت تقاضایی در جهان نفت، ث) دگرگونی اوپک از یک رانت‌بگیر جنبی به یک رانت جمع‌کن کاملاً بالیده، ج) تکثیر و تعدّد بازارهای رقابتی و جهانی نفت، لغو «قیمت اعلان شده» و استقرار قیمت‌های جهانی «اسپات» و چ) عدم لزوم دست‌اندازی بی‌واسطه (فیزیکی)، بی‌اساس بودن خیال اتوپی خودکفایی، و بالاخره بی اثر شدن و بی‌مورد بودن استناد وابستگی به یک منطقه‌ی نفتی خاص (بینا، ۱۹۸۹، ب، ۱۹۹۰).

مُدل‌های «تعادل ناقص» (partial equilibrium) که سخن از تئوری ویژه رانت امکان‌پذیر است، تئوری نئوکلاسیک تنها در جهان تک‌کالائی قابلیت کاربرد می‌یابد. به همین دلیل است که در چارچوب نئوکلاسیک اکثریت قریب به اتفاق مقالات و نوشته‌های مربوط به نفت به‌وفور از تکرار این همان‌گویی (tautology) عدم‌وجود رقابت در بازار نفت و حضور کنترل و انحصار به اشکال گوناگون انباشته است. (۱۱)

با توجه به اینکه نمی‌توانیم تئوری نئوکلاسیک را برای مطالعه‌ی واقعیت (رانت نفت) به کار ببریم و علاقه نداریم واقعیت (رانت نفت) را فدای خیال‌پردازی‌های تئوری نئوکلاسیک بکنیم، انتخاب دیگری جز این نداریم که به آثار و نوشته‌های ریکاردو - مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی رانت به عنوان پیشاتاریخ خویش بازگردیم (مارکس ۱۹۶۸؛ ریکاردو ۱۹۷۶). در فصل نخست، قسمت ششم از جلد سوم **سرمایه**، مارکس چارچوبی را برای معنای رانت در تولید سرمایه‌داری پیشنهاد کرده است. در این اثر مارکس به‌طور خلاصه اشتباهات بازدارنده را مشخص کرده است:

سه خطای عمده وجود دارد که تحلیل اجاره زمین (ground rent) را ناروشن می‌کند و باید هنگام پرداختن به آن از آنها اجتناب کرد:

۱. درهم‌آمیختگی میان اشکال گوناگون رانت که منطبق با سطوح متفاوت تکامل فرایند تولید اجتماعی است... این سرشت عام اشکال متفاوت رانت ... موجب می‌شود که افرادی این تفاوت‌ها را نادیده بگیرند.

۲. تمامی اجاره زمین ارزش اضافی و محصول کار اضافی است... اما شرایط ذهنی و عینی کار اضافی و ارزش اضافی به‌طور کلی ربطی به شکل خاص ندارد، خواه این سود باشد خواه اجاره. آن‌ها در ارتباط با ارزش اضافی به معنای اعم کلمه مربوط می‌شوند، صرف‌نظر از شکل خاصی که ممکن است اختیار کنند. بنابراین، آنها مفهوم اجاره‌ی زمین را بیان نمی‌کنند.

۳. ویژگی خاصی که از تعیین ارزش اقتصادی مالکیت ارضی، به بیان دیگر توسعه‌ی اجاره زمین، ایجاد می‌شود این است که مقدار آن به هیچ‌وجه بنا به عمل گیرنده‌ی آن تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس با تکامل کار اجتماعی که مستقل از اوست و در آن او هیچ نقشی ندارد تعیین می‌شود (۱۹۹۱، صفحات ۷۷۲-۷۷۵؛ تاکید در متن است).

تشخیص این نکته مهم است که چنین نتایجی محصول تئوری کامل مارکس درباره‌ی تولید، گردش و توزیع ارزش در سرمایه‌داری است. نخستین نکته هشدار است درباره‌ی یکسان گرفتن رانت در دوران‌های مختلف در ارتباط با شیوه‌ی تولید. نکته‌ی دوم تأیید می‌کند که با این‌که رانت ارزش اضافی است، تولید ارزش اضافی - به عنوان معلول شرایط عمومی تولید سرمایه‌داری - هیچ نوع سازوکار خودکاری برای مشخص کردن رانت ندارد. سرانجام، تعیین ارزش مالکیت ارضی (یعنی تشکیل و مقدار رانت) نه قضا و قدری است نه با عینیتی نامعین، و این علی‌رغم مذاکراتی است که بر سر تعیین مقدار رانت بین مالک زمین و سرمایه‌گذار ممکن است در جریان باشد. مقدار رانت توسط عملکرد سیستماتیک و سازگاری با قانون ارزش تعیین می‌شود. با توجه به این‌که مقدار رانت بستگی به تعیین‌کنندگی ارزش دارد، دخالت مالکیت ارضی نه آنتی‌تزی سرمایه بلکه سنتز آن است که به نوبه‌ی خود در رشد و تکامل نیروهای مولد منعکس می‌شود. این نکته برای توصیف صحیح رانت مطلق (absolute rent)، و فارغ از تفسیرهای دلخواه رانت انحصاری، کاملاً ضروری است.

مارکس، برخلاف ریکاردو، با تجربه‌ی واقعی که بر اساس آن کم‌حاصلخیزترین زمین باید رانت بدهد شروع کرد. او این رانت را رانت مطلق دانست. بنا به نظر مارکس، رانت مطلق تأثیر انحصار مالکیت ارضی (مدرن) را بر انباشت سرمایه در کشاورزی نشان می‌دهد - انحصاری که خود محصول مناسبات اجتماعی (درونی) سرمایه است. علاوه‌براین، انحصار مالکیت ارضی انحصاری است ترکیبی (synthetic) که می‌تواند با آهنگ رشد انباشت سرمایه برطرف شود. پس برای سنجش این امر لازم است به «ترکیب آرگانیک سرمایه» (organic composition of capital) در بخش اقتصادی مورد نظر رجوع شود. بنا به نظر مارکس، ترکیب آرگانیک سرمایه در حقیقت معیار پیشرفت در کشاورزی نسبت به تمامی بخش‌های دیگر اقتصادی است، و به این معنا به رقابت مابین صنایع مختلف اقتصادی (inter-industry) و تحرک سرمایه میان این سکتورها (inter-sectoral)

بستگی دارد. به این‌گونه، در واقعیت پویای (تاریخی) دگرگونی (transformation) ارزش (value) به قیمت تولید (price of production)، برخی از قیمت‌های تولید در فرایند رقابت همیشگی سرمایه بالاتر و برخی پایین‌تر از ارزش می‌مانند که به انحراف متعاقب آن‌ها از میانگین ترکیب آرگانیک سرمایه در کل اقتصاد بستگی دارد (فاین ۱۹۸۶؛ سعدفیلهو ۱۹۹۳؛ شیخ ۱۹۷۷، ۱۹۸۴). این حاکی از آن است که رانت مطلق ضرورتاً تابع رقابت مابین صنایع گوناگون است؛ و در نتیجه، مناسبت آن به عنوان یک مقوله به آهنگ نسبی ورود و انباشت سرمایه در بخش مورد بحث بستگی دارد. بنابراین خطاست که رانت مطلق را چون رانت انحصاری دلخواه به تصویر بکشیم (فاین ۱۹۷۹).

شایسته است که در اینجا گذرا تصویری اجمالی از تئوری رقابت مارکس ترسیم کنیم. مارکس رقابت را به عنوان آنتی‌تزی انحصار فئودالی، و انحصار سرمایه‌داری را به عنوان «نفی انحصار فئودالی تا آن جا که متضمن نظامی از رقابت است...» مجسم می‌کند و «به این‌گونه [استدلال می‌کند که] انحصار مدرن، انحصار بورژوازی، انحصار ترکیبی است، یعنی نفی در نفی، [و در نتیجه] وحدت اضداد» می‌باشد (۱۹۶۹، صفحه ۱۵۱). از نظر مارکس و شومپیتر تراکم و تمرکز سرمایه اجزای ضروری انباشت سرمایه هستند و این امر مهمات و ابزار لازم را برای انجام جنگ رقابتی سرمایه با سرمایه فراهم می‌آورد (شومپیتر ۱۹۴۲، فصل هفتم؛ همچنین به شیخ ۱۹۸۰ رجوع کنید). به همین سان، ادغام از نظر مارکس (و شومپیتر) نه آنتی‌تزی رقابت بلکه سنتز آن است. همچنین، آنچه بعنوان «موانع ورود سرمایه به درون یک صنعت» نامیده می‌شود، همانا بازتاب افزایش مداوم در حجم سرمایه‌ی تنظیم‌کننده (regulating capital) برای تولید ارزش اضافی در کارزار گسترده رقابت است. در اینجا نه پندار رقابت ناب و نه سازه‌ی همان‌گونه‌ی بازارهای هسته‌ای (atomistic markets)، هیچ کدام ارتباطی با رقابت تأثیرگذار و دگرگون‌کننده‌ی واقعی در سرمایه‌داری ندارد. پس اگر قبول کنیم که مفهوم انحصار سرمایه‌داری سنتزوار عمل می‌کند، دیگر نباید آن را عوامانه (و یا خرده‌بورژوا‌امابانه) با مفهوم ارتدکسی انحصار درآمزم (همچنین رجوع کنید به ویکس ۱۹۸۱، فصل ۶). به همین نحو، بنظر ما باید با انحصار مالکیت ارضی نیز به همان ترتیب سنتزوار برخورد کرد، یعنی به صورت نفی در نفی. (۱۲)

از سوی دیگر، رانت تفاضلی (differential rent) اثرات تنوع در کیفیت زمین را در مجموع با تغییرات حجم سرمایه‌ای در نظر می‌گیرد که در کشاورزی سرمایه‌گذاری شده است. به این‌گونه، مارکس موضوع را روشن می‌سازد: بدین ترتیب، سطح رانت، که برحسب آکر محاسبه می‌شود... در نتیجه‌ی افزایش سرمایه‌ی صرف شده در زمین افزایش می‌یابد. و علاوه بر این، هنگامی هم که قیمت‌های تولید ثابت باقی می‌مانند، صرف‌نظر از اینکه بهره‌وری سرمایه‌ی اضافی ثابت می‌ماند، یا افزایش یا کاهش می‌یابد، این امر رخ می‌دهد. این عوامل آخری بر درجه‌ی افزایش سطح رانت در هر آکر تأثیر می‌گذارد، اما تغییری در این واقعیت نمی‌دهند که مقدار رانت افزایش می‌یابد. این پدیده‌ای است که برای رانت تفاضلی II جنبه خاص دارد و آن را از رانت تفاضلی I متمایز می‌کند... با این همه، هر چه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پیشرفت می‌کند، تراکم سرمایه در همان مناطق بیشتر افزایش می‌یابد چنانکه رانت در آکر بالا می‌رود... به این‌گونه، این تفاوت در سطوح رانت را نه می‌توان برحسب تفاوت در حاصل‌خیزی طبیعی انواع زمین توضیح داد و نه بر حسب مقدار کاری که به کار گرفته شده، بلکه منحصراً باید بر حسب انواع متفاوت سرمایه‌گذاری تبیین شود (۱۹۹۱، صفحات ۸۳۰-۸۳۱).

مارکس بی‌گمان سرخ را از ریکاردو گرفته است، اما مفهوم او از رانت از دو جنبه‌ی مهم کاملاً با ریکاردو متفاوت است. الف) فرض «بود مالکیت ارضی» در نظریه‌ی ریکاردو نادرست است و ب) قاعده‌ی ریکاردو درباره‌ی نحوه انجام کشت به‌ترتیب شروع از زمین با کیفیت بالاتر و اختتام به کشت در زمین با کیفیت پایین‌تر هیچگونه مصادیقی در واقعیت ندارد. طبقه‌بندی مارکس از رانت تفاضلی در دو نوع رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II به ترتیب منطبق با کاربرد کمیت برابر سرمایه در زمین‌های هم اندازه و با کیفیت متفاوت و کاربرد کمیت متفاوتی از سرمایه در یک زمین تحت کشت

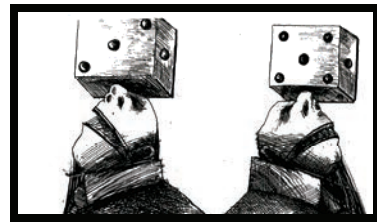
وابسته است، که به نوبه‌ی خود به تحرک سرمایه بین بخش نفت و بقیه‌ی بخش‌های اقتصادی مربوط است، که خود حاکی از گستره‌ی رقابت مابین صنایع گوناگون اقتصادی است و برحسب تغییرات ترکیب آرگانیک سرمایه در صنعت نفت سنجیده می‌شود. به بیان دیگر، اگرچه رانت مطلق رانت انحصاری به نحو همان‌گویانه‌ی اقتصاد نئوکلاسیک نیست، اما ممکن است به‌مثابه‌ی عاملی درونی مانع جریان و حرکت سرمایه از بخش‌های دیگر شود، و به این‌گونه از رقابت بین‌صنعتی سرمایه‌ها جلوگیری کرده و به ایجاد سطح پائین‌تری از میانگین «ترکیب آرگانیک سرمایه» منجر شود. به همین دلیل تمایز بین رانت‌های مطلق و تفاضلی مسئله‌ای است اساسی که در پشت آن امر کارتل‌زدایی نفت (طی دهه‌ی ۱۹۷۰) و تکامل فرا ملیتی رانت‌های تفاضلی نفت در رابطه با حرکت سرمایه در فرایند رقابت جهانی نهفته است. این تمایز تئوریک به تنهایی گام تعیین‌کننده‌ای است برای درک پیچیدگی بخش نفت معاصر، و مکانیزم وحدت رقابتی و بالاخره جهانی‌شدن آن.

این واقعیت که منطقه‌ی نفتی ایالات متحد به طور کامل اکتشاف و به شدت حفاری شده، شاخصی است حاکی از اینکه فرایند ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در محدوده آمریکا تحت قاعده‌ی تصرف با سطح بالای «ترکیب آرگانیک سرمایه» حاصل شده است. وجود همین «ترکیب آرگانیک» بالا برای مناطق نفتی کمتر اکتشاف‌شده و بهره‌ده‌تر تحت قاعده‌ی مالکیت عمومی نیز صادق است. در رابطه با این امر در اینجا دو نتیجه عاید می‌شود: الف) رانت مطلق رانت انحصاری نیست و ب) در صنعت نفت رانت مطلق وجود ندارد. با این همه، در شرایط ایستای تطبیقی، شاید این بحث مطرح شود که زمین‌هایی که کمترین بهره‌دهی (ذخیره‌های نفتی) را دارند اجازه داده نمی‌شوند مگر رانت دریافت کنند (۱۳) اما این زمین‌های آمریکایی با کمترین بهره‌دهی (میدان نفتی ایالات متحده) ضرورتاً آن زمین‌هایی نیستند که در حال حاضر برای اکتشاف نفت اجازه داده می‌شوند؛ میدان نفتی با کمترین بهره‌دهی در حقیقت میادینی هستند که در حال حاضر کماکان در تولید هستند. این میدان نفتی که زمانی بسیار بهره‌ده تلقی می‌شدند، اکنون به دلیل کاربرد پی در پی سرمایه بمنظور استخراج بیشتر نفت در طبقه‌بندی پائین فعلی جای گرفته‌اند. اینها نوعی از میدان نفتی هستند که در آنها «قیمت تولید» حاصل تقارن آرگانیک ذخیره‌های حداقل برآورد و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده می باشد، و به این ترتیب قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید را برای کل صنعت در جهان تعیین می‌کنند. بنابراین، در مثال بالای ما، رانت زمین‌هایی (میدان نفتی) که به تازگی اجازه داده شده‌اند، رانت نفتی مطلق نیستند، بلکه باید رانت نفتی تفاضلی به‌شمار آیند. با توجه به گستره‌ی مناطق نفتی در جهان، با بیشترین بازدهی تا کمترین بازدهی، تشکیل رانت‌های نفتی تفاضلی در سراسر جهان حول مسئله‌ای اساسی دور می‌زند که همانا رقابت درون‌صنعتی و نه رقابت بین‌صنعتی (intra-industry as opposed to inter-industry competition) است.

پیش‌فرض جهانی‌شدن این صنعت همانا تشکیل نرخ سودهای تفاضلی و ارزش مبادله‌ای یکسان در بازار جهانی نفت است. به همین نحو، ما باید دو شکل جداگانه از رانت‌های تفاضلی را در تولید نفت از هم متمایز سازیم: الف) رانت تفاضلی نفت از نوع I و ب) رانت تفاضلی نفت از نوع II. با توجه به این امر که دامنه و اثرات رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II را نمی‌توان پیشاپیش شناخت (یعنی عدم امکان جداکردن اثرات ناخالص‌خیزترین زمین و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده تولید از قبل). لذا، کاربرد یک نظریه‌ی رانت به طریق از پیش دانسته (a priori) نمی‌تواند پیامدی معنادار برای مقصود ما در بر داشته باشد (بینا، ۱۹۹۲). بنابراین، سخن از رانت تفاضلی با تشخیص دو شکل آن (رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II) به طور انتزاعی نه راه حل قطعی برای مسئله رانت‌های نفتی فراهم می‌آورد و نه شرایط خاصی را فراهم می‌آورد که به پویش‌های انباشت سرمایه در صنعت نفت ارتباط تنگاتنگ دارند. به همین دلیل است که لازم بود بدون هیچگونه پیش‌شرط (a posteriori) درباره‌ی تغییرات ساختاری، نهادی، و سازمانی، مانند کارتل‌زدایی نفت، تکثیر بازارهای اسپت (بازارهای حال) و پیش‌فروش/بیش‌خرید نفت و شکل‌گیری رقابتی رانت‌های تفاضلی نفتی در سراسر جهان، همانند کاری که ما کردیم، نظریه‌پردازی شود (بینا ۱۹۸۵؛ ۱۹۸۹؛ ب).

با کیفیتی معلوم است. با این همه، اثرات ترکیبی این رانت‌های تفاضلی (رانت اول از حاصلخیزی طبیعی و رانت دوم ناشی از کاربرد پی در پی سرمایه) نمی‌توان با طریق تکنیکی توابع خطی از یکدیگر جدا کرده و بطور کمی و تک تک باز شناخت (فاین ۱۹۷۴). این نکته برای درک نظریه‌ی ارزش مارکس به دو دلیل اهمیت دارد: الف) برخلاف ریکاردو، نظریه‌ی رانت مارکس به گونه‌ای جزئی (axiomatic) از هیچگونه شرایط طبیعی تعمیم‌پذیری پدیدار نمی‌شود، بلکه از ویژگی خاص و واقعی مشخص ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی به وجود آمده‌است — از این رو تئوری رانت یک تئوری عام (general theory) در عمومیت تولید در هر سکتور اقتصادی نیست، و ب) تقارن متقابل تاثیرات اندازه‌ی عادی (normal capital) سرمایه و کم‌حاصلخیزترین زمین زیر کشت اثر تعیین‌کننده بر قیمت تولید در بخش کشاورزی دارد.

دومین نکته برای تئوری رانت خاص ما در بخش نفت بسیار تعیین‌کننده است که بنا به آن کم‌بازده‌ترین میدان‌های کنونی نفتی ضرورتاً نباید در وضعیت اولیه طبیعی خود کم‌بازده‌ترین میدان‌های نفتی قلمداد شوند؛ این میدان‌ها که زمانی به نحو چشمگیری پربازده بوده‌اند، در نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی وضعیت کنونی را یافته‌اند. سرانجام، رانت مطلق مفهومی خودمدار نیست که از رانت تفاضلی II جدا باشد. زیرا رانت تفاضلی II حدود رانت مطلق را از طریق پویش‌های تعیین ارزش مالکیت ارضی با وجود رقابت بین‌صنعتی سرمایه تعیین می‌کند — رقابتی که پیمانانه ترکیب آرگانیک سرمایه بازتاب آن است. این امر نشان می‌دهد که تئوری ارزش مارکس (و قیمت‌های تولید) فرایند تولید، مبادله و توزیع را پیش از آن که به اوج انضمامیت تئوریک آن از طریق تئوری رانت ارتقا یابد، وحدتی تنگاتنگ بخشیده بود.



رانت نفت: ارزش‌یافتگی ذخائر نفتی

از ابتدا، پیش از بررسی مسئله‌ی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی ذخائر نفت، باید نظام مالکیت بر زمین، و از این رو مالکیت بر ذخیره‌های نفتی را در صنعت نفت مشخص کنیم. چنانکه پیشتر اشاره شد، دو نظام جداگانه حق مالکیت در صنعت نفت وجود دارد: الف) قاعده‌ی تصرف (rule of capture) در آمریکا، شامل مالکیت خصوصی منابع زیرزمینی و ب) مالکیت عمومی (public ownership) بر منابع زیر زمینی در بقیه‌ی مناطق تولیدکننده‌ی نفت. البته این امر دو شکل متفاوت تصاحب طبیعت را پیش از ارزش‌یافتگی و تعیین ارزش مالکیت ارضی در تولید ارائه می‌دهد. چنانکه پیش‌تر استدلال شد، هر نوع تحقیقی درباره‌ی مسئله‌ی رانت باید با توجه به خاص بودن مالکیت ارضی مورد بحث و از همین‌رو خاص بودن تولید نفت، مشخص شود. بنابراین، حکم موری (پژوهشگر رادیکال انگلیسی) مبنی بر این که رانت کشاورزی — بر اساس ملاک استفاده‌ی جایگزین (alternative use) از زمین — باید نحوه رانت نفتی را تعیین کند، به دو دلیل ادعای بغایت باطلی است: الف) عقیده‌ی مبنی بر استفاده‌ی جایگزین از زمین، تنها یک گام کوتاه با این نظر فاصله دارد که رانت را این‌همان‌گویانه به مصداق «فرصت انتخاب از دست رفته» (opportunity cost) تلقی کنیم؛ و ب) تحلیل رانت نفتی وی نه از لحاظ تاریخی مشخص است و نه هیچ مناسبتی با چگونگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در نفت دارد (موری ۱۹۷۷؛ برای بدیلی انتقادی رجوع کنید به فاین ۱۹۸۳).

سوال تعیین‌کننده این است که آیا مالکیت ارضی در نفت — یعنی این شکل خاص از مالکیت ارضی — رانت مطلق دریافت می‌کند یا نه، و اگر نه، چرا نه. پاسخ به این پرسش به گام و پویش‌های انباشت سرمایه در کل بخش نفت

در نفت داخلی ایالات متحده، با توجه به قاعده‌ی تصرف، بخش‌بخش کردن اجاره میدان‌های نفتی، به ویژه هنگامی که اندازه‌ی ذخیره نفت میدان عظیم است، برای قراردادن مجموعه میدان نفت تحت یک مدیریت واحد و آغاز بهره‌برداری مراحل دوّم و سوّم، بسیار مشکل‌آفرین بوده است. این ذخایر با این که در حالت طبیعی اصلی خود کاملاً بهره‌ور بوده‌اند، به‌علت اینکه دستخوش چندین نوبت سرمایه‌گذاری سنگین و پی‌درپی بوده‌اند در فرایند بهره‌برداری مراحل پیشرفته به طور محسوس‌ی نزول کرده‌اند. از همین‌رو، کاربرد متوالی سرمایه، به ویژه در ذخایر بزرگ‌تر، به تنزل شرایط طبیعی میادین نفتی و متعاقباً کاهش بهره‌دهی آن‌ها انجامیده است. چنانکه بینا (۱۹۸۵) نشان می‌دهد، در سراسر دهه‌ی ۱۹۶۰، هزینه‌های سرمایه‌ی نفتی ایالات متحده (برای هر بشکه) مراحل اکتشاف، توسعه و تولید به نحو شاخصی افزایش یافته است. اینها میادین نفتی قدیمی‌یی هستند که مدت‌های طولانی در چهل و هشت ایالت پائینی آمریکا به شدت مشغول تولید بوده‌اند. در تمام دنیا، «قیمت تولید» (قیمت هزینه ای (cost-price) به اضافه‌ی میانگین سود) این میادین نفتی است که بالاترین محسوب می‌شود و به این‌گونه قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید نفت را در کل آمریکا تعیین می‌کند. همچنین، این «قیمت تولید» صنعت نفت در آمریکا است که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید، و به این‌گونه قیمت بازار نفت در هر گوشه از جهان را تعیین می‌کند. نفت آمریکا همچنین کانون بحرانی بوده است که به ارتقا انحصارزایی و بازسازی صنعت نفت در ایالات متحده و تشکیل سراسری رانت‌های تفاضلی در جهان نفت انجامید (بینا ۱۹۸۹ ب).

سرنجام، نفت جهانی پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ از همه سو در معرض غلیان، بی‌ثباتی (volatility) و عدم اطمینان در عرصه جهانی (universal uncertainty) است. نبود واکنش سریع قیمت به سیرافزایش تقاضا (access demand) ناشی از دو مسئله‌ی برعکس است: الف) شرط لازم درازمدت برای ایجاد ظرفیتی جدید در مقابل بی‌ثباتی بازار و سمت و سوی نامطمئن قیمت‌های آینده و ب) تنگنای تنظیم تغییرات ظرفیت تولید در پاسخگوئی به روال بازار، بدون آنکه هزینه‌ی اقتصادی چشمگیری را که ناشی از فقدان کارایی فنی و صدمات احتمالی به ذخایر است متحمل شد. این وضعیت در مورد عرضی زیاد مشکل‌تر است. در اکثر میادین نفتی، سطوح ظرفیت تولیدی موجود پیشاپیش به طور عادی در بیشتر میادین نفت مشخص شده است، از جمله آن‌هایی که قیمت جهانی تولید را تنظیم می‌کنند. این میادین نفتی تنظیم‌کننده به ویژه در حالت کاهش قیمت‌ها تحت فشار جدی قرار می‌گیرند. در این حالت بستن چاه‌های نفت یک امکان بسیار پرهزینه است. با این همه، هنگامی که چاه‌ها بسته می‌شوند، ذخیره نفت موجود در آنها برای همیشه از دست می‌رود. برای اجتناب از صدمه‌زدن به ذخایر، یک امکان دیگر همانا ادامه تولید در این گونه میدان‌ها و امید به بهتر شدن قیمت‌های بازار در آینده است. (۱۴) به همین دلیل است که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید بلافاصله کاهش نمی‌یابد، مگر اینکه تولید با یک اضافه‌عرضی زیاد و طولانی‌مدت روبرو شود، که در آن صورت سطوح ریسک و قبول زیان برای ادامه‌ی کار تولید چنین تولیدکنندگانی بسیار زیاد است. (۱۵) این وضعیت ممکن است در حقیقت یک بحران نفتی به وجود آورد که وقوع آن منجر به بازسازی جهانی سرمایه در این بخش خواهد شد. این بازسازی، لزوماً، همراه با یک قیمت تنظیم‌کننده‌ی جدید تولید و نیز تغییرات قیمت بازار حول محور آن، خود را در چارچوب جهانی نفت منعکس خواهد کرد. به این‌گونه سرشت‌نشان چنین بحران‌هایی را باید از درون توضیح داد، یعنی از جایگاه پویای درونی صنعت نفت، و نه بنا به اوضاع و احوال برآمده از رخدادهای خارجی.

اغلب اوقات توسل *نابجا* به «قدرت» — هم بعنوان پیش فرض مسئله و هم به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی آن — این‌همان‌گویانه موضوع نفت را رازآمیزتر می‌کند. همچنین، تکیه بر *تئوری بی‌تاریخ و تاریخ بی‌تئوری* تحولات نفت را غالباً در هاله‌ای از غبار حاشیه‌ای و عوامل غیرمرتبط بیرونی می‌پیچد، و بدین ترتیب به بار راز و رمز نفت می‌افزاید. مثلاً کنترل در بازار فرضی و هسته‌ای نئوکلاسیک یا قدرت در حیطه‌ی نامشخص و نامحدود به‌اصطلاح سیاسی، و از همه مهمتر، نحوه‌ی ارتباط این دو با نفت سؤال‌برانگیز است. حال اگر، ما با استناد به آنچه در بالا به تفصیل گذشت،

پس‌چیدگی‌های واقعی اقتصاد سیاسی نفت را نیز به آن اضافه کنیم، باید در این زمینه انصافاً به آماتورها و متخصصان خودخوانده کمی حق بدهیم. اما، به گمان ما، چنین حقی را به ندرت می‌توان برای مدعیان پژوهش در اقتصاد سیاسی و یا اقتصاددانان «مارکس‌گرا» قائل شد.

مطالب کلیدی نیازمند به بازبررسی

در این بخش ما به موضوعات مختلفی که اهمیتی تعیین‌کننده دارند، هم برای روشن کردن بیشتر مطلب، و هم برای پاسخگوئی و ثبت انتقادی سوابق این بحث، می‌پردازیم. جهت اختصار، ما با بازبررسی اجمالی دیدگاه مَحسن مسرت (۱۹۸۰، صفحات ۲۶-۶۸) آغاز می‌کنیم و به این طریق به کسانی پاسخ می‌دهیم که از دیدگاه او درباره‌ی رانت نفت و تئوری ارزش استفاده و نسخه‌برداری کرده‌اند. (۱۶)

۱. نقطه عزیمت در اثر مسرت انرژی به‌مثابه‌ی یک کالا است، که خود مقوله‌ای انتزاعی و، از لحاظ روش‌شناسی، نتیجه‌ای اشتقاق‌یافته از اشکال انضمامی منابع گوناگون انرژی می‌باشد. نقطه ورود مسرت نیز همان کالای انرژی است که در این صورت ما را به‌راستی با تقارن فرض و نتیجه — دور باطل — روبرو می‌کند (۱۹۸۰، صفحات ۳۲-۳۵).

۲. مسرت بررسی خود را با شکل ارزش مصرفی زغال‌سنگ (یعنی نامطلوب‌ترین نوع مادی انرژی مصرفی) در مقابل نفت آغاز می‌کند و یک تن فرضی زغال را با هم‌ارز نفت خام آن، برحسب محتوی کالری‌شان، مقایسه می‌کند. وی سپس ادعا می‌کند که «بارآوری کار در تولید نفت خام» از بارآوری زغال‌سنگ در این میانگین فرضی [بسیار بالاتر است]، و بدون هیچ‌گونه بررسی و مطالعه‌ی مشخص، مادی و منسجم در هیچ کدام از این دو منبع انرژی حکم می‌دهد که «قیمت انفرادی تولید زغال‌سنگ قیمت بازار دیگر [انواع انرژی] را تعیین می‌کند» (۱۹۸۰، صفحه ۳۴). چرا این رویه نه تنها نادرست بلکه گمراه‌کننده است؟ به این علت که چنین استدلالی نظروارانه بر حسب مقایسه‌ی میانگین‌های فرضی صورت گرفته است که خود انتزاع بوده و در وهله‌ی نخست احتیاج به اثبات دارند؛ در نتیجه به دور باطل منتهی می‌شوند. علاوه بر این، سخن از فرض قیمت بالاتر در هر کالری از زغال‌سنگ آمریکا نسبت به نفت از لحاظ تجربی و بر اساس آمار و ارقام موجود برای دوره‌ی مورد مطالعه هیچ‌گونه مصدافی ندارد (بینا ۱۹۸۹ الف: صفحه ۱۶۷، جدول سوّم)

۳. مسرت مسئله را با تمرکز بر زغال سنگ از علت ساختاری بحران نفت با معلول‌های آن، که از جمله قیمت زغال سنگ نیز هست، جابجا می‌کند. بدین ترتیب، در برخورد او به مسئله‌ی بحران و تغییرقیمت نفت ما نه تحلیل تجربی انضمامی از نفت ایالات متحده، نه نظریه‌پردازی انضمامی درباره‌ی تکوین مالکیت ارضی در نفت، و نه حتی تحلیلی از زغال‌سنگ ایالات متحده که ظاهراً کانون تز خود اوست، می‌بینیم (مسرت ۱۹۸۰).

۴. جدّی‌ترین خطای مسرت البته از نظر ما به‌هم‌ریختگی سطوح تحلیلی در طرح‌ریزی ساختار مفهوم انرژی به عنوان یک کالا، یعنی درهم‌آمیختگی محض رقابت درون صنعتی و رقابت بین‌صنعتی سرمایه، می‌باشد. اگر به زعم مسرت «قیمت انفرادی تولید زغال‌سنگ آمریکا ارزش بازار و قیمت بازار تمامی منابع انرژی را تنظیم می‌کند»، آنگاه بنا به نظر مارکس، بستر این تنظیم ارزش رقابت بین‌صنعتی است که در این مورد نمی‌توان از فراگیری یک «صنعت انرژی» واحد و نماد آن «کالای انرژی» سخن گفت (۱۹۸۰، صفحه ۳۵). اما، اگر بخواهیم از یک صنعت انرژی فراگیر، شامل مجموعه منابع، سخن بگوییم، آنگاه باید آماده باشیم که چارچوب رقابت درون‌صنعتی را بپذیریم و از این رو به تمام واحدهای تولیدی منفرد در همان سطح، صرف‌نظر از شکل ارزش مصرفی آن‌ها، شانس رقابت بلافاصله را داده باشیم. این مورد آخری، بر اساس تئوری ارزش، به تشکیل ارزش بازار واحد از طریق رقابت درون صنعتی برای همه‌ی واحدهای تولیدی منفرد، بدون توجه به شکل ارزش مصرفی آن‌ها می‌انجامد. از این‌رو، لازمی تحلیلی بسنده، آغازی است که با جایگاه واقعی و مادی بحران طرح‌ریزی شود. این امر مستلزم بررسی تمام‌عیار جهانی‌شدن نفت، چگونگی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی (نفت) هم در ایالات متحده و هم در اوپک، تشکیل رانت‌های تفاضلی نفت، و بالاخره سازماندهی دوباره صنعت نفت

ایالات متحده می باشد، که هم‌هنگام با فرایند دگرگون سازنده خود نیز بتوانند بحران جهانی نفت را تعریف کنند (به بینا ۱۹۸۵، ۱۹۸۰ الف رجوع کنید).

۵. مسرت به نظر می‌رسد که به تفسیری ایستا و نادرست از رانت مطلق مارکس به عنوان رانت انحصاری متکی می‌باشد. در این مورد، پرسش اصلی این است که چرا مقدار رانت مطلق، به عنوان رانت انحصاری به باور مسرت، باید از پیش در چارچوب تفاضلی محدود قیمت بازار و قیمت تولید اندازه‌گیری شود؟ چرا مقدار این «رانت انحصاری» مانند اثرات قیمت‌گذاری سایر انحصارات نامشخص نبوده و دلخواه تثبیت نمی‌شود؟ چنانکه در بخش رانت نفت نشان دادیم، پاسخ به این پرسش کاملاً ساده است: رانت مطلق مارکس رانت انحصاری نیست بلکه رانتی است که از بازتاب اثر متقابل موانع مالکیت ارضی بر جریان سرمایه در بخش کشاورزی ناشی می‌شود. به همین دلیل است که مارکس به‌طور مشخص از پیمانۀ «ترکیب آرگانیک سرمایه» هنگام تعیین محدوده رانت مطلق به مثابه‌ی تفاوت بین ارزش و قیمت تولید سخن می‌گوید - به اصطلاح حداکثر عوارض مالکیت در بخش کشاورزی. چنانکه در سطور بالا نشان دادیم، از نظر مارکس انحصار مالکیت ارضی (در فرایند ارزش‌یافتگی و بازتولید ارزش اضافی) سنتزوار است، نه «طبیعی». بنابراین، با توجه به چگونگی انباشت و ترکیب آرگانیک بالای سرمایه، صحبت از رانت مطلق در بخش نفت بی‌مورد بوده و کاملاً بی‌ارتباط با فرایند ارزش‌یافتگی، تولید، و تعیین ارزش در این بخش است. با این همه، مسرت پیوسته به انحصار طبیعی اشاره می‌کند و به رانت انحصاری بر اساس تعریف اقتصاددانان ارتدوکس به نفت می‌نگرد. وی می‌نویسد:

مالکیت ارضی استفاده تولیدی از پایه‌ی طبیعی [مواد خام] آنچه که به آن تعلق دارد را، تا زمانی که عوارضی دریافت نکند، ممانعت می‌کند. این امر تا زمانی که نیاز اجتماعی برای این ماده‌ی خام در درازمدت و از لحاظ ارزش بازار فراتر از عرضه نشود، رخ نخواهد داد و بنابراین، همراه با آن ارزش بازار به بالاتر از قیمت عمومی تولید خواهد رفت... که در این قلمرو تولیدی به کار گرفته شود. آنگاه، تفاوت بین ارزش بازار کالای مورد بحث و قیمت عام تولید (به عنوان شکل خاص سود اضافی، **سود انحصاری طبیعی** که در قیمت کالا وارد می‌شود) به رانت ارضی **مطلق** تبدیل می‌گردد که توسط مالکیت ارضی تصاحب می‌شود (۱۹۸۰، صفحه ۳۲، تاکید از نگارنده است).

در رابطه با نفت، تفسیر نادرست مسرت از مارکس و نفوذ وی بر پژوهش‌ها و پژوهشگران رادیکال و چپ، به‌ویژه در مقوله رانت، بسیار گسترده است. البته این تاثیر را می‌توان به سه طریق مشاهده کرد: (الف) تفسیر رانت مطلق مارکس براساس مفهوم فراگیر انحصار؛ (ب) مقایسه‌ی (بنیادانگار) نفت و زغال‌سنگ، و اتکاء بر هزینه‌ی تولید ظاهراً بالاتر و ادعایی زغال‌سنگ؛ و (پ) کاربرد ادعاشده‌ی رانت مطلق در مورد بخش نفت. مثلاً، نووکی استدلال می‌کند که دامنه‌دارتر شدن «مالکیت انحصاری» حکومت‌های زمین‌دار جهان سوم و بالارفتن مقدار رانت مطلق مطالبه‌شده توسط آنان با گسترش تقاضا برای مصرف مواد معدنی و محدودتر شدن عرضه‌ی ذخایر غنی معدنی بیشتر شود» (۱۹۸۷، صفحه ۳۰). می‌بینیم که پژوهش‌گری رادیکال و به‌اصطلاح مارکس‌گرا نظیر وی با صدور حکم بالا دو خطای تئوریک را هم‌زمان مرتکب می‌شود: (۱) با الهام احتمالی از مسرت رانت مطلق را تلویحاً رانت انحصاری می‌خواند، و (۲) همانند اقتصاددانان راست‌گرای ارتدوکس روابط علت - معلولی پیچیده در تولید را به عدم وجود «تعادل» عرضه و تقاضا در بازار نسبت می‌دهد. این قبیل ارتدکسی‌هنگامی شفاف‌تر می‌شود که نووکی «نتیجه می‌گیرد» که اوپک به عنوان یک کارتل در تحصیل رانت‌های مطلق توسط دولت‌های عضو صادرکننده نفت موقتاً موفق شده است» (همان منبع، صفحه ۱۰۳).

هم‌گام با تحلیل مسرت، نور نیز با چوب‌خط بنیادانگار «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی در سطح جهانی، بر حسب واحدهای انرژی» آغاز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که چنین معیاری الزاماً باید بر «پایه‌ی قیمت نهایی نفت برای عرضه مصرف‌کنندگان» باشد. او می‌گوید این قیمت باید بالاتر از قیمت تولید نفت، اما برابر با قیمت تولید «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی» باشد (۱۷) (۱۹۸۰، صفحات ۷۰-۷۱، تاکیدها همه از نگارنده است). بدین گونه، نور از مقدار کل سودهای مازاد در صنعت نفت سخن می‌گوید. اکنون برای نور باقی مسئله همانا چگونگی توزیع این سود بین دولت‌های

واردکننده، شرکت‌های نفتی و کشور تولیدکننده نفت است. اما بگذارید بپرسم سازوکار چنین توزیعی چیست؟ نور به استثنای دولت‌های واردکننده، «توجه را بر عنصر سیاسی در تعیین رانت مطلق متمرکز می‌کند» که اکنون موضوع «مبارزه بین صاحبان مالکیت بازتولیدناپذیر نفت و تولیدکنندگان کالاها» می‌باشد. سپس نور نتیجه‌گیری می‌کند که «سود اضافی تحصیل‌شده توسط شرکت نفتی سود انحصاری است»، [که منبع آن ... سطح بالای تمرکز ... بنا به وجود سرشت «انحصار طبیعی» و «اهمیت استراتژیک» می‌باشد (همان منبع، صفحه ۷۱).

سرانجام، به نظر می‌رسد که نور استدلال خود را درباره‌ی رانت مطلق یک گام جلوتر برده و به نحو اعجاب‌انگیزی ابتکار عمل را **ظاهراً** در مقابل «نارسانی برخورد مارکس» به دست می‌گیرد. اما افسوس که کمترین واریسی و کوچکترین دقت در تمامی این اظهارنظرها به ما نشان می‌دهد که این‌گونه تجدیدنظر در مارکس توسط نور بدون هزینه‌ی هنگفت اعلام جرم علیه خود او نمی‌باشد؛ این تجدیدنظر به قیمت غیر قابل قبول پذیرش سازه‌ی باطل «کالای انرژی» انجام شده است، که جز توصیفی دلخواه از رانت مطلق و دیدگاهی ارتدکس از رقابت و «انحصار طبیعی» را در بر ندارد (۱۹۸۰، صفحات ۷۱-۷۲). همچنین تاکید به اصطلاح اتفاقی بر «اهمیت استراتژیک» نفت در همان جمله، غیر از تلاش این نویسنده در ظاهرالصلاح نشان‌دادن نماد انحصار بورژوازی نیست (۱۹۸۰، صفحه ۷۱). اما چگونگی روابط سیاسی و در واقع مبارزه‌ی دولت‌های رانت‌خوار اوپک مهم‌تر از آن است که با چنین توصیف‌های دلخواه بتواند قابل‌بیان باشد. بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ آشکار ساخت که مبارزات دولت‌های رانت‌خوار بر سر توزیع سودهای اضافی نفت با بازسازی جهانی صنعت نفت و تشکیل **رقابت‌جویانه‌ی** رانت‌های تفاضلی نفت در سراسر جهان در هم گره خورده است. از اینرو، خود این مبارزات نه دلخواه هستند و نه بدون خد و مزر. در ادامه این بخش لازم است دو نکته‌ی قابل ملاحظه و مرتبط با یکدیگر را روشن کنیم: (الف) ادعای کارتل‌شدن نفت حتی پس از بحران نفت در ۱۹۷۳-۱۹۷۴ (ب) اعتبار تئوری‌های توطئه. در مورد هر دو نکته که بالقوه آب‌شخور یکدیگرند و شاید پیامد ضمنی احتمالی را برای مسائلی چون هژمونی ادعایی ایالات متحده یا دخالت ایالات متحده در عراق داشته باشند، شایسته است از فاین و هریس به‌طور مفصل در دو بند جداگانه نقل‌قولی بیاوریم. هر دو نویسنده علت وجودی بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ را به شرح زیر هم‌زمان هم روشن می‌کنند و هم در تاریکی‌ها می‌سازند:

اکنون اگر بحران نفت اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ را کنار بگذاریم و نتایج آن را بررسی کنیم، می‌توانیم ببینیم که چگونه صنعت نفت راه‌حلی را برای تضعیف کارتل جهانی و فشارهای وارده بر تولید داخلی ایالات متحده کشف کرد. افزایش زیاد قیمت نفت سودآوری تولیدکنندگان در ایالات متحده را حفظ و درآمدی کافی در تولید جهانی جهت ایجاد پیوند میان کمپانی‌های عمده [کارتلی] و غیرعمده [مستقل] در کارتل‌ی تضمین کرد که اکنون هر دو را در بر می‌گیرد. نتیجه‌ی امر ایجاد مزادهای عظیمی در تولید نفت از آن ذخایری بوده است که بهره‌برداری از آن‌ها کم‌هزینه‌تر از ذخایر ایالات متحده آمریکا می‌باشد. آنچه... کشورهای عضو اوپک و سایر کشورها قادر شدند انجام دهند تصاحب قسمتی از همان مزادها بود. این امر نتیجه و نه دلیل افزایش قیمت نفت است (۱۹۸۵، صفحات ۸۶-۸۷، تاکیدها همه از نگارنده است).

تا حد معینی، می‌توان این امر را همچون تئوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای مسئله‌ی این صنعت بوده است. یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود و چنین تئوری‌هایی در بحث مربوط به بحران نفت فراوان هستند. برخی استدلال می‌کنند که این بحران تمهیدی از جانب ایالات متحده بود تا جایگاه رقابتی‌اش را نسبت به رقبای صنعتی خود از طریق تحمیل قیمت بالای نفت بر آنان بهبود بخشد؛ پاره‌ی دیگر استدلال می‌کنند که تمهیدی بوده است تا توازن پرداخت‌های ایالات متحده از طریق واچرخاندن دلارهای نفتی بهبود یابد. ممکن است این‌ها اثرات یا مقاصد مورد نظر اقدامات عوامل گوناگون باشد یا نباشد، اما چاره‌جویی برای

خل مشکلات این صنعت از طریق فرایند معینی انجام گرفت که می‌توان آن را تشخیص داد (۱۹۸۵، صفحه ۸۷، تاکیدها همه از نگارنده است).

فاین و هریس به‌درستی (با استناد به بینا ۱۹۸۵) اشاره می‌کنند که مزادهای اوپک معلول مزادهای بزرگ‌تری است که در صنعت جهانی نفت پدید آمده است. با این همه، آنان بدون توجه به رقابت ایجادشده در فرایند کارت‌زدایی نفت در دوره‌ی پس از ۱۹۷۳ هنوز قائل ایجاد کارت‌ل جدید تشکیل‌یافته‌ای، که «کمپانی‌های عمده و نامعده» را به یکدیگر پیوند می‌دهد، هستند؛ این البته در حالی است که در دوران کنونی دوره دیکته کردن قیمت، تقسیم‌عامدانه‌ی بازارهای بین‌المللی، و کنترل بی‌واسطه‌ی تولید به پایان رسیده است. با تمرکز بر اثر پیامدهای این بحران بر تولید نفت ایالات متحده، فاین و هریس خاطرنشان می‌کنند که «می‌توان این امر را همچون تئوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای جوابگویی به مسئله‌ی این صنعت بوده است.» با این همه، عبارت «می‌توان تعبیر کرد» در اینجا دلالت روش‌مندانه‌ی ضمنی به پدیده‌ی توطئه دارد که دقیقاً به شیوه‌ی پدیداری امر مشخص (ظاهر ناپخته) اشاره دارد و به این‌گونه انتزاع واقعی و درک دیالکتیکی (آگاهانه) را طلب می‌کند. با این همه، فرضیه‌ی توطئه اغلب چون فرض مسئله و نیز به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی بازی می‌کند و به این‌گونه قادر به چیرگی بر وضعیت این‌همانگوییانه خود نیست.

بنابراین آموزنده است بپرسیم که چرا باید «کمپانی‌های عمده عضو کارت‌ل» آگاهانه خلاف منافع خود توطئه کنند، به ویژه هنگامی که موضوع بر سر تسلیم کنترل خود بر حجمی عظیم از ذخایر نفت جهانی و جایگاه غیرقابل‌مقایسه‌ی آن‌ها در عرصه قیمت‌گذاری جهانی نفت است؟ اما، مهم‌تر از آن، چرا کمپانی‌های کارت‌لی عمده (و نیز کمپانی‌های مستقل غیرعمده) باید علاقه‌مند بوده باشند که تولید نفت داخلی ایالات متحده عاری از «فشار» باشد؛ آن هم هنگامی که در واقعیت امر چنین آرامشی کمی بعد با بازسازی جهانی کل صنعت نفت از بین خواهد رفت، همان صنعتی که در آن به طرزی چشمگیر بالاتر رفتن رانته‌های تفاضلی نفت به‌هنجاری برای تولید نفت به اصطلاح جدید در ایالات متحده نیز صادق بوده است؟ به بیان دیگر، چرا بی‌خود و بی‌جهت کارت‌ل قدیمی (کمپانی‌های عمده نفت) باید حاضر باشد جایگاه منحصربه‌فرد خود را با «کارت‌لی جدید» که ظاهراً با کمپانی‌های غیرکارت‌لی مشارکت دارد عوض کند؟ و اگر به فرض محال هم چنین رفتاری از مدیران چنین کارت‌لی سر بزند، آیا نباید در حالت عادی در سلامت روانی آنان شک کرد؟ آیا این نیروهای سرکش رقابت واقعی سرمایه‌داری نبودند که در دوره‌ی انتقالی ۱۹۵۰-۱۹۷۲ قدرت خود را جمع کردند و در آستانه تحولات ساختاری صنعت نفت نهایتاً به انفجار بزرگ و بحران‌زای سال ۱۹۷۳ انجامیدند؟ آیا عبارت «کارت‌لی» که اکنون هر دو را شامل است «موجب آشفته‌گی بیشتر افکار برخی از پژوهشگران نمی‌شود که مفهوم انحصار با هم‌مونی را در هم می‌آمیزند، و آیا اینگونه رهنمودها آن‌ها را تشویق نمی‌کند که به نادرستی بر «سرشت انحصاری در این صنعت و تفسیر نقش دولت مسلط در بخش نفت یعنی دولت ایالات متحده تکیه کنند» (براملی ۱۹۹۱، صفحه ۵۸). بالاخره، آیا این نوع طرز برخورد به صنعت نفت بار دیگر اشباح مردگان توطئه‌های سالیان گذشته را از آرامگاه‌های ساکت و قدیمی خود بر نمی‌انگیزاند؟

سرانجام، توطئه‌ها از لحاظ چهره‌ی ارزشی خود کاندیداهای مناسبی برای بررسی تجربی عینی، که نیاز به بازتاب نهادهای میانجی‌گرانه دارد، نیستند. چنانکه بینا (۱۹۸۵)، فصل دوم) نشان می‌دهد، توهم توطئه، همانند انعکاس یک سراب، به پایه‌ی مادی (میانجی‌گرانه) و واقعی بستگی دارد که فراتر از قلمرو خود توطئه است. با این همه، در مورد کارت‌ل بین‌المللی نفت، تحت موافقت‌نامه‌ی آچناکری (۱۹۷۲-۱۹۲۸)، انطباق‌هایی که به عنوان توطئه برداشت شده‌اند، ضمن آنکه در زمره شرط لازم هستند، در قالب موجودیت کارت‌لی میانجی شرایط کافی نیز می‌باشند. از این‌رو آچناکری به دلیل رسالت و ماهیت اجرایی‌اش، به‌خودی‌خود توطئه‌ای بزرگ بشمار می‌رود. به بیان دیگر، کارت‌ل و توطئه هر دو جنبه‌ی مکمل پدیده‌ای هستند که حیات آن را باید مدیون نبود میانجی و نهادهای میانجی‌گرانه دانست. بنابراین، زدن برجسب اشتباه و تشخیص نادرست خصوصیات کارت‌ل‌زدایی پس از آرش شماره‌ی ۱۰۷

۱۹۷۳ (و جهانی‌شدن رقابتی) صنعت نفت، باید ما را از مشکلات مضاعف و در حقیقت سوء‌درک مضاعف بالا آگاه سازد. در نتیجه، درست از همین زاویه است که باید با کمال احترام از فاین و هریس بپرسیم در رابطه با مسئله توطئه عبارت «یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود» دقیقاً به چه منظور و معنایی جز گیج کردن خواننده می‌تواند اشاره داشته باشد؟ (۱۸)

ملاحظات پایانی

مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بیشتر مانند آتشفشان یا توفان عمل می‌کنند. هنگامی که قدرت می‌گیرند و به نیرویی چشمگیر بدل می‌شوند، این مناسبات قوانین خاص خود را به کار می‌برند و به سازوکارهای خاص خود برای تحمیل آن‌ها به جامعه صورت بیرونی می‌دهند. جهانی‌شدن نفت در دوران پس از بحران ۱۹۷۴-۱۹۷۳ نیز استثنایی بر این قاعده نیست. بحران‌هایی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ و فراتر از آن رخ داد، هویت دوران‌ساز خود را مدیون بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ هستند که در آن ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در نفت ابعاد جهانی یافت. در نتیجه، تولید نفت در سه دهه‌ی گذشته‌ی از یازده دهه پیش از آن، یعنی قبل از بحران نفتی ۱۹۷۳-۱۹۷۴، باید به دقت متمایز شود. این تمایز نباید صرفاً بر مبنای کمی بلکه بر مبنای کیفی نیز انجام شود، که الزاماً از فرایند کیفیت دوران‌ساز و جهان‌شمول پساکارت‌لی و دوران پساپاکس‌امریکانا نیز نیاز به عبور دارد.

چنانکه نشان داده شد، جهانی‌شدن نفت نمود وحدت و تضاد جهانی تمامی مناطق نفتی در رقابت جهانی است و قیمت‌های «اسپات» نفت بازتاب لحظه‌ای آن می‌باشند. جهانی‌شدن نفت ارزش‌یافتگی جهانی ذخایر نفت را در تشکیل جهانی رانته‌های نفتی تفاضلی، با توجه به بارآوری متفاوت تولید نفت در گوشه و کنار جهان، نشان می‌دهد. بدین‌گونه، قیمت تولید کم‌بازده‌ترین مناطق نفتی، قیمت تولید و همینطور قیمت بازار مجموعه نفت جهانی را تنظیم و تعیین می‌کند. در نظام وابستگی متقابل، اگر قیمت درست باشد، سخن از کمبود مالتوسی نفت کاملاً بی‌معنی است. همچنین، در این دنیای جهانی‌شده، نه انگیزه‌ی هر چند بی‌غرضانه برای خودکفایی کار می‌کند، نه شعار فریبنده برای فرافکنی قدرت تحت پوشش «امنیت ملی» (یا «نفت استراتژیک») می‌تواند به کنترل بالا و پایین‌رفتن قیمت‌های نفت منجر شود، و نه هیچ نفت «مطمئن» و تضمین‌شده‌ای را به نحو چشمگیری می‌توان در خارج از نظام جهانی تأمین کرد. به بیان دیگر، نفت جهانی هیچگونه ملاحظاتی برای آن‌دسته، که هم آرزوی نگهداری برش کیک را دارند و هم آرزوی خوردن آن راه ندارد. سرانجام، نه خواب و خیال حفاری‌های اکتشافی در منطقه قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) و نه واقعیت غیرقانونی، بی‌شرمانه، و تحقیرآمیز تجاوز آمریکا به عراق، هیچکدام عینیتی مشروع و موجه برای دسترسی به نفت به منظور خودکفایی ادعایی به‌شمار نمی‌رود.

یادداشت‌ها:

۱. نسخه اصلی این مقاله به زبان انگلیسی و به دعوت سردبیر مجله *International Journal of Political Economy* در تابستان ۲۰۰۶ انتشار یافته است. مناسبت این مقاله به سی‌امین سالگشت تئوریزه کردن بخش نفت بر اساس تئوری ارزش مارکس، و نیز بیست‌مین سال انتشار کتاب *اقتصاد بحران نفت* (۱۹۸۵) باز می‌گردد. این کتاب نخستین اثری است که بخش نفت را با چارچوب اقتصاد سیاسی مارکس پایه‌ریزی کرده است.
۲. این فراز به دلیل روان بودن ترجمه‌اش از مارکس (۱۹۷۰، صفحات ۲۱۰-۲۱۳) انتخاب شده، نه مارکس (۱۹۷۳، صفحات ۱۰۵-۱۰۷).
۳. موافقت‌نامه ردلاین (Redline) یک تصمیم‌گیری بدنام کارت‌لی است که کمپانی نفت عراق را به توطئه علیه عراق کشاند و مانع از هر نوع تلاش برای بهره‌برداری از ۹۹/۵ درصد قلمرو عراق شد. این موافقت‌نامه بخشی از موافقت‌نامه‌ی پنهانی میان سران شرکت‌های بزرگ نفت بود که در قصر آچناکری، اسکاتلند، در سپتامبر ۱۹۲۸ منعقد گردید. برای بررسی پنهان‌سازی کشفیات نفتی در خاورمیانه به بلر (۱۹۷۶، صفحات ۸۵۸-۸۵۱) رجوع کنید. بلر به درستی مشاهده می‌کند:

برخلاف این برداشت همگانی و پایدار که وجود کارت‌ل‌ها به نحوی در ماهیت چیزها ذاتی است، شکل‌گیری این ترتیبات محصول معامله‌ای بزرگ همراه با فعالیتی

<http://www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20100924014240.html>

۴- برای بررسی نحوه‌ی دگردیسی رژیم جمهوری اسلامی و نظریات ایدئولوژیک و سیاسی نیروهای گوناگون در پیامد انتخابات ۱۳۸۹ می‌توانید به "ایران پس از انتخابات: در تقاطع تاریخ و انتقادی بر مواضع نیروهای سیاسی،" مجله تحلیل و مطالعات ایران، (۲) ۲۶، نوامبر ۲۰۰۹ مراجعه کنید.

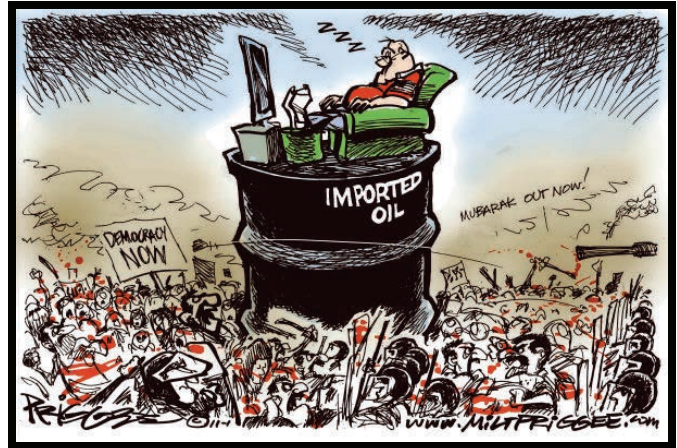
<http://www.cira-jira.com/Vol%20%202026.2.1%20Bina-%20Post-Election%20fall%202009.pdf>

مراجع

References

برای دریافت این بخش با آرش تماس بگیرید تا برای شما ارسال کنیم.

✱



استبداد فرزند نفت نیست

فریبرز رئیس‌دانا

پاسخ اول:

گرچه ادعای بی‌خودی است که می‌کنند اما از آن انتظار سودها دارند. کسانی که این ادعا را می‌کنند یا از حیث علمی و تجربی وارد نیستند یا خواسته و ناخواسته وابسته به سرمایه‌داری هستند که می‌خواهد در دنباله‌ی منابعی که تاکنون به اصطلاح «بلعش» کرده‌اند نفت را هم غورت (یا قورت) بدهد (گفته است تازه دوغورت و نیمش باقی است) یا اصلاً خودشان همان نهنگ مرده خوارند.

پایه‌ی نظری این ادعا چیست؟ آیا واقعاً تاکنون جایی دیده‌اید یا خوانده‌اید که عامل یا مانع دموکراسی نه روندهای اجتماعی بلکه نفت (یا مثلاً گاز یا آلومی‌نیم و مس) باشد. دموکراسی از زمان یونان باستان در دولت شهرهای حاشیه‌ی دریا مطرح بود و در شرق امپراطوری عمل می‌کرد. آن موقع هم آیا نبود نفت باعث رشد دموکراسی و بودن نفت عامل پدیدار شدن دیکتاتوری شدند. بحث‌های جان لاک و منتسکیو و کانت در دموکراسی چه بودند؟ آمیزه‌ی لیبرالیسم با دموکراسی که از گذرگاه تاریخ اروپا در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ عبور کرد، آیا از چاه و خط لوله‌ی نفت گذر می‌کرد.

دموکراسی محصول مبارزه‌ی اجتماعی توده‌های مردم، به ویژه بخش‌های آگاهی است که دیگر نمی‌توانند ستم و خودکامگی را تحمل کنند و البته در همین شرایط حکومت هم دیگر نمی‌تواند با روش و ابزار پیشین حکومت کند. اما دموکراسی امری مطلق و یگانه نیست و در گذر زمان و از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر تفاوت می‌کند.

تجربه‌های زیاد نشان داده‌اند که کوچک و بزرگ بودن بخش خصوصی در دولت‌های غیرصنعتی پیشرفته ربط زیادی به برقراری و رشدیابی دموکراسی نداشته‌اند. موضوع دولت - ملت‌های صنعتی پیشرفته، موضوعی تاریخی است که با لیبرالیسم اقتصادی و جدا کردن دولت از زندگی اقتصادی و حرایم خصوصی و مالکیت شروع شد و سپس خود لیبرالیسم را سرنگون کرد و نام آن را در ترکیب لیبرال - دموکراسی (یعنی پوشاندن لباس دموکراسی به تن لیبرالیسم) حفظ کرد. در این سرزمین‌ها، مالکیت خصوصی رشد کرد و دولت هم شد ضامن انباشت سرمایه و سلطه‌ی طبقاتی صاحبان سرمایه، اما نتوانست به سبک سابق حکومت کند و مردم متعلق به نیروی کار - و حتی طبقه‌ی متوسط - نتوانستند به شکل‌های مختلف سلطه را تحمل کنند و اگر نه لیبرالیسم می‌توانست نظام مشروطه را برتابد که البته کار چندانی هم با دموکراسی و حکومت مستقل مردم نداشت و فقط برای سلطه‌ی دولت قانونمندی‌ها و محدودیت‌هایی را قائل بود. مردم در سندیکاها، احزاب، اعتراض‌ها و نهاد‌های مدنی علیه سلطه‌گری دولت و ستم سرمایه‌داری وارد عمل شدند و به تدریج دموکراسی رایج، با چهره‌ها و راهبردهای تغییرباینده‌اش، پا گرفت و تثبیت و تحمیل شد.

اما وقتی به جهان گسترده‌ی امروز می‌رسیم می‌بینیم بزرگ شدن بخش خصوصی نمی‌تواند در غیاب مبارزه‌ی توده‌ها و نقش آفرینی روشنفکران متعهد و آرمان‌جو دموکراسی به ارمغان آورد. نگاه کنید به چین که بخش خصوصی‌اش بزرگ می‌شود و هنوز دولت در این کشور بر بنیاد سرکوب، که نماد آن، میدان «تیان آن من» است، به صورت غیردموکراتیک حکومت می‌کند و تا آنجا که این حکومت با سودبری می‌خواند مورد حمایت سرمایه‌داری نیمه مستقل کشور نیز قرار می‌گیرد. در ترکیه سال‌ها سرمایه‌داری رشد و «بورژوازی ترک» را بنا کرده بود. اما همه‌ی قدرتش را به دست ارتش و فرماندهان و «یالانچی پهلوان‌های» آن می‌سپرد که خواهان دموکراسی نبودند. جنبش‌های اخیر در این کشور به جمع‌بندی دولت عدالت و توسعه با رویکرد نیمه مذهبی - نیمه سکولار رسید. اما در ترینیداد و توباگو که اقتصاد دولتی داشت و در هند پیش از دهه‌ی هشتاد قرن بیستم و رشد سرمایه‌داری خصوصی و در اسرائیل که سرمایه‌داری دولتی دست بالا را دارد همان دموکراسی نمایندگی (و فقط تا حدی تکثرگرا) و مورد علاقه‌ی شماری از مبلغان لیبرال - دموکراسی، آن هم از نوع صوری‌اش، برقرار بود. در ایران برخلاف آنچه تبلیغ می‌کنند بخش خصوصی چندان کوچک نیست در مجموع بزرگتر از بخش دولت است. اما کدام مؤسسه یا شرکت یا شخصیت حقوقی یا حقیقی آنها برای دموکراسی سربلند کرده است؟ البته برای تصاحب نفت با فریب اعطای دموکراسی مرتب و راجی می‌کنند. اما طرف‌دار ذره‌ای از دموکراسی واقعی هم نیستند.

شماری از مدعیان دموکراسی به شرط انتقال منابع نفتی به بخش خصوصی خودشان در صف اول گرفتن سهام نفت‌اند. و بخشی از آنها اصلاً به دموکراسی اعتقادی ندارند و به حکومت اسلامی وابسته‌اند. ببینید اصحاب اتاق‌های بازرگانی تهران و تبریز و اصفهان و مشهد و اینچا و آنجا را. شماری هم دموکراسی را به شرطی می‌پسندند که اصلاً و ابداً کاری به منشاء دارایی آنها و دست بازشان برای دراز شدن به هر سو نداشته باشد و آنها را همانا ممتازان جامعه بشناسد. شماری هم همین دموکراسی‌های نیم‌بند را البته به آن اندازه که در خور «فرهنگ مردمی که فرهنگ دموکراسی ندارند» باشد می‌خواهند. از این‌ها گذشته کدام یک از این مدعیان را دیده‌اید که خارج از موضوع تملک نفت، از آزادی مطبوعات، تشکله‌ها، قومیت‌ها، زنان، دانشجویان، کارگران حتی اصلاح طلبان به بند افتاده‌ای که زمانی همکاران جون‌جویی خودشان بودند اندک دفاعی کرده باشند یا بکنند. این شد حرف که یکی بگوید «من از دموکراسی چیزی نمی‌گویم و چیزی هم نمی‌دانم اما نفت را بده آن وقت برایت می‌شوم آن چنان دموکراتی که خودت حظ کنی.»

نکته‌ی دیگر این که آیا این بخش خصوصی دولت نمی‌خواهد و تاکنون این دولت، همین دولتی که حداقل دستمزد را در شرایط بیکاری ۴/۷ میلیون نفری از جمعیت فعال ۲۷/۵ میلیون نفری معادل یک سوم خط فقر تعیین می‌کند، دولت بخش خصوصی خاصه آن ناحیه‌ی خودمانی‌اش نبوده است (و بیفزایید تمام آن وام‌های ارزان و تسهیلات و زمین و پشتیبانی‌های

اما بخشی از این بودجه‌ی دولت به اصطلاح مستغنی (باز صرفنظر از ریخت و پاش و فرار و سرمایه و چیزهای مشابه دیگر) صرف هزینه‌های عمرانی می‌شود که رقم آن در بودجه ۱۳۹۰ معادل ۴۷۶ تریلیون ریال بود (از ۱۷۰ تریلیون ریال بودجه‌ی عمومی) اگر دولت منابع نفتی را (معادل ۵۹۲ تریلیون ریال، به اضافه‌ی منابع قابل توجهی که در بودجه ظاهر نمی‌شود) ولی به دلیل افزایش درآمد نفت واقعاً حاصل می‌شود) نداشته باشد این طرح‌های راه‌سازی، پل‌ها، سد‌ها، نیروگاه‌ها، توسعه‌ی زمین، کشاورزی، واحدهای خدماتی (آموزشی و بهداشتی) و جز آن چگونه باید ساخته شوند، در حالی که همین مقدار هم نا کافی، نا سالم و ناکارآمد است. می‌گوئید بدهید بخش خصوصی نا بسازد یعنی نفت را بدهید به سرمایه‌داران اختصاصی تا بسازند. اما نکته این جا است که این طرح‌ها سود بلافصل ندارند که برای این بخش، که معیار نهایی‌اش سود است، صرفه‌مند باشند. این بخش خصوصی که ۱۵-۱۰ میلیارد دلار در سال را فرار می‌دهد خارج، (با کمک همه‌ی شرکای دولتی و نادولتی) آیا تمایل دارد بقیه درآمد‌ها را در راه رضای خدا خرج کند. گربه در راه رضای خدا موش نمی‌گیرد. بچه گول زنید به بهانه‌ی دموکراسی منابع عمرانی را به دست یغماگران ندهید.

می‌ماند هزینه‌های جاری که ۲۹۴٫۱ تریلیون ریال برای سال ۱۳۹۰ بود. این هزینه‌ها نه از محل نفت که عمدتاً از محل مالیات‌ها و درآمد‌های اختصاصی دولت تأمین می‌شود. می‌گوئید دولت را کوچک کنید تا این هزینه‌ها صورت نگیرد و دموکراسی بجای دولت بزرگ بیاید و واسطه‌ی این کار هم انتقال مالکیت و منابع نفت به خودمانی‌ها است. واقعاً چه ربطی دارد؟ این هزینه‌های جاری مربوط به آموزش و پرورش و بهداشت و نیروهای انتظامی و پرداخت به کارمندان از محل مالیات‌ها و درآمد‌های اختصاصی و تا حدی فروش نفت تأمین می‌شود. اگر هدف «کوچک کردن دولت» و صرفه‌های اقتصادی و فواید سیاسی آنست خوب بیائید هزینه‌های نظامی را کم کنید. نمایندگان اتاق‌ها، اصناف، بورژوازی مستغلات و صنایع نظر کرده در مقابل این پیشنهاد معقول چه می‌گویند جز این که اخم کنند و خود را حافظ میهن و پشتیبان نیروهای مسلح ولی ما را دشمن تلقی کرده و تحویل مقامات دهند. آنها می‌خواهند از هزینه‌های آموزش و پرورش بکاهند و از درمان و همه‌ی آنها را خصوصی سازی کنند. بقول آن اقتصاددان راست گرای وابسته: «اقتصاد کاری به دل سوزی برای عدالت و برای بچه‌های مردم ندارد. اقتصاد عقل سود است و سود هم حاصل تلاش فردی». اما می‌دانم چرا در مورد نظامی‌گری «لاف عقل» نمی‌زنند. نمی‌زنند زیرا می‌دانند آن نیروها را برای سرکوب مردم حق طلب، آزادیخواه و عدالت جو، به ویژه برای کارگران زبان دراز، لازم دارند.

حالا بیا و برو نفت را بده به امید دموکراسی. بلبل را بپران به بالای درخت و بعد بگو «بیا بیا». نه، گمان من این است که باید براساس نیروی اجتماعی نخست دولت را در راستای دموکریته‌ز شدن قرار دهیم که نیروی مادی آن هم توزیع عادلانه‌ی درآمد و ثروت و حضور مشارکتی شکل‌ها در دولت و در همه جا است. نفت مال مردم است نه مال دولت سرکوبگر و ضد عدالت و آزادی و نه مال شریک قافله‌اش این سرمایه‌داری پر ولع.

وقتی می‌گویند نفت را بدهیم به بخش خصوصی در خوش‌دلانه‌ترین حالت می‌گویند سهام آن را بین میلیونها نفر تقسیم کنید. ما هم موافقیم که نفت مال میلیونها بلکه مال همه‌ی مردم باشد. اما آیا دموکراتیسم بهترین راه حل اداره‌ی آن نیست، آن هم وقتی نفت ملی و تحت مالکیت عمومی و اما زیر نظارت دموکراتیک دولت است. وقتی سهام نفت را می‌فروشید بالاخره بزرگ مالکان از در درمی‌آیند و به همراه سرمایه‌داری مستغلات و سوداگری و نظامی و کلاریکال مالک آن می‌شوند. مردم نیازمند سهام خود را می‌فروشند به آنها. از این‌ها که بگذریم دولت تا چه حدی می‌تواند در شرایط عقب‌ماندگی و فقر پیچ فله‌کی مالیات را بر گرده‌ی مردم محروم به چرخاند. البته نفت دارانی که پولشان را به کانادا و لوکزامبورگ و دبی و آتن و مادرید می‌برند (و ما به خوبی می‌شناسیمشان و جایش را می‌دانیم) باز پول نفت را می‌برند و اقتصاد بدهکار و اتار فشرده شده با ظاهر معمولی را برای مردم باقی می‌گذارند. در آن صورت چگونه می‌توان خدمات رفاهی و اشتغال‌زا، فعالیت عمرانی، پرداخت به ۱ میلیون نفر معلم و هزینه‌های بهداشتی و درمانی را تأمین کرد. مالیات گکاف نمی‌دهد و صاحبان سرمایه

سیاسی و خطبایی و رسانه‌ای). بله این بخش خصوصی نظر کرده و بزرگ مقیاس سیاسی- نظامی - روحانی که بازار مالی و مستغلات و تجارت و صنایع وابسته به قدرت دولت را در اختیار دارد منابع را بیشتر از این‌ها از آن خود می‌خواهد. این است که مدت‌هاست بند کرده است به نفت. آن چند نفر مشاور نادان یا مغرض کروی از خصوصی‌سازی نفت دفاع می‌کردند و این موجب شد که دست کم ۹-۸ میلیون کارگر از او ببرند و روشنفکران و این تحصیلکردگان و کارکنان خدماتی نیز به هم چنین. کروی اغفال شده بود و نمی‌دانست دموکراسی مورد نظر او یا دموکراسی نیست (و همان شکلی از دولت اسلامی است) یا این که در واقع عامل قدرت‌یابی و بهره‌کشی بیشتر از سوی همان قدرتی است که آن گونه «بگیر و ببندی» با خود او رفتار کردند. چه کسی گفته است بخش خصوصی دولت جبار را نمی‌خواهد و با آن سر جنگ دارد. ببینید همین بخش خصوصی مسلط بر ایران که صدایش از حلقوم اقتصاددانان و سیاست شناسان و دانشگاهیان وابسته بیرون می‌آید چگونه عمل کرده است. حتی مهندس بازرگان را تحمل نکرد. نهضت آزادی را می‌خواهد له کند (و نهضت آزادی به نظر من بر خلاف آنچه می‌گویند امروز دیگر لیبرال هم نیست، نولیبرال هم نیست بلکه گرایش‌های ملی و برنامه‌های کنترل اقتصادی و تا حدی سوسیال دموکراتیک دارد اما طرفدار جدی بخش خصوصی فعال است). با احمدی‌نژاد هم که آنها می‌گویند ۲۵ میلیون رأی داشته به رغم آن که از صندوق بین‌المللی پول تشویق نامه دریافت می‌کند از سر عناد درآمده است و مدام بر سر قانون کار می‌کوبد و با دولت لیبرال - نولیبرال اصلاحات هم، که همان قانون کار با اندکی حمایت کاری را با کمک مجلس پنجم تق و لق کرد، سازگاری ندارد و همه این‌ها به خاطر این است که می‌گویند بی‌خود می‌روید به سراغ سهم‌دهی و این وان. همه‌اش مال من است. این بخش می‌خواهد در مقابل کارگران، زنان، رادیکال‌ها، توده‌های مردم، خواهندگان حق بیمه و رفاه دموکرات شود به شرط آن که نفت را هم از آن خود کند. زهی خام خیالی که متأسفانه سرکوب فرهنگی و سیاسی مردم آن را چونان دانش مد روز جا انداخت.

پاسخ دوم:

همین که می‌گویند استغنی مالی دولت یعنی چه؟ مثلاً اگر دولت نادار باشد و بی‌کار و بی‌اثر، آن وقت می‌شود دولتی که عاشق و شیفته‌ی دموکراسی است یا بر عکس دولت مستغنی آلمان یا آمریکا (این آخری بودجه‌ی واقعی نظامی‌اش نزدیک به سه برابر درآمد ملی ایران است) ضد دموکراسی‌اند؟ آنها از نوعی که حریفان سینه‌چاکش می‌خواهند عیناً در جامعه ایران جا بیندازند؟ (حکایت آنست که اقتصاددانان نولیبرال می‌خواستند اقتصاد ایران را نیویورکی کنند کردند عیناً آرژانتینی - برزیلی دهه‌ی شصت قرن بیستم).

بعد هم مگر دولت ایران مستغنی است. این که دولت درآمد نفت را دارد، بگذریم از فساد و «ویژه بهره» (همان «رانت»، به اصطلاح من) مگر هزینه‌های عمرانی و جاری را پیش روی خود ندارد. در سال ۱۳۸۶ درآمد‌های دولت برای بودجه عمومی ۶۹۲ تریلیون ریال بود این درآمد با احتساب بودجه‌ی شرکت‌ها و مؤسسات انتفاعی و بانک‌های دولتی، که عبارت از ۱۶۲۷ تریلیون ریال بود جمعاً به ۲۳۱۹ تریلیون ریال بالغ می‌شد. در همان سال محصول ناخالص داخلی ۳۰۲۱ تریلیون ریال بود. به این ترتیب نسبت درآمد‌های عمومی دولت به محصول ناخالص داخلی ۲۳ درصد و سهم بودجه کل (یعنی بودجه عمومی به اضافه‌ی بودجه‌ی شرکت‌ها) به ۷۷ درصد می‌رسید. به این نمی‌گویند استغنی زیرا از آن بودجه‌ی شرکت‌های دولتی چیزی در حدود ۴۰ درصد به بخش خصوصی تعلق دارد (یعنی در حدود ۴۰۰ تریلیون ریال). در واقع شرکت‌های دولتی شرکت‌هایی هستند که بیش از ۵۰ درصد آن به دولت تعلق دارد. به این ترتیب نسبت بودجه‌ی شرکت‌های واقعاً متعلق به دولت به محصول ناخالص داخلی به ۶۲ درصد می‌رسد. این نسبت بالاترین نسبت در دنیا نیست. گیریم در کشورهای صنعتی سهم مالیات و در برخی از کشورها سهم سایر منابع و فعالیت‌های دولتی بالا است.

از ۶۰ میلیارد دلار واردات حداقل ۴۵ میلیارد دلار آن (۷۵ درصد) به خصوصی‌ها تعلق دارد و البته از ۶۵ میلیارد دلار صادرات نفتی در حدود ۹۰ درصد به دولت تعلق دارد. دولت صادر می‌کند و درآمد را می‌دهد به سوداگران تا پول‌ها را فرار بدهند یا کالا وارد کند. باز آن سوداگران و انحصارطلبان که شمارشان به ۵ درصد فعالان بخش خصوصی می‌رسد اما ۷۰ درصد آن را در اختیار دارند، دونیم غورتشان باقی است.

پاسخ سوم:

چرا به طلا نمی‌گویند «نفت زرد؟». این پریده رنگی که لنین گفت در جامعه‌ی مطلوب خوب است طلا سنگ در خلا شود (تقریباً با همین مضمون). زمانی طلا ارزش پشتوانه‌ای داشت اکنون دیگر خیلی جاها چنین نیست، اما هدف معاملات پولی و نقل و انتقال‌های مالی‌ای است که از مازاد انباشت و پول ناشی می‌شود. ارزش طلا فقط برای تولید صنعتی و مصرفی‌ای که رفاه بشری را تضمین می‌کند نهفته است. اما این طلا زمانی اصلی‌ترین نیازهای بشری را تأمین می‌کرد یعنی معیار ارزش گذاری کالاها و واسطه‌ی برای مبادله. اما حال نا به کارکرد یا دگر گار شده است. نفت اما ضمان فیزیکی و نیروی تمدن صنعتی است به عبارت دیگر روابط اجتماعی‌ای که جهان صنعتی را پدید آورد به نفت نیاز مبرم داشت، در هر حوزه‌ای که قدم گذاشت.

چرا باید فکر کنیم نفت بلا‌ی ما است. نفت مایه‌ی این دگرگونی‌های جهان بوده است و سهمی هم به ایران داده است. ایران را مقایسه کنید با افغانستان و پاکستان که نفت ندارند. در ایران این زیر ساخت‌ها چگونه ساخته شده‌اند و براساس چه منابع مالی؟ واضح است که نفت پایه‌ی آن بوده است. اما همین نفت اگر کماکان در معرض غارت استعماری بود و اگر این سرزمین جنبش ملی کردن نفت و نهضت ملی و رهبری دکتر مصدق را نداشت این زیر ساخت‌ها را هم نداشت ضمن آن که کسی منکر حیف و میل، فرار سرمایه، فساد و دزدی‌ها از زمان کشف نفت تاکنون و به هدر رفتن آن در راه نظامی‌گری و مصرف ولع‌آمیز و توزیع ناعادلانه ثروت و درآمد نمی‌شود. اگر همین بلا، بلاتر بود و بیشتر به ایران سهم می‌داد و کمتر در معرض دست‌اندازی قرار می‌گرفت و حکومت مردم برقرار بود وضع بسیار هم از این که هست بهتر بود. باز هم تکرار می‌کنم که به هیچ وجه بر آن نیستم که زیر ساخت‌ها کافی و مناسب بوده و کار آمدند اما هر چه هست و هر چه هم پر هزینه بوده است، ایران برای آن که اقتصاد سالم و رو به رشد و توسعه همگانی را بنا کند هم منابع مالی ایرانیان، هم زیر ساخت‌ها و هم نیروی انسانی را دارد، دریغاً که فاقد اعمال اراده و خرد مردمی کافی است و دارای مدیریت غیرقابل قبول.

نفت بلا نیست، طلا هم نیست، نفت ارزش نهفته‌ی زیر زمینی است که تمدن صنعتی به آن نیاز دارد. باید اراده‌ی ملت‌ها به طور جدی بر سر نوشت آن حاکم باشد آن ۵-۱۰ درصد جمعیت جهان که در حدود ۸۰٪ درآمد‌ها را در اختیار دارند و در کشورهای مرفه می‌زیند باید خیلی بیش از این بابت نفت بپردازند. عادلانه شدن توزیع درآمد جهانی از مجرای نفت نیز میسر است. حربه‌ی نفت و اتحاد نفتی نباید علیه بشریت و تولید و صنعت بلکه باید برای نجات آدمیزاد بکار افتد. ملت‌های محروم باید از منابع و درآمد نفتی برخوردار شوند همان طور که باید از سهم سودهای هنگفت معاملات مالی و کالایی ثروتمندان جهانی بهره ببرند.

نفت ابزار بهره‌کشی، ستم‌ورزی، امپریالیسم و نوامپریالیسم، مداخله، استقلال‌زدایی، جباریت و زورگویی و ستم‌های چندگانه داخلی شده است. همین‌ها باید از طریق حاکمیت جنبه‌ی مردم، و نه با دادن نفت به ژنرال‌ها و خطیبان و زمینداران و مال‌داران و سوداگران ممتاز حذف شوند و به هر حال تا آنجا که به همین نفت مربوط است تفاوت نسبی ایران با کشورهای همسایه نشان می‌دهد که نفت منشاء رفاه و پیشرفت هم بوده است و اتفاقاً تفاوت با عراق از طریق حضور مردم ایران در صحنه‌ی مبارزه برای آزادی و عدالت و استقلال توضیح دادنی است. اگر نفت نباشد و به جای آن مس و آهن و منابع بانکی و چیزهای دیگر در کار باشد، باز تا زمانی که همین نظام مالکیت و بهره‌برداری و مدیریت سیاسی غیر دموکراتیک وجود داشته باشد حضور مردم کم‌رنگ باشد و به ناحضوری

از هم اکنون دارند شانه بالا می‌اندازند و آسمان را نگاه می‌کنند (و برخیشان برای مردم دعای باران هم می‌خوانند). از هم اکنون پرداخت‌های بیمه‌ی اجتماعی، در این دولت به غایت راست‌گرا و بازارگرا آنچنان تقلیل یافته‌اند که کارگری گفت ترجیح می‌دهم بمیرم تا بیمار شوم.

یک اقتصاددان وابسته به سرمایه‌داری سوداگری ایران می‌گفت من کاری به این کارها ندارم بخش خصوصی فقط ۲۰ درصد اقتصاد را دارد و باید بشود ۷۰ درصد. من که دانستم چرا او این تغییر را می‌خواهد، اما این را هم دانستم که واقعیت را می‌داند و انکار می‌کند و دروغ می‌گوید. (به قول برشت پس تبه کار است نه نادان). ببینید سهم بخش خصوصی چقدر است (برای سال ۱۳۸۶):

فعالیت	سهم درمحصول ناخالص داخلی	سهم بخش خصوصی
کشاورزی و ماهیگیری	۸/۸	۸/۴
معادن و نفت	۲۱/۱	۳/۰
صنعت	۱۲/۹	۹/۰
آب و برق و گاز	۵/۴۷	۰/۲
ساختمان	۵/۴۷	۴/۵
عمده‌فروشی و خرده‌فروشی	۱۲/۸	۱۲/۰
هتل و رستوران	۰/۷	۰/۶
حمل و نقل و انبارداری و ارتباطات	۷/۱۸	۶/۵
واسطه‌گری مالی	۳/۱۴	۱/۰
مستغلات، کرایه و خدمات کسب و کار	۱۱/۷۶	۹/۰
اداره‌امور عمومی، دفاع و تأمین اجتماعی	۴/۹۰	۰/۰
آموزش	۳/۹	۰/۸
بهداشت و مددکاری	۴/۱	۲/۰
سایر خدمات عمومی، اجتماعی، شخصی و خانگی	۱/۵۹	۱/۰
جمع تقریبی	۱۰۰/-	۵۸/-

و با توجه به این که بسیاری از خدمات دولتی در واقع عملکرد بازاری و پولی دارند و شبه خصوصی‌اند (مانند درمان و بهداشت، آب، برق، خدمات آموزشی و...)، می‌توان به یقین گفت نزدیک به دو سوم فعالیت‌های اقتصادی ایران خصوصی است. پس این بهانه که ما سهم کمی داریم پس نفت را هم به ما بدهید مسموع نیست. آدمید بر سر سهم‌های سرمایه‌گذاری (سال ۱۳۸۵):

دولتی	خصوصی
۲۱/۶	۲۳/۲
۲۹/۴	۲۰/۸
۵۶/۰	۴۴/۰

می‌بینیم سهم بخش خصوصی ۴۴ درصد است و این در حالی است که سرمایه‌گذاری‌های دولتی به ویژه در ساختمان، از نوع سرمایه‌گذارانه‌ی عمرانی‌اند که خصوصی‌ها سراغ آن نمی‌روند. می‌رسیم به تجارت خارجی که

برسد ، همه چیز فقط تا حدی به مردم فایده می‌رساند و آن وقت مبارزه برای تصاحب آن باز از جان و مال مردم قربانی می‌گیرد.

پاسخ چهارم:

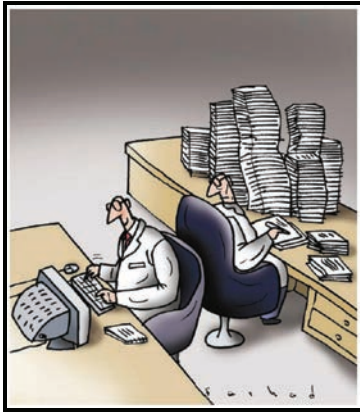
نه . این‌ها اصطلاح‌های من درآوردی غرض آلود است (عیبی نداشت که فقط من درآوردی اما گویا و درست باشد). نه تنها این مفاهیم کمکی برای یافتن نظریه و راهبرد دموکراسی در ایران نمی‌کنند بلکه چه بسا گمراه کننده‌اند. چرا؟ برای این که عاقبت به اینجا راه می‌یابند که بیائید برویم نفت را دو دستی بدهیم به انحصارگران سرمایه‌داری دولتی - نظامی - روحانی - بازاری - مستغلاتی که دعوایشان هم با هم آدم را خیلی اوقات یاد دعوی انتخاباتی احزاب صوری وابسته‌ی رقیب اما سر و ته یک کرباس می‌اندازد ، منتها با هیاهوی بیشتر و محتوای کمتر .

دولت نفتی یعنی چه؟ یعنی مثلاً چند درصد از تولید ناخالص داخلی باید از نفت باشد تا بشود دولت نفتی . چند درصد از درآمد بودجه‌ی عمومی و یا بودجه کل اگر از نفت باشد دولت می‌شود دولت نفتی؟ در ایران برای سال ۱۳۹۰ رقم‌ها به ترتیب (و تقریب) عبارتند از ۲۰ درصد و ۳۰ درصد (و ۱۱ درصد از بودجه کل) . حال اگر بشود مثلاً ۲۵ درصد یا ۱۵ درصد به جای آن ۳۰ درصد یا تغییرات دیگری به وجود آید ، آیا دولت می‌شود دولت نفتی یا دولت غیرنفتی . هان ! لابد می‌خواهند بگویند موضوع گردش درآمد نفت است نه رقم مطلق یا نسبی آن . این حرف را وقتی با ژستی فاضلان و مدعیانه به زبان می‌آورند نشان می‌دهند که چه قدر نا بلدند. بالأخره گردش درآمد در همه‌ی اقتصادها وجود دارد و خاص ایران نیست . وانگهی بخش مهمی از درآمد نفت چه بسا می‌شود درآمد وارد کننده‌ی بخش خصوصی و مقدار زیادی از آن می‌شود پرداخت به پیمانکاران خصوصی خودمانی (که حالا شمار زیادی از نهادها هم وارد آن شده‌اند ، منتها به صورت شرکتی و خصوصی). ببینید این نفت نیست که استبداد را می‌سازد . این استبداد است که نفت را از این سیطره خارج می‌کند. راه حل ، تحول همه جانبه و عمیق و دموکراتیک در جامعه است .

پاسخ پنجم:

بخشی از پاسخ را گویا شتاب کرده در بندهای پیشین ، به ویژه بند ۴ گفتم . در این جا باز تأکید می‌کنم به لحاظ نظری استبداد فرزند نفت نیست . در حدود ۱۰۴ سال است که نخستین چاه نفت در ایران بار آور شد. اتفاقاً همین ایام مصادف بود با انقلاب مشروطه‌ی ایران ، انقلابی به جا ، مناسب و اتفاقاً ایرانی شده - و از این نظر خوب و قابل قبول - و البته از خیلی جهات شکست خورده به خاطر لیبرالیزه شدن ، یا لیبرالیزه شدن بیش از حد آن . پیش از آن استبداد ایرانی حاکم بود. ناصرالدین شاه می‌توانست فرزند مردم ، نماینده و رهبر یکی از ارزشمندترین تحولات ایران ، یعنی میرزا تقی‌خان امیر کبیر را ، صرفاً به بهانه‌ی سعایت مادرش یا به خاطر توحش شاهانه و تمایل خیمه و خرگه‌هایش بکشد (و البته واقعیت انگیزه‌ی قتل تقابل دو نیرو بود : شاه نماینده قدرت ارتجاع در مقابل میرزا تقی خان نماینده نوآوری و مردم گرایی). استبداد و زورگویی تا مغز استخوان جامعه از دیوانیان و امیران تا حاکمان و داروغه‌ها و فرانس‌هایها و از خوانین بزرگ تا خرده اربابان روستاها ، که مالک زمین هم نبودند و فقط حق نسق‌گیری از نسق‌داران را داشتند نفوذ کرده بود. نفت نبود که رضا شاه را ، که خود ترجمان بخشی از آرزوهای اقتصادی مشروطه و اصلاحات ویژه‌ی مربوط به آن بود به دنیا حکومت آورد. در واقع این حاصل جمع تمایل قدرتمند استعمار و خواست بخشی از تحصیل کرده‌گان و روشنفکران ایرانیان اصلاح طلب به تنگ آمده از هرج و مرج بود که او را پاسخگوی نیاز ملی و بین‌المللی تشخیص داد و به قدرت رساند. نفت هم خدماتی ارائه داد که کافی نبود و مقدارش هم صرف مال اندوزی پهلوی می‌شد . اگر نفت کافی بود که رضا شاه راه آهن را بر بنیاد بنیه‌ی نفت می‌ساخت و نه یک قران و ده شاهی مالیات قند و چای و در واقع مشارکت زورکی مردم .

در اندونزی نفت نبود که دیکتاتوری سوهارتو را آورد. نفت در زمان سوکارنو ، این قهرمان و رهبر جنبش آزادی بخش مردم ، وجود داشت و زمان



سوهارتو هم ، که قاتل یک میلیون آزادیخواه چپ‌گرا بود ، وجود داشت . نفت در زمان شاه هم بود در زمان مصدق هم می‌توانست به قیمت فروختن استقلال مردمی وجود داشته باشد (نکند کسی در جواب می‌خواهید بگوید مصدق چون نفت نداشت آزادیخواه و دموکرات بود! زیرا پاسخ خواهد گرفت که او پیش از نفت هم چنین بود و می‌خواست که نفت ملی شده و متعلق به مردم ایران را در بازار جهانی ، حتی ارزان تر ، بفروشد و برای اقتصاد هزینه کند اما توطئه‌ی امپریالیستی در مقابلش سدبندی کرده بود).

عراق زمان صدام نفت داشت حالا هم دارد اما حالا یک دموکراسی صوری که کعبه‌ی آمال نولیبرال‌ها هست برقرار است و این چه ربطی دارد به نفت . چرا در نروژ نفت استبداد نمی‌زاید. مگر آمریکا یا ژاپن از طریق تسلط بر بازارهای جهانی نفت - و نفت نسبتاً ارزان و جریان مطمئن آن حتی به قیمت تحریک به فتنه و جنگ را - ندارند ، پس چرا استبداد زده نیستند.

بله مصیبت منابع طبیعی وجود دارد و این نه به خاطر وجود منابع طبیعی بلکه به خاطر پایمال و حیف و میل کردن و غارت آن است . جنگلهای ایران که زمانی تنفس گاه اصلی بخش مهمی از سرزمین ما بودند ، مصیبت نبودند نعمت بودند. اما فقر و بهره‌کشی و مال اندوزی و فساد دولتی و خصوصی دست به دست هم دادند و نعمت را به مصیبت تبدیل کردند . ایران از کان سارهای اصلی مس است . مس مصیبت نشده است اما بهره‌برداری و فروش آن به روش کنونی آنهم در دست دولت‌های غیر دموکراتیک برای مردم نتایج مثبت اندکی به بار آورده است . معادن الماس آفریقای مرکزی و آفریقای جنوبی نیز چنین است بلکه برای توده‌های مردم و معدنچیان فاجعه بار است . اما نیروی نهفته در آب سارها و زمین گرمایی سوئد که از آن‌ها انرژی تجدید پذیر می‌سازند ، نعمت است . آفتاب کویری ایران می‌تواند برای تولید انرژی خورشیدی نعمت باشد . آیا باید باز به نظر کارشناسان سرمایه‌داری جهانی برسیم که این آفتاب مصیبت است و استبدادزا . پس بهتر است خودمان در سایه بنشینیم و دولت ایالات متحده و شرکت‌های جهانی آن کشور را بکنیم سلطان آفتاب ایران ، بلکه سلطان شرق .

پاسخ ششم:

اجازه بدهید از معادلی که ساخته‌ام و در مقاله‌ای در نشریه‌ی «حقوق و اقتصاد» درباره همین موضوع مورد پرسش شما چاپ کرده‌ام استفاده کنم . من «ویژه بهر» را برای «رانت» بکار برده‌ام . رانت ارزش افزوده‌ی ویژه‌ای است که نه بهره است نه سود نه دستمزد و نه حتی اجاره بهای عادی . بعض کسان آن را به اشتباه همان اجاره بها می‌دانند که البته تفاوتی بین این دو است .

ویژه بهر حاصل موقعیت ویژه‌ای است که به یک زمین خاص تعلق می‌گیرد. شاید شناخته شده‌ترین آن ویژه بهر یا رانت تفاوتی است . در مورد این رانت در مثل بگیریم که از یک قطعه زمین با شرایط مساوی و نیاز برابر به کار و سرمایه در مقابل یک قطعه زمین دیگر مقدار بیشتری محصول (بگیریم جو)

به بار می‌آورد مثلاً ۲/۵ تن در برابر ۲ تن. چون قیمت در بازار ثابت فرض می‌شود پس آن ۰/۵ تن محصول اضافی، رانت یا به زبان من «ویژه بهر» است.

تاکنون پنج نوع ویژه بهر شناخته شده است (منتسب به ریکاردو، مارکس، انگلس، لیبیتس، هاروی و...). مثلاً مارکس ویژه بهر مطلق و انگلس ویژه بهر خراجی و ریکاردو نوع تفاوتی را شناخته و مورد بررسی قرار داده‌اند. هاروی ویژه بهری را که به امتیاز انحصار طبقاتی (به ویژه در مورد اراضی شهری) مربوط می‌شود بررسی کرد. خود من نوع ششمی را شناخته و شاید به گمان خودم کشف کرده‌ام که مربوط به تجربه‌ی ایران است و آن ویژه بهر القایی یا رانت برانگیزاننده است و وقتی است که سیاست‌های دولتی و شهرداری امتیازهایی را، به منظور ایجاد ویژه بهر تفاوتی یا انحصار طبقاتی، از طریق سیاست‌های کاربری اراضی شهری اعمال می‌کنند که این سپس خود طیفی از ویژه بهرها را ایجاد می‌کند. مقاله مربوط به این بحث در ژورنال علمی اقتصاد سیاسی چاپ شده است (گر چه ندیدم چندان مورد توجه گسترده قرار گیرد).

در مورد رانت دولتی یا دولت رانتی بحث‌های جدیدی مطرح شده است. شماری از آنها پایه‌ی نظری درست و حسابی ندارند و در واقع امتیاز و فساد و قدرت انحصاری را با رانت یا ویژه بهر اشتباه گرفته‌اند. اشتباه دیگر آنست که هر نوع سود دولتی ناشی از سرمایه‌گذاری را می‌برند زیر عنوان ویژه بهر. در مثل وقتی یک نفر از اطلاعات دولتی آگاه است و قدرت هم دارد (دایی‌اش هم معاون رئیس جمهور یا وزیر است و می‌رود در شبکه‌ی فساد و معاملات انحصاری و ارتشایی و سود می‌برد و می‌گویند: «او رانت دایی‌اش را خورده است»). این اصطلاح سازی عامیانه است و شاید عوام برای افشاجاری در چارچوب فرهنگ خود به آن نیاز داشته‌اند. من تفاوت‌ها را در همان مجله‌ی حقوق و اقتصاد چاپ کرده‌ام. به هر حال این امتیازها از مقوله‌ی فساد و قدرت نادموکراتیک‌اند که از ساخت طبقاتی - دولتی قدرت و از نیروی سرکوب فیزیکی و ایدئولوژیک و مدیریتی بیرون می‌آید.

در مورد نفت هم می‌گویند وقتی نفت در اختیار دولت است آن دولت می‌شود دولت رانتی. البته که بحث در این جا کامل نیست حتی گمراه کننده است. اگر نفت متعلق به زمین متفاوت و در اختیار جامعه‌ای خاص است بله در بر دارنده‌ی ویژه بهر یا رانت هم هست حالا چه در دست دولت باشد، چه بریتیش پترولیوم، چه اصحاب بازاری و سوداگری سرمایه‌داری دینی ایران. چه اشکالی دارد وقتی رانت در ذات یک فعالیت است آن رانت در اختیار ملت برای رفاه و توسعه قرار گیرد و آنگاه چه اشکالی دارد که یک نظام دموکراتیک آن را تملک کند. اشکالی که ندارد، هیچ، بلکه خوب هم هست.

اما نفت فقط رانت نیست. تولید هر بشکه نفت خام حاصل کار و تلاش نیروی کار شامل کارگران، تکنسین‌ها، کارکنان خدماتی مدیران و مهندسان و کارشناسان فنی و اقتصادی و جز آن است. در مجموع ارزش اضافی نفت حاصل کار است. اما برای تولید نفت سرمایه هم مستهلک می‌شود و هزینه‌های جانبی هم صورت می‌گیرد. البته بخشی از درآمد نفت هم همان رانت است. رانت نفت لیبی و عربستان بیشتر از ایران است زیرا منابعشان غنی‌تر و استخراجشان کم هزینه‌تر است (تفاوت دو قطعه زمین کشاورزی را به یاد آورید) بسیار خوب این رانت یا دست دولت است یا سرمایه‌داری که، اعمال قدرت روی دولت دارند و در دموکراسی لیبرال مجالس قانون‌گذاری، فرمانداری‌ها و پست‌ها را در اختیار می‌گیرند و بخشی از قدرت را به واقع آن خود می‌کنند. در جایی مثل ایران آنها حاصل درآمد نفت را از صحنه‌ی اقتصاد ملی به در می‌برند در جایی مثل آمریکا آنها در جنگ‌ها و سرکوب‌های جهانی و ریاکاری حکومتی شریک می‌شوند و از نظام طبقاتی حراست می‌کنند و در جاهای دیگر کارهای دیگر. اما این نظام‌ها با هم تفاوت هم دارند.

حالا این وسط بحث دولتی رانتی چه چیز است؟ انحصار گردآوری مالیات نیز در آمریکا و آلمان و ژاپن دست دولت است پس آیا دولت آن‌ها هم می‌شوند دولت رانتی؟ اما اگر این رانت واقعاً موجود را بدهیم به کسانی که در ۳۳ سال گذشته در حکومت بوده، شریک حکومت بوده‌اند چپاول کرده، از امتیازها و فساد دولتی چه بسا در زیر لباس و کلاه شرعی و قانونی

آرش شماره‌ی ۱۰۷

بهرها برده و مردم صاحب نفت را محروم کرده‌اند و در شبکه‌ی جباریت جایگاه‌های اصلی داشته‌اند خیال نظریه اندازان دولت رانتی راحت می‌شود؟ اگر حاکمیت نفت را بدهیم به آحاد مردم و آنها بدهند به مایه‌داران غدار چه؟ بهترین کار اما، در مقابل، همان دموکراتیزه کردن دولت از طریق نیروی مادی اجتماعی است نه جا به جایی مکانیکی منابع اقتصادی. این جوری که به منابع بیندیشند از آن گروه نولیبرال‌هایی از آب در می‌آیند که می‌گویند این جای کار که «اقتصاد زیر بناست» خوب است زیرا موجب می‌شود بگوئیم اگر دموکراسی می‌خواهید بیاید زیر بنا را بدهیم به غداران مایه‌دار قدره‌بند. نه جانم! این جوری اقتصاد زیر بنا نیست.

حرف آخر در این مورد. برخی حرف‌ها در مورد دولت رانتی و رانت دولتی درست است. گمان می‌کنم آن اقتصاددان ایرانی مقاله‌ای داشت در یک ژورنال علمی اقتصاد انگلیسی زبان، نامش دکتر مهدوی بود. من آن را خواندم نکات درستی داشت از منابع اعمال قدرت خودکامگی و فساد آمیز دولتی که استنباط کلی از مقاله‌اش اساساً ربطی به نتیجه‌گیری نولیبرال‌های ایرانی مجهز به ایدئولوژی حاکم ندارد. حال برای متوقف کردن کارکرد مخرب آن منابع راه حل جا به جا کردن مالکیت آن نیست بلکه دموکراتیک و ملی کردن آن است. بنابراین در این جا هم تغییر در ساختار قدرت و برقراری دموکراسی مشارکتی و نظارت سیستمی و پایدار دموکراتیک راه حل است و نه تغییر چهره‌ی حاکمان و شکل ظاهری حکومت آنان.



پاسخ هفتم:

در بحث‌های قبلی گفتیم که نفت استبدادزا نیست. استبداد است که نفت را به تملک و تحت کامجویی خود در می‌آورد. هرگز و هرگز کار تاریخی، راهبردی عقلی و حرکتی بالنده نیست که نفت از دست دولت خودکامه درآید به دست بخش خصوصی انحصار طلب و شریک دزد و رقیب قافله داده شود. می‌گویند برویم یک بخش خصوصی رقابتی و سالم و آنترپرنر و مولد و فرزانه درست کنیم. می‌گویند بروید بجنگید و نفت را از دست دولت خودکامه درآورید و بدهید به آنها. راستی چه کسی می‌رود این همه راه را. آنان که چنین توصیه‌هایی می‌کنند آیا یک بار، و فقط یک بار، سر از پستو و خورجین آلف والوف و حق‌القلم و حق‌المشاوره و حق‌الدفت‌ر و حق‌العمل خود که از محل همان ویژه بهرها و سودهای هنگفت فسادآمیز و غارتی تأمین مالی می‌شود، در آورده و نگاهی به فقیران، بی‌خانمان‌ها، قحطی‌زدگان، گرسنه‌ها، بچه‌های آواره و زنان لگدکوب شده در ایران و جهان انداخته‌اند و آیا می‌دانند قحطی زدگی و مرگ جمعی دلخراش در شاخ آفریقا چیست؟ که حالا می‌خواهند همه بروند و فرهنگ و سواد بورژوازی بیاموزند و برای ایشان بخش خصوصی نیکو صفت اکتشاف و اختراع و آفرینش کنند.

اصلاً فرض کنید بخش خصوصی وجود دارد یا دانه‌ی در دل خاک است و امید آینده‌ی رشد و تعالی و خوشبختی و باغستان آباد و آزاد ایران هم هست. بسیار خوب به ما چه و به کارگران و تهی‌دستان و جوانان و زنان محروم چه که بروند و شکم خود با شاخ گاو در اندازند و کشته و نا پدید شوند تا آفازده‌هایی از گوشه‌ی خانه درآیند و به عنوان بخش خصوصی پنهان مانده و صاحب حق مالک همه چیز شوند و بهره‌کشی و سروری کنند. مگر تاکنون که این همه دارایی‌ها را از آن خود کرده و برده‌اند و خورده‌اند چیزی به آن ۴/۷ میلیون بیکار و آن انبوه مردمی که حداقل دستمزدشان در وادپهای خط فقر ۱/۲۵ میلیون تومانی به ۴۵۰ هزار تومان در ماه می‌رسد داده‌اند. آن بخش خصوصی بالفعل و بالقوه و آن نظریه اندازان دانشگاهی و مطبوعاتی و آن ایدئولوژیست‌های مادی و معنوی‌شان و آن چماق دارانشان در کارخانه و کف خیابان، خودشان بروند، بجنگند از دولت بگیرند و به خودشان یا اربابانشان بدهند. هزینه‌ی انتقال بخشی از سروری از این در به آن در بر عهده‌ی وفادارانش. ما وظیفه داریم علیه بی‌عدالتی، بهره‌کشی و خودکامگی بستیزیم، هر یک به سهم و شریطه‌ی خود، و در انتها هم با

رو به رو با خون بازی‌ها و بی‌رحمی‌های بیشتر. استبداد پا برجایی کرده است زیرا مقاومت و تلاش برای تأثیرگذاری جدی بر دولت و مبارزه با استبداد قوی نبوده است و این البته توضیح واضحی است اگر بگوئیم این بی‌توانی یا کم‌توانی، خود ناشی از فشار بی‌رحمانه‌ی دولت‌هاست. نیاز به توضیح بیشتری داریم:

استبداد در مقابل تحول اجتماعی و اقتصادی و در برابر ظهور سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط و مبارزات آنان رنگ باخت اما در جاهای دیگر اصل ناموزون توسعه‌ی سرمایه‌داری موجب شد که عقب ماندگی‌های نسبی و محرومیت‌ها و خودکامگی‌ها باقی بمانند. بهره‌کشی و استعمار و سپس امپریالیسم و نوامپریالیسم نیاز به حضور دولتهای وابسته و خودکامگی آنان برای رام کردن مردم در مقابل غارت منابع داشت. از طرف دیگر مبارزات رهایی بخش در خیلی از نقاط جهان تحت سلطه‌ی، نوعی دولت متمرکز را که به نوعی راه به خودکامگی می‌برد ایجاد می‌کرد. در واقع فرایند توسعه‌ی وابسته و مدرنیزاسیون سطحی و ناکامل نیز چنین بود. در این دوره دولت مستعجل دکتر مصدق و تا حدی دولت سوکارنو متفاوت است و آنها نیز شکست تلخ و خونینی را تجربه کردند که البته از خیلی جهات راهشان باز و رو به تکامل ماند. خودکامگی در دولت‌های ناصر و تیتو (در مصر و یوگسلاوی) از آن گونه بود. خودکامگی دولت وابسته رضا شاه و اصلاحات نازف او نیز از نوع مورد نظر توسعه‌ی وابسته بود. غرب طیفی از خودکامگی‌ها را دستمایه‌ی حضور خود می‌کرد. ژاندارمهای منطقه‌ای که همان جباران منطقه‌ای بودند مانند حکومت شاه ایران در خلیج فارس، از نوع استبداد مورد نظر امپریالیسم بود. به تدریج که کارکردهای امپریالیستی دگرگون شد. انواعی از اصلاحات سیاسی و دموکراسی‌های ریاکارانه و کاملاً کنترل شده پا به عرصه گذاشتند. خودکامگی‌ها در برابر جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی و در مقابله‌جویی با حضور اتحاد شوروی از ضرورت‌های تاریخی برای جهان سلطه‌گر بودند. آلتزاتیوهای سوسیالیستی مستقل از یک سو و کارکردهای منسجم شوروی از یک سو، هر یک به دلیل و شرایط خاص خود نتوانستند دموکراتیسم را جایگزین و دولت‌های با دوام مردمی را همه جاگیر کنند. استبداد به گونه‌ای جدی بر مردم کوبا تحمیل شد زیرا همیشه حضور محاصره‌ای و تحریم‌های اقتصادی آمریکا و غرب، این کشور را در معرض مداخله‌های براندازی امپریالیستی قرار می‌داد - و این البته به معنای قبول غیرانتقادی سرنوشت سیاسی در کوبا نیست. به هر حال دولت‌های ترقیخواه و مردمی به نوعی و دولت‌های وابسته به نوعی دیگر به ترتیب یا به سمت استبداد کشیده شدند یا با آن عجین بودند. تحول در جهت دموکراسی و رهایی از استبداد در خیلی جاها بی‌مداخله‌ی اصلاح طلبان امپریالیستی و در پی آن نوامپریالیسم و نولبرالیسم نبوده است. می‌بینیم در خاور میانه و شمال آفریقا دو جریان اصلی، یعنی نیروهای ارتجاعی و مداخله‌گران نوامپریالیستی، به شکل‌های گوناگون نفوذ می‌کنند و مانع تحقق دموکراسی گسترده و ریشه‌ای با حضور نمایندگان واقعی توده‌های مردم و کارگری و طبقه‌ی متوسط مستقل و رادیکال می‌شوند. این دو به گونه‌ای با یکدیگر همکاری دارند. وقتی اعتراض‌ها به لایه‌های بالاتری می‌رسد سر و کله‌ی نولبرال‌های اسلامی و غیراسلامی از یک سو و جریانهای سلفی و ارتجاعی از دیگر سو پیدا می‌شود که یا شعار توقف حرکت‌های انقلابی را به بهانه‌ی بهره‌برداری ارتجاع از این حرکت‌ها می‌دهند و یا اساساً خواهان حکومت ناب اسلامی می‌شوند. تشکلهای مردمی که بتوانند خواست‌های اقتصاد و عدالت خواهانه را با خواست‌های استقلال طلبی و دموکراسی خواهی پیوند بدهند و نیروی بالقوه را به فعل درآورند و پای به کف خیابان و کارخانه و صحن مجلس‌ها و درون ماشین دولتی بگذارند کافی نیستند یا وجود ندارند. این، همان گونه که جان سختی گذشته‌ی استبداد را توضیح می‌دهد، رمز و راز جدید نوامپریالیسم و سلطه‌گری بومی است که کارکردهای سرمایه‌داری وابسته را پابرجا تر، اما با لباس و ظاهر دموکراسی، می‌خواهند.

*
*

یکدیگر باشیم. ما وظیفه نداریم برای منافع به خطر افتاده‌ی کسانی که عامل‌های اصلی اجتماعی و اقتصادی فقر و سرکوب بوده‌اند خود را به کشتن دهیم. عمر ما باید دراز باشد. این بخش خصوصی که خودش سلسله مراتب و نفوذ در دولت داشته و در واقع دولت تعیین کرده و بخشی از نظام بهره‌کش است (بخشی از سرمایه‌داری کوچک و متوسط و رو به انحطاط و در گیر شده با مسائل اقتصادی و سیاسی، البته بحث جانبی دیگری دارد)، عمر درازی داشته است و خودش هم برود برای منافع خودش بجنگد. سرمایه‌داری میلیتاریستی که حالا آشکارا مالک نفت هم شد، تا کنون با سرمایه‌داری شبه دولتی و نیمه دولتی و آن نیز با شبکه‌ی بازار و سوداگری و تولیدکننده‌های خصوصی ارتباطی تنگاتنگ داده - ستانده مادی داشته و دارند. اگر دعوایشان شده است بروند به میدان جنگ باهم و ما هم هوشیارانه و منتظر به تماشا بر می‌خیزیم (ونه این که بنشینیم!).



پاسخ هشتم:

استبداد پدیده‌ای تاریخی است که هرگز به تاریخ و موزه سپرده نشده است. طبقات چیره اساساً قدرت، ایدئولوژی، دولت و امروز نهاد بسیار پیچیده‌ی دولت را در اختیار دارند. اما نزدیک به ۲۰ سال است که به طور جدی در جهان مبارزات مردمی برای نفوذ در دولت و تصرف بخش‌هایی از آن و از کار انداختن بخش‌های دیگرش در جریان است. دولت و نظام طبقاتی از اوایل قرن نوزدهم به تدریج در برابر جنبش‌های مردمی امتیازهایی را واگذار کرده، به سنگر دموکراسی - هر چند ناکامل و از خیلی جهات صوری - پناه آورده است. این دموکراسی حمایتی و ریا کار نیز زیر ضرب است. در جهان کم توسعه حکومت‌های خودکامه زیر فشار نیروهای مردمی قرار دارند. می‌بینید که در خاورمیانه چه خبر است.

اما یادمان باشد که خیلی چیزهای دیگر هم، هم در راستای کارکردهای دیالکتیکی و هم در کنش و واکنش در سیستم، در جریان است. دولت‌ها به رسانه‌ها و دستگاه‌های تبلیغی و فن‌آوری‌های جدید مجهز می‌شوند و هر چه از نیروی استبدادی‌شان می‌کاهند برای سلطه‌گری، و شماری هم برای کارکردهای نوامپریالیستی، آماده و تقویت می‌شوند. از طرف دیگر لایه‌هایی از مردم به ویژه در طبقه‌ی متوسط مدرن، شامل بوروکراتها و تکنوکرات‌ها روش‌های محافظه‌کار و لیبرال - محافظه‌کار را برای هم‌کنشی با دولت می‌پسندند و این مانع تحول عمیق و گسترده و با سرعت کافی و مورد نیاز انسانی و کرامت انسانی می‌شود. به هر حال بخشی از این لایه‌ها متحدان خوبی برای تحول رادیکال در کارکرد دولت نیز هستند. تصرف کامل دولت نیز مقوله‌ی دیگری است که البته چون به تحول در ساخت واقعی قدرت و فرهنگ و روابط اجتماعی دارد ممکن است لزوماً نتایجی مؤثر به بار نیاورد.

دولت‌ها از امکانات ایدئولوژیک، مقدس و تسلیم شدگی‌های اجتماعی و به ویژه فرماندگی‌های اجتماعی کمک می‌گیرند و به نیروی سرکوب نیز مجهزند و در واقع با هر چهره‌ی لیبرال و جمهوری منش که نشان می‌دهند، وقتی با چالش توده‌ها رو به رو می‌شوند با موافقت و یاری لیبرالها دست به سرکوب می‌زنند. در غرب این سرکوب‌ها گسترده و پی در پی، همانند آنچه در کشورهای جهان کم توسعه و پیرامونی می‌بینیم خشونت بار نیست اما به هیچ وجه خوش خیالی ما را دایر بر این که آنجا کار تمام شده است و دولت‌ها جز خدمتگزار مردم نیستند، بر نمی‌انگیزد. نمونه‌هایی خشن و بی‌حیایش بر خورد با اعتراض و خشم جوانان به تنگ آمده در انگلستان است که نخست وزیر محافظ کار کامرون، آن را به اوپاش و جنایت کاران منتسب کرد. نمونه‌های بسیار آرام و به دور از خشونت، مانند نروژ، در مقابل جنایت بیرحمانه‌ی یک تروریست فاشیست را هم داریم که آستانه‌ی تحمل در آن استثناً خیلی بالا است.

بنابراین ذات دولت‌ها سلطه است و نیاز مردم به حضور مؤثر و بازدارنده و تغییر جهت دستگاه دولت است که خود نهادی است قدیمی و بسیار پیچیده. این مهار در قرن بیستم موفقیت‌هایی به بار آورده است، اما مسیری بوده است خونبار و راهی است جانفرسا و دشوار در پیش و چه بسا



نظریه‌ی دولت رانتی و تقلیل‌گرایی ساده‌انگاران!

خسرو صادقی بروجنی

پاسخ سؤال اول:

به اعتقاد من کسانی که چنین حکمی را صادر می‌کنند مقوله‌ی «استبداد» را محدود به یک صد سال اخیر و پس از کشف نفت به عنوان یگانه منبع کلان اقتصادی می‌دانند، در صورتی که استبداد در ایران مسبوق به سابقه‌ی چند قرن می‌باشد و ساده لوحانه و خام‌اندیشانه است که آن را تنها از گذرگاه کیفیت مالکیت بر نفت و یا هر منبع طبیعی دیگری بررسی کنیم.

این نظر از سه منظر دچار خطای «تقلیل‌گرایی» است. اول از این وجه که تمام پیش زمینه‌ها و مقدمه‌هایی لازم برای ایجاد یک نظام دموکراتیک را به مالکیت منبع طبیعی ثروت تقلیل می‌دهد. در صورتی که دموکراسی مقوله‌ای چند بعدی است که نیازمند مقدمات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز می‌باشد.

دوم؛ استبداد تاریخی و فقدان دموکراسی در تاریخ یک سرزمین را به مقطع زمانی پس از کشف نفت محدود می‌کند (نزدیک بینی تاریخی).
سوم؛ در این ادعا آنچه بر آن تمرکز می‌شود نفس وجود «دولت» و مالکیت آن بر منبع ثروت کشور می‌باشد و از «کیفیت» دولت، عملکرد آن و میزان کارایی و میزان کنترل و اثرگذاری مردم بر آن صحبتی به میان نمی‌آید.

جالب است اکثر کسانی که چنین ادعایی را مطرح می‌کنند همواره چپ و مارکسیسم را به جبرگرایی اقتصادی و نادیده‌انگاشتن و بی‌اهمیت جلوه دادن عوامل غیر اقتصادی متهم کرده‌اند اما در این ادعا آن چه بیش از همه خودنمایی می‌کند دقیقاً فروکاستن مفهوم چند وجهی و گسترده‌ی دموکراسی در ذیل یکی از پارامترهای اقتصادی است.

پاسخ سؤال ۲ و ۳:

در بررسی عدم توسعه‌ی سیاسی و تکوین دموکراسی در ایران و در کل کشورهای کم توسعه نظریاتی مختلفی وجود دارد. عده‌ای عامل خارجی و دست‌اندازی‌های استعمار و امپریالیسم را عامل تعیین‌کننده می‌دانند (پل سوئیزی و پل باران)، برخی عوامل ساختاری داخلی را دخیل می‌دانند.

بعضی فرهنگ‌شبان-رمگی ایرانیان (زنده یاد محمد مختاری) و فرهنگ استبدادی را مهم تلقی می‌کنند. بعضی معتقدند «دین خوبی» و تفکر مذهبی اجین شده با اندیشه‌ی ایرانی موجب «امتناع تفکر» و سد راه توسعه سیاسی و اقتصادی گشته است (آرامش دوستدار). پاره‌ای «شیوه تولید آسیایی» و عوامل اقلیمی چون کم آبی و نقش کلیدی اقتدار دولت در توزیع آب و استبداد شرقی را مهم می‌دانند (ویتفولگل) و برخی نیز همچون «لوی-بردول» در اساس ذهنیت شرقی را ذهنیتی جادویی-عرفانی و غیر علمی-غیر انتقادی و پیش منطقی می‌پندارند.

اما فرایند رسیدن به دموکراسی و برخورداری از ساختاری دموکراتیک معلول عواملی گوناگونی است که نمی‌توان آن را به یک عامل تقلیل داد. تمامی عوامل فوق‌الذکر که در سطح خرد (روانشناختی) و کلان (ساختاری) مطرح گشته است و همچنین عوامل دیگری که در این زمینه مطرح بوده‌اند هر یک به سهم خود در هر زمان و بنا به شرایط تاریخی، سیاسی، فرهنگی و حتی اقلیمی نقش روبنایی و تعیین‌کننده را ایفا کرده‌اند. و البته مثال‌های نقضی برای هر یک از آن‌ها وجود دارد که باعث می‌شود در این زمینه از جبرگرایی بپرهیزیم. تک عامل بینی در این مورد موجب می‌شود همانند برخی با منطبق «دانی جان ناپلئونی» همه‌ی کاستی‌ها و کم‌کاری‌های خود را به گردن دیگران بیندازیم و از خود سلب مسئولیت کنیم، یا با منطبق «از ماست که بر ماست» منکر هرگونه دخالت قدرتهای استعماری و امپریالیستی در توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی ایران بشویم و یا آن که با تأکید مفرط بر عوامل فرهنگی و روانشناختی در اساس ایرانی‌ها را فاقد شعور لازم برای نیل به دموکراسی بدانیم و ریشه‌ی همه‌ی عقب افتادگی‌ها را منتزع از ساختارهای کلان، در ساختار بیولوژیک انسان زاده شده در این منطقه از جهان بدانیم.

نه تنها نفت (طلای سیاه) آن طور که پاره‌ای معتقدند نفرینی نیست که مانع تکوین دموکراسی شده باشد و همه‌ی کاسه و کوزه‌ها را سر آن بشکافیم بلکه به باور من حتی ملی و یا دولتی بودن آن نیز لزوماً موجب عدم تکوین دموکراسی نمی‌شود. آن چه در این بین اهمیت دارد کیفیت دولت حاضر و میزان اثر گذاری اراده‌ی مردم بر آن از طریق ابزارهای گوناگونی چون نهادها، تشکیلات، احزاب، سندیکاها و قدرت به چالش کشیدن سیاسی و اقتصادی دولت و بازخواست آن و جلوگیری از تمرکز قدرت و ثروت می‌باشد که از اشتقاق دولت-ملت و روابط آمرانه و سلطه‌گرایانه‌ی دولت جلوگیری می‌کند. ایجاد چنین ساختار دموکراتیکی که این نهادها با آزادی کامل از توان بازخواست دولت برخوردار باشند نیازمند پیش زمینه‌های اجتماعی سیاسی فرهنگی زیادی است که قابل تقلیل به «نفت» و یا سیستم مالیات ستانی دولت نمی‌باشد.

پاسخ سؤال چهارم:

به همان دلایلی که در پاسخ سوال اول گفته شد و بنا به تقلیل‌گرایی‌ای که در ذات چنین اصطلاحاتی وجود دارد نمی‌توانیم با آن‌ها موافق باشیم. همچنین افراد و نیروهای سیاسی‌ای که از این تعبیر در مقالات و سخنرانی‌های خود استفاده می‌کنند و برای همگان آشنا هستند بیش از آن‌که با ابزارهایی چون سندیکاها، شوراهای مردمی، نشریات آزاد و دموکراتیک در پی دموکراسی اصیل و مشارکتی و ژرفا بخشیدن به دموکراسی باشند، ایدئولوژی خاصی را نمایندگی می‌کنند که هدف از طرح چنین مباحثی در آن «خصوصی سازی» منابع ملی می‌باشد. خصوصی سازی‌ای که هم در تجارب جهانی و هم در ایران بیش از آن که انتقال مالکیت از دولت به مردم باشد، نوعی «اختصاصی سازی» منابع توسط مراکز قدرت و ثروت بوده است که در منطق آن کسب سودهای کلان اقتصادی بیش از منافع بلند مدت کشور اعم از منافع نیروی کار و محیط زیست اولویت دارد.

پاسخ سؤال ۵ و ۶:

رانت عبارت از درآمندی است که محصول فعالیت اقتصادی مولد نمی‌باشد و دولت رانتی اشاره به دولتی دارد که عمده درآمد آن حاصل فروش یک منبع طبیعی کلان است که به اصطلاح برای دولت حکم ثروت باد آورده

کدام یک از نمایندگان احزاب، تشکلهای و یا نمایندگان مردم مورد بحث قرار گرفته است و آیا نفس دریافت مالیات از سوی دولت، لزوماً پاسخگویی او در مورد چگونگی مصرف آن را نیز در پی داشته است؟!

بنابراین به اعتقاد من وجود یک دولت دموکراتیک و کارآمد نیازمند پیش زمینه‌های بسیار متعددی است که تنها به یک عامل اقتصادی در مورد کسب درآمد آن و اینکه منبع کسب درآمدش منبع طبیعی باشد و یا مالیات مردم، تقلیل ناپذیر است. نفت و یا هر منبع طبیعی دیگر در یک سرزمین نه تنها به خودی خود استبداد را نیست بلکه ملی و حتی دولتی بودن آن نیز تنها عامل شکل گیری استبداد محسوب نمی‌شود. وجود یک دولت دموکراتیک و مردمی که برآمده از خواست مردم باشد و وجود نهادها و سازمان‌های مردمی ای که انشقاق دولت-ملت را به کمترین مقدار برسانند و توان بازخواست دولت را داشته باشند از زمینه‌های تکوین چنین دولتی است که حتی در صورت در اختیار داشتن حق استخراج و فروش منابع ملی، به لحاظ وجود مکانیزمهای دموکراتیک و الزام به پاسخ گویی، روابط آمرانه در آن شکل نمی‌گیرد.

در چنین دولتی بر خلاف شرکت‌های خصوصی و برگزیدگان صاحب ثروت و قدرت که عموماً کارگزاران خصوصی سازی هستند، فقط سود اقتصادی هدف نمی باشد بلکه اهداف بلند مدت‌تری چون امنیت شغلی، محیط زیست، توسعه پایدار و همه جانبه و عدالت اجتماعی و مبارزه با فقر نیز لحاظ خواهد شد.

پاسخ سئوال هفتم:

این که نفت به خودی خود استبداد را است و در صورت انتقال حق استخراج و فروش آن به بخش خصوصی مشکلات پیش روی تکوین دموکراسی یک شبه برداشته می‌شود بیش از آن که یک نظریه علمی اثبات شده باشد یک خام اندیشی و ساده انگاری صرف است که خطاهای تقلیل گرایانه‌ی زیادی را در بر دارد.

اتفاقاً آن چه در بسیاری از کشورهای کم توسعه و زیر عنوان «خصوصی سازی» صورت گرفته است نه تنها انحصارگرایی دولت را از بین نبرده بلکه موجب افزایش دایره نفوذ و سلطه‌ی برگزیدگان قدرت و ثروت بوده است. این برگزیدگان که در اکثر مواقع دارای پیوندهای خویشاوندی و طبقاتی با نخبگان سیاسی هستند قادرند از رانت‌های دولتی برای افزایش قدرت خود استفاده کنند و خصوصی سازی بیش از انتقال مالکیت از دولت به بخش خصوصی عبارت بوده است از انتقال مالکیت از «دولت» به «دولتی‌ها». برای این گونه خصوصی سازی‌های صوری که در ساختاری آلوده به فساد اداری و با مکانیزم‌هایی چون رشوه و تقلب صورت می‌گیرد عنوان «اختصاصی سازی» مناسب تر از «خصوصی سازی» می باشد.

بنابراین اگر پیش از انتقال مالکیت به بخش خصوصی اصلاحات ریشه‌ای در بخش‌های مختلف ساختار سیاسی و اقتصادی موجود صورت نگیرد، فساد اداری و سیاسی همچنان برقرار باشد، در بخش‌های گوناگون شفاف سازی نشود، رسانه‌های مستقل از آزادی عمل لازم برای بازخواست سیاسی و اقتصادی دولت برخوردار نباشند، سندیکاها، کارگری و تشکلهای جامعه‌ی مدنی یا موجود نباشد و یا محدود باشند، احزاب سیاسی مستقل از دولت شکل نگیرد و در نتیجه پاشنه‌ی درب همچون سابق بچرخد، آن بخشی که تحت عنوان «خصوصی» شکل می‌گیرد نه تنها قادر نیست از اقتدارگرایی سیاسی بکاهد و راه حصول دموکراسی را آسان کند بلکه با حاکم کردن مناسبات سودباورانه‌ی خود علاوه بر اقتدارگرایی سیاسی، اقتدارگرایی اقتصادی را دامن خواهد زد.

پاسخ سئوال هشتم:

همانطور که در پاسخ‌های پیشین نیز اشاره کردم من قائل به یک علت مشخصی برای این امر نیستم و مجموعه‌ی ای از عوامل را دخیل می دانم و باور دارم که در این زمینه باید از جبرگرایی پرهیز کرد. از این رو در هر مقطع تاریخی ای که تلاشی برای عقب راندن استبداد و تاسیس نظامی دموکراتیک صورت گرفته است، هر یک از این عوامل به سهم خود مانع از آن شده اند. ممکن است در هر دورانی یکی از این عوامل نقش تعیین کننده

را دارد. دولت رانتی به جای تولید درآمد از مالیاتی که از مردم می‌گیرد، از فروش منابع طبیعی کسب درآمد می‌کند و در بخش‌های مختلف آن را سرمایه‌گذاری می‌کند و از این رو حیات اقتصادی اکثریت مردم وابسته به دولت می‌باشد. نظریه‌ی دولت نفتی معتقد است بی نیازی اقتصادی دولت به مالیات مردم موجب انشقاق دولت-ملت، ایجاد روابط آمرانه و افزایش اقتدارگرایی سیاسی گشته و سبب می‌گردد دولت در برابر ملت تعهدی به پاسخگویی در مورد سیاست‌ها و مخارج خود نداشته باشد. به باور نظریه‌ی دولت رانتی بدون مالیات نمایندگی وجود ندارد و اساس دموکراسی مالیات است. چرا که مالیات باعث عقلانیت اقتصادی دولت می‌شود و هر چه مالیات افزایش یابد میزان پاسخگویی دولت نیز افزایش می‌یابد.

محمد علی همایون کاتوزیان در کتاب «اقتصاد سیاسی ایران» و فرید زکریا در کتاب «آینده آزادی؛ اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی» از جمله معروف ترین کسانی هستند که ادعای مذکور را مطرح کرده اند و سعی کردند به آن محتوای علمی ببخشند.

کاتوزیان در کتاب خود در جواب این سوال که چرا در سال‌های منتهی به انقلاب ۷۵، علی رغم افزایش درآمد نفتی دولت، نارضایتی مردم نیز افزایش یافت و رژیم سقوط کرد، دلیل این امر را فقدان پایگاه طبقاتی و اجتماعی حکومت، فقدان مشروعیت سیاسی و اجتماعی آن و علاوه بر آن افزایش در آمد و اعتماد به نفس سیاسی اقشار و طبقات معترض می‌داند. این پاسخ کاتوزیان دقیقاً نوعی «نقض غرض» به حساب می‌آید و نشان می‌دهد که در سال ۵۷، افزایش درآمد نفتی، نه تنها اقتدار سیاسی دولت را افزایش نداد، بلکه در کنار عوامل دیگر زمینه‌ی از هم پاشیدگی آن را نیز فراهم کرد.

همچنین یاد می آید اولین باری که قصد مطالعه‌ی کتاب فرید زکریا را داشتم در همان ابتدای کتاب وقتی با ادعای او مبنی بر آن که «اقتصاد جهانی به واقع دموکراتیک است» برخورد کردم، چنین حکمی آن چنان برایم کذب و بی پایه می نمود که از مطالعه‌ی دقیق کتاب منصرف شدم و فقط به مرور کلی قسمت‌هایی از آن اکتفا کردم. چندان دور از انتظار نیست که نظریه‌ی دولت نفتی که از سوی ایشان تبلیغ می‌شود نیز به همان درجه بی اعتبار باشد! (پیش از در این مقالات «نولیبرالیسم و دموکراسی» و «تهادهای مالی جهانی و دموکراسی» به محک ادعای دموکراتیک بودن اقتصاد جهانی پرداخته ام).

تجربه‌های تاریخی و مثال‌های نقضی که برای نظریه‌ی دولت رانتی وجود دارد آن را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کند. این که اساس دموکراسی و راه حصول دموکراسی را اخذ مالیات بدانیم و معتقد باشیم دولت‌هایی که منبع درآمدیشان دریافت مالیات از مردم است لزوماً از میزان پاسخگویی بالایی برخوردارند و مردم قادرند هر زمان دولت و سیاست‌هایش را به چالش بکشند، ساده انگارانه و حتی در مواردی ساده لوحانه است.

همچنین تجربه‌های تاریخی مثلاً در آلمان و ژاپن خلاف آن را نشان داده است. دولت بیسمارک و هیتلر در آلمان و دولت میجی در ژاپن از جمله دولت‌هایی بوده اند که علی رغم دریافت مالیات از مردم و اتکای اقتصادی به آن، دولت‌های دموکراتیکی محسوب نمی شدند.

اینکه اکثر کشورهای تولید کننده نفت در منطقه خاورمیانه قرار دارند ما را ملزم می دارد به جز پارامترهای نفت و دموکراسی عوامل دیگری چون ساختار عشیره ای، قبیله ای و سنتی این جوامع و نقش آن‌ها در عدم شکل گیری نهادهای مدرن در مسیر تکوین دموکراسی را در نظر بگیریم. ضمن آن که منابع طبیعی کلان این کشورها همواره مهم ترین انگیزه برای حضور و دخالت مستقیم استعمار و امپریالیسم در این منطقه بوده است.

از طرفداران نظریه «دولت نفتی» باید سوال شود برای نمونه در ایالات متحده که از مردم مالیات کسب می‌شود و بنابراین دولت باید در برابر سیاست‌های خود پاسخگو باشد، در فاصله سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۱ بودجه‌ی نظامی آمریکا ۶۰٪ افزایش یافته و ۴۵٪ کل هزینه‌های نظامی جهان را به خود اختصاص داده است. در چنین ساختاری مردم از طریق چه مکانیزمی سیاست‌های این «دولت جنگی» را توانسته اند به چالش بگیرند؟ اینکه مالیات مردم خرج بودجه‌ی بهداشت و آموزش و رهایی کودکان از گرسنگی و فقر می‌شود و یا در مجتمع‌های نظامی-صنعتی صرف می‌گردد توسط

داشته باشد و بیش از عوامل دیگر خلل ایجاد کند اما در مجموع این عامل در سلسله‌ای از عوامل گوناگون قابل بررسی است.

برای نمونه در یک صد سال اخیر، در مقطعی در تاریخ ایران تلاش برای پس زدن استبداد شدت گرفت، مهم‌ترین این مقاطع عبارت‌اند از انقلاب مشروطه، دوران ملی شده صنعت نفت و انقلاب سال ۵۷ که در هر سه‌ی آن‌ها سلسله عوامل مذکور مانع از شکل‌گیری نظامی دموکراتیک گشت. در تمامی این دوران‌ها همان قدر که نقش کشورهای خارجی و نظریات مرتبط با امپریالیسم و استعمار قابل بررسی است، نقش فرهنگ سنتی و ارتجاعی و نیروهایی که میل به عقب‌نگهداشتن کشور داشته‌اند و مانع ایجاد نهادهای دموکراتیک به منظور توزیع قدرت شده‌اند، از اهمیت برخوردار است.

باید توجه داشته باشیم که تاریخ ایران محدود به این یکصد سال اخیر نمی‌باشد و همچنین تلاش‌ها و مبارزات اجتماعی مردم نیز تنها مسوق به یک صد سال گذشته نمی‌باشد. بنابراین سخت‌جانی استبداد در ایران پدیده‌ای مدرن نیست که فقط در ارتباط با نفت بررسی شود. از این رو پرهیز از نزدیک بینی تاریخی و تقلیل‌گرایی تئوریک و در نظر گرفتن نقش عوامل گوناگون در سخت‌جانی استبداد و عدم تکوین نظام دموکراتیک و مردمی در ایران بایستی در برنامه‌ی کاری هر پژوهش‌گر مستقلی قرار بگیرد که دغدغه‌ی «چرایی استبداد» در ایران را دارد.

✱



اقتصاد نفتی و مقوله استبداد در ایران

کمال اطهری

پاسخ سؤال اول:

نظریه نادرستی است. این نظریه که «درآمد» نفت مانع اصلی دست‌یابی جامعه ایران به دموکراسی است، دچار «اقتصادزدگی» (اکنونیسم) آن هم از نوع مبتذل آن است. این نظریه حاوی دو خطای رایج در اقتصادزدگی است:

* تحلیل اجتماعی را به تک علت تقلیل می‌دهد، آن هم در جهانی که مردم پیچیده‌تر و هم‌پیوندتر می‌شود. یعنی بر تعداد عوامل موثر بر تحولات اجتماعی و تاثیر متقابل آنها افزوده می‌گردد.

* علت تحول یا عدم تحول اجتماعی را به یک عامل اقتصادی تقلیل می‌دهد که فارغ و خارج از اندیشه، نهادهای جنبش‌ها و پراکسیس اجتماعی عمل کرده و بطور مستقل از آنها، روابط اجتماعی ثابتی را تولید و باز تولید می‌کند.

این نظریه (که می‌توان آن را شیوه تولید نفتی نامید) نسخه‌ای معوج و مغلوطن از «شیوه تولید آسیائی» است که در آن نفت جایگزین آب شده است. چرا که برای برون رفت از شیوه تولید آسیائی یا ورود به روابط سرمایه‌داری (و در نتیجه دموکراسی) آب و مازاد کشاورزی مانعی همیشگی تلقی نمی‌شدند، (به قول مارکس در مانیفست، توپخانه کالاهای ارزان دیوار چین را هم می‌تواند فرو ببرد و تمدن را به همه جا ببرد)، اما در اینجا نفت و درآمد آن سدی جاودان برابر تحول اجتماعی بسته است. در واقع در ایران چون درآمد پایدار نفت در کنار ناپایداری نهادهای دموکراتیک موجودیت یافته است، چنین نتیجه گرفته‌اند که اولی علت دومی است. مانند آن که از هم‌جواری شب و روز نتیجه بگیریم که اولی علت دومی است، نه آن که هر دو از حرکت و زمین به دور خود و خورشید ناشی می‌شوند.

در این نظریه‌پردازی بطور معمول یک غفلت اساسی دیگر نیز به چشم می‌خورد: ارتباط بی‌واسطه دموکراسی و نفت. یعنی غفلت از مقولاتی مانند صنعتی شدن یا توسعه اقتصادی-اجتماعی، طبقات و آگاهی طبقاتی، رهبران سیاسی و فکری، شرایط بین‌المللی و دوران‌های تاریخی، و هرچند می‌گویند این تحلیل جامعه ایران است، بطور بی‌زمان و بی‌مکان نفت و دموکراسی به یکدیگر مربوط می‌شود.

پاسخ سؤال دوم:

: بی‌تردید درآمد نفت باعث تشدید کژکارکردی (dysfunction) نهادی در ایران و پایداری نسبی آن شده است، اما بطور مستقیم موجد آن نیست. حتا در نظریه استبداد/ایرانی، درآمد نفت باعث دوام استبداد دانسته می‌شود، نه موجد آن. به کلام دیگر مسلم است که درآمد نفت به طرق مختلف در ساخت‌یابی (structuration) جامعه ایران (خواه دولت، خواه جامعه مدنی) دخیل بوده است و آن را کژکارکرد ساخته است، اما تشدید کننده است نه علت. یعنی بستر تکامل اجتماعی ایران را معوج ساخته است، نه دگرگون. بطور مثال برخی نظریه‌پردازان معتقدند که حاکمیت استبداد عثمانی بر یونان در گذشته باعث ساخت‌یابی معوج دولت در آن گشته است. در حالی که یونان نه نفت دارد و نه پیشینه استبداد شرقی را. یعنی تاثیر یک عامل می‌تواند با کژکارکرد کردن نهادها زمان پیمودن راه توسعه را طولانی کند، حتا اگر دیگر آن عامل دیگر وجود عینی نداشته باشد. بهر صورت این کژکارکردی نهادی در ایران در گذشته رخ داده است و عمل تشدید کننده آن هم درآمد نفت بوده است که می‌توانسته استفاده مثبتی هم از آن در جهت توسعه دموکراتیک جامعه بشود. اصلاح این کژکارکردی ایجاد شده در گذشته، در حال حاضر به هیچ وجه به وجود یا عدم وجود نفت وابسته نیست، بلکه در درجه اول به میزان آگاهی و اراده اجتماعی در ایران، و در درجه بعدی به عوامل خارجی چون توافقات بین‌المللی بستگی دارد.

پاسخ سؤال ۳ و ۵:

نظریه‌پردازان باید زحمت بیشتری از نفرین کردن طلای سیاه به عنوان بلای ایران به خود بدهند. بطور مثال باید فکر کنند که آیا طلای زرد باعث تداوم استبداد و عقب افتادن اسپانیا و پرتغال از بقیه اروپا شد (با آن بورژوازی بزرگ تجاری، مستعمرات و نیروی دریایی در ابتدا بی‌رقیبشان)، یا تفکر مرکانتلیستی؟ یا آیا طلای سیاه دیگری به نام ذغال سنگ باعث انقلاب صنعتی و زاینده و تثبیت کننده دموکراسی در انگلستان گشت یا بورژوازی تجاری مجهز به تفکر کاپیتالیستی و طبقه کارگر آن؟ شگفت‌آور است که درآمد نفت نظریه‌پردازان مخالف دولت در ایران را نیز ساده‌اندیش کرده است، آن یک به رمالی روی آورده و این یک به لعن و نفرین نفت به عنوان زاینده استبداد!

پاسخ سؤال چهارم:

رابطه درآمد نفت با جامعه ایران، هیچ یا همه نیست. می‌توان با قطعیت گفت که همه جوامع مستعمره و نیمه مستعمره (و حتا شورهای چون اسپانیا و پرتغال)، آنهایی که کم یا بیش در اردوگاه سرمایه‌داری جای داشتند و خواهان صنعتی‌شدن بودند، در قرن بیستم صنعتی‌شدن را از طریق سرمایه‌داری دولتی آغاز کردند(نوعی خاص از سرمایه‌داری دولتی در

اردوگاه سوسیالیسم دولتی نیز حاکم بود که اکنون مورد بحث ما نیست. در مقاله سرمایه‌داری دولتی در ایران که در سایت alborznet.ir نشر شد به این موضوع پرداخته‌ام). به جز استثناهای هند، دولت در همه این جوامع، دارای دو خصلت اساسی بود: دیکتاتوری و فراطبقاتی بودن (فراطبقاتی به معنایی که مارکس و انگلس در مجدهم برومر لئوی بناپارت به کار می‌برند که در نهایت در خدمت سرمایه‌داری است). در ادامه فقط آن جوامع که در تداوم سرمایه‌داری دولتی‌شان دچار کژکارکردی نشدند و یا برآن فائق آمدند (مانند کره جنوبی، برزیل، هند، چین، مکزیک)، توانستند راه صنعتی‌شدن را بپیمایند و بانک جهانی به آنها لقب کشورهای تازه صنعتی شده و به دولت-هایشان لقب دولت توسعه را بخشید. باید تأکید کرد که اکنون تنها برخی از این کشورهای تازه صنعتی‌شده، یعنی هند و برزیل، به دموکراسی تمام عیار دست یافته‌اند و در بقیه یا دیکتاتوری حاکم است یا دموکراسی‌های نیم‌بند و لرزان. اما سرنوشت همه کشورهای تازه صنعتی‌شده که دچار کژکارکردی نهادی شده‌اند (مانند ایران) یکسان است: هنوز صنعتی نشده‌اند، ودمکراتیک هم نیستند (من تداوم فرآیند صنعتی شدن را شرط لازم، و نه کافی موجودیت و پایداری دموکراسی می‌دانم).

نکته مهم این است که چه در کشورهایی که تازه صنعتی شده‌اند (با یا بدون دموکراسی) و چه در کشورهایی که از آن هنوز دوراند، منابع طبیعی غنی نقش قابل تکیه ندارد. یعنی عوامل دیگری جز منابع طبیعی نقش اصلی را در تحولات، شباهت‌ها و تفاوت‌های اقتصادی و اجتماعی آنها بازی کرده‌اند. کافی است کره شمالی و جنوبی مقایسه کنید، چین را با هند، برزیل، مکزیک و آرژانتین را باهم، یا مصر، ایران و ترکیه را در نظر آورید تا بی ارتباطی موضوع منابع طبیعی را هم در شباهت‌ها و هم تفاوت‌های توسعه‌شان دریابید.

تاریخ اروپا نیز همین گزاره را به اثبات می‌رساند. بطور مثال می‌توان به ایتالیا پرداخت که آغازگر رنسانس بود و دولت‌شهرهای آن پیشگام اروپا بودند، اما در طول زمان همین پیشگامی‌اش به زیان تمام شد. چرا که تکثر دولت‌شهرهایش، درمقابل دولت‌های متمرکز و مستبد مطلوب بورژوازی ملی در کشورهای اروپایی، به عنوان پیش‌شرط اعمال حاکمیت خود و سرنگونی حاکمیت فئودالی، به مانعی برای دست‌یابی ایتالیا به انقلاب صنعتی و درنهایت دموکراسی تبدیل گشت، تا آن که بقیه اروپا آینده‌اش را به وی تحمیل کند (شگفت نیست که همین ساختیابی ناقص در قرن بیستم موجد فاشیسم شد). این در حالی است که بطور مثال استبداد شرقی یا دولت متمرکز مستبد مانع شکل‌گیری بورژوازی و در نتیجه صنعتی شدن چین در همان دوران بوده است و در هیچ یک از این موارد هم منابع طبیعی به عنوان مانع توسعه مطرح نبوده است. به عبارت دیگر هزار نکته باریک‌تر از مو اینجاست و نظریه متکی به واژگان دولت و استبداد نفتی ساده‌انگار، ناگویا، مایه کژاندیشی و ازین‌رو مانع ژرف‌کاو‌های لازم برای یافتن نظریه‌های راه‌گشای توسعه در ایران است.

پاسخ سئوال ششم:

مارکس سرمایه‌داری رانتی را نوعی از سرمایه‌داری می‌دانست که به بخش نامولد تولید (رانت) تکیه دارد یا به زبان امروز سرمایه‌داری‌ای می‌دانست که کژکارکرد شده است. بطور عام می‌توان گفت اگر این جناح از سرمایه‌داری درحاکمیت غالب شود، دولت رانتی تشکیل می‌گردد، دولتی که می‌کوشد منافع سرمایه‌داری رانتی را با حفظ وحتا تشدید کژکارکردی‌ها، حداکثر کند. این پدیده‌ای رایج در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است که در دوران بوش (پسر) با قدرت گیری بخش‌های مالی، مستغلات و نظامی به اوج خود رسید و به بحران جهانی انجامید. در واقع وقتی وضع قوانین برای مقررات‌زدانی مالی (که امکان رانت‌جوئی بیشتر را فراهم می‌نمود) با حباب بخش مستغلات یا مسکن (که ایجاد آن هم رانت‌جویانه بود) پیوند خورد، بحران جهانی بوجود آمد. این مقدمه را برای آن گفتم که اولاً دولت رانتی در کشورهای غیرنفتی و پیشرفته هم می‌تواند سرکار بیاید، وثانیاً ذات آن بحران‌زا و یا در تضاد با قوانینی است که به سرمایه‌داری پویایی و بالندگی می‌بخشد. به همین دلیل نیز باید تغییر یابد یا کنار گذاشته شود.

در کشورهای کمتر توسعه‌یافته نیز دولت رانتی چنین نقشی را دارد با این تفاوت که در آنها اصولاً سرمایه‌داری مولد (صنعتی) قوام نیافته است. در واقع همان‌طور که اشاره شد در این کشورها (در غیاب بورژوازی صنعتی) برای صنعتی‌شدن، (حتا به توصیه کسانی چون رستو) به ناچار ابتدا دولت‌ها انواع نظامات سرمایه‌داری دولتی برپا می‌کنند تا اقتصاد پیش‌سرمایه‌داری را در هم شکنند، و همه آنها هم به دلیل همین ناسازواری (پارادوکس) در نقش خود غیردموکراتیک بوده‌اند. حال برخی از آنها به تدریج با تبدیل شدن به دولت رانتی به مانع صنعتی‌شدن و دموکراسی تبدیل می‌گردند، اما برخی نیز وظیفه تاریخ‌شان را بخوبی به انجام می‌رسانند. البته احتمال ظهور و دوام دولت رانتی در کشورهای دارای درآمد نفت بیشتر از دیگر کشورهاست، اما واژگان دولت رانتی گویای نظامی جداگانه نیست. بدیهی است که دولت رانتی باید کنار گذاشته شود، اما این تغییر با حل معادله‌ای یک مجهولی به صورت قطع راه درآمد نفت به خزانه دولت حاصل نمی‌آید. بلکه دولت رانتی را با حضور طبقات پیشرو و مولد در رأس حاکمیت باید از میان برداشت. باید توجه داشت که فرآیندی چنین در اروپا حداقل دو قرن به طول انجامید تا صنعتی‌شدن و دموکراسی پایدار درهم بیامیزند. در این میان تنها نظریه‌های منسجم و جامع و سازگار شده اجتماعی (به عنوان شرط لازم) می‌تواند راه این تحول را کوتاه‌تر و کم‌رنج‌تر سازد، نه ساده‌سازی‌های و تقلیل مسائل به نفت و دولت رانتی نفتی.

پاسخ سئوال هفتم:

البته همان‌طور گفتم بسیار ساده‌انگاری و کژاندیشانه است که نفت را استبدادزا بنامیم. مانند آن است که بگوئیم آب و بخصوص آب رودهای بزرگ (رود نیل، سند، فرات، زرد، ...) استبدادزا است، چرا که در پیرامون همین رودها استبداد شرقی برپا شده است. حال به فرض محال که چنین باشد، ازین مقدمه نمی‌توان حکم خصوصی شدن را استخراج نمود. خصوصی شدن نفت هنگامی که نهادهای اجتماعی کژکارکرد باشد، نوعی دیگر از دولت رانتی را سرکار خواهد آورد و یک حکومت توتالیتر فاشیستی را جایگزین توتالیتریزم سرمایه‌داری دولتی خواهد کرد. در واقع معتقدین به این نظریه پس از خطای اول مرتکب خطای دوم نیز می‌شوند تا کاملاً مستحق کارت قرمز گردند! آنها به رغم آن که نقاد دو آتشه مارکسیسم هستند، دچار اقتصادزدگی (اکونومیسم) مبتذلی‌اند که در آن تغییر روابط مالکیت در تولید (نفت) پیش‌شرط تغییر در روبنا (دموکراسی) دانسته می‌شود. آنها فراموش کرده‌اند که نهادهای کژکارکرد، روابط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی منحرف نادرست را بازتولید می‌کنند و بازسازی و نوسازی تدریجی همین نهادها باید بطور مقدم در دستور کار باشد، نه شوک‌درمانی خصوصی‌سازی نفت (تجربه چین و اروپای شرقی درس‌هایی گران‌بها در این زمینه به ما می‌دهد). پی‌آیند سیاسی چنین تحلیلی هم این است که آنها به جای تعریف برنامه‌ها و نهادهای مشخص که در برگزیده و بهینه‌ساز همه حقوق شهروندی (مدنی، سیاسی و اجتماعی)، و در نتیجه همه طبقات باشد، (که البته کار پیچیده و پرزحمتی است)، به مقوله مالکیت نفت بسنده می‌کنند که دفاعی بسیار عمومی (اکونومیستی) از حقوق بورژوازی است. پی‌گیری این سراب باعث می‌شود که آنها حتا از جایگاه و حقوق بورژوازی در ایران در این مقطع نتوانند دفاع مؤثر کنند، چه رسد تحول کل جامعه.

پاسخ سئوال هشتم:

بگذارید پاسخ این پرسش را با چند گزاره بدهم: یک، استبداد، خودکامگی و دیکتاتوری معانی مختلفی دارند. خودکامگی غیرقانونی، استبداد است، اما خودکامگی براساس قانون، دیکتاتوری نام دارد (اصولاً ریشه واژه دیکتاتوری، اختیارات ویژه حاکم بر اساس قانون است). در ایران پس از شکست استبداد صغیر محمدعلی شاه، استبداد جای خود را به دیکتاتوری داد. یعنی نهادهای بازتولید کننده استبداد برای همیشه درهم شکست و جایگزین آنها نهادها و سازمان‌های قانونی (برآمده از انقلاب مشروطه) گشت که حاکمان خودکامه بر متن آنها اعمال دیکتاتوری می‌کنند. معنای ساده این تغییر این است که دیگر فرمان شاه قانون نیست، بلکه خواست خودکامه باید از طریق قانون مدون (مدنی، تجارت و ...) اعمال

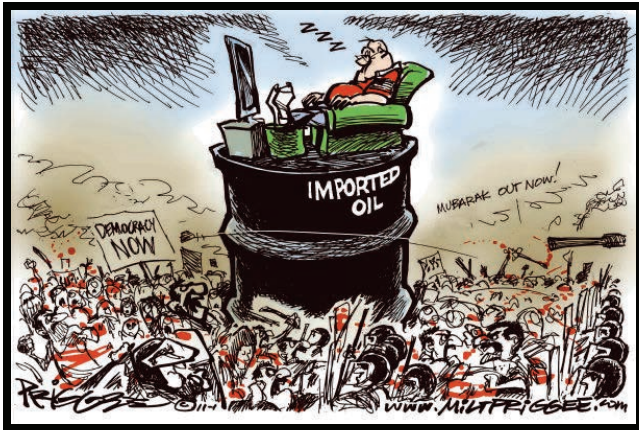
شود. البته خودکامه (شاه یا رئیس جمهور یا رهبر) میتواند با ارباب یا تطمیع یا تقلب مجالس، محاکم و آرا مردم را به نفع خود بگرداند، اما دیگر حکمش قانون نیست و این تبدیل استبداد به دیکتاتوری است که کمترین دست‌آورد انقلاب مشروطه بود.

دو، دیکتاتوری رضا پهلوی در ایران براساس به انجام رساندن وظائف انقلاب مغلوب مشروطه (به عنوان یک انقلاب بورژوازی) و بدون اتکا به درآمد نفت برپا شد. دیکتاتوری وی در غیاب و در نتیجه حاکمیت بورژوازی صنعتی، برپائی نهاده و سازمان‌های یک جامعه مدرن را در دستور کار قرار داد. یعنی به معنای مارکسی کلمه رضا پهلوی یک دولت فراطبقاتی تشکیل داد. مارکس و انگلس زیر واژگان بناپارتی، سزاری و بیسمارکی به دو نوع دولت فراطبقاتی اشاره می‌کنند. یکی از آنها هنگامی موجودیت می‌یابد که طبقات هنوز شکل نگرفته‌اند و دولت فراطبقاتی در نهایت راه بورژوازی صنعتی ملی را هموار می‌کند (مانند دولت بیسمارک در آلمان). دیگری وقتی طبقات شکل گرفته‌اند اما هیچ یک هژمونی نمی‌توانند اعمال کنند (مثل دولت لوئی بناپارت در فرانسه).

می‌توان گفت از زمان رضا شاه تاکنون همه دولت‌ها در ایران (بافرهم‌های مختلف) فراطبقاتی بوده و به تدریج از نوع اول به دوم تبدیل شده‌اند. دیکتاتوری فربه شونده با درآمد نفت این دولت‌های فراطبقاتی (که به غلط رانتی، نفتی و غیره نامیده می‌شوند) یکی از موانع مهم بالندگی عینی طبقات در ایران و حضور آگاهانه آنها در حاکمیت بوده است. یعنی در حالی که طبقات رشد می‌کنند دیکتاتوری آنها را در تنگنا قرار می‌دهد و آن‌ها را (و در نتیجه جامعه را) معوج و کژکارکرد می‌سازد و راه تکامل اجتماعی را طولانی‌تر و پورنچ‌تر می‌کند. این دولت‌ها حتی از دیکتاتوری رضاشاه زیان‌بارتراند، زیرا دیکتاتوری وی بیشتر زمینه‌ساز رشد بعدی‌شان بود. باید تاکید نمود هرچه می‌گذرد ممانعت این دولت‌های فراطبقاتی از بلوغ و پختگی طبقاتی در ایران (و بخصوص دولت نظامی-پوپولیست موجود) زیان‌بارتر و البته برای خودشان هم سخت‌تر می‌گردد (به این موضوع در مقاله نسیان طبقاتی در ایران که آن هم در alborznet.ir منتشر شد، بطور مفصل پرداخته‌ام).

سه، اما همان‌طور که پیشتر گفتیم موجودیت دولت‌های فراطبقاتی خودکامه یک واقعیت تاریخی است که در کشورهای صنعتی شده و دموکراتیک کنونی هم وجود داشته است، نه محصول نفت. پس راه برچیدن آنها از مسیر لوله‌های نفت نمی‌گذرد. گفتیم که در جوامعی چون ایران کنونی، دولت‌های فراطبقاتی در اثر ناتوانی طبقات پیشرو برای اعمال هژمونی امکان موجودیت و بقا می‌یابند. به قول ماکس وبر وقتی نمایندگان طبقات اصلی جوامع مدرن نمی‌توانند راهی عقلانی و قانع‌کننده به جامعه عرضه کنند، جامعه به راه حل‌های غیرعقلانی که توسط شخصیت‌های کاریزماتیک عرضه می‌شود روی می‌آورد. می‌توان با قاطعیت گفت که ناتوانی روشنفکران ارگانیک طبقات برای ارائه دستگاه‌های منسجم و قانع‌کننده نظری دلیل بنیانی سخت جانی و تداوم خودکامگی در ایران بوده است. البته دیکتاتوری و دخالت‌های خارجی نیز کار خود را کرده‌اند، اما وقتی سخن از سخت‌جانی خودکامگی به میان می‌آید، و نه حضوری تراژیک در این یا آن مقطع که در همه جوامع رخ داده است، این عامل درونی یا ناتوانی روشنفکران در ارائه راه حل عقلانی و قانع‌کننده به جامعه است که به خودکامگی پس از هر انقلاب و جنبش در ایران (که تعداد و وسعت آنها در جهان کم نظیر و در منطقه بی نظیر است) جان دوباره می‌بخشد. در این باره مثال بسیار می‌توان آورد، در طرد فعالان کارگری صنعت نفت در زندان توسط ۵۳ نفر (به اتهام تروتسکیست بودن!) گرفته، تا طرد مقوله عدالت در برنامه جبهه مشارکت (به اتهام کارگری بودن) برای جذب طبقه متوسط. آن چه روشن است نه نفت زیرزمین، بلکه گسیختگی اندیشه و عمل در میان نخبگان و رهبران فکری و سیاسی در سرزمین ایران مانع اصلی شکل‌گیری دموکراسی در ایران بوده است. چرا که نهادهای دموکراتیک و غیردموکراتیک در شعور انسان‌ها موجودیت می‌یابند نه در منابع و لوله‌های نفت.

*



«استبداد نفتی» در ایران:

احمد سیف

پاسخ سؤال اول:

نه من با چنین ادعائی موافق نیستم. برای پاسخگویی به این سؤال شما باید روشن شود که این دوستان با چه استدلالی به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. از همین ابتدا بگویم که به گمان من این جور ادعا کردن‌ها بعید نیست به واقع پوششی باشد برای بیان چیزهای دیگر و اجرای برنامه‌های دیگر که برای جذاب تر شدن و پذیرفتنی کردن آن چه که می‌خواهند بکنند ولی از پذیرش مطمئن نیستند، در این پوشش عرضه می‌شود. دلیل عمده‌ای که مرا به چنین نتیجه‌گیری رسانده این است که ببینید از کجا به کجا رسیده‌اند که استبداد خودکامگی - مقوله‌ای چندین هزارساله در تاریخ و فرهنگ ایران - را به مقوله‌ای ربط داده‌اند که حداکثر تاریخی صد ساله دارد. در تاریخ ایران آن چه که «جدید» است نفت است نه استبداد، حالا چطور می‌شود که این مقوله جدید، علت غائی آن چه‌ای باشد که قرن‌ها قبل از آن وجود داشت، این گونه استدلال کردن در عقل من نمی‌گنجد. بعلاوه، اگر این رابطه درست باشد، باید از این دوستان پرسید که خوب، شما استبداد ناصرالدین شاه قاجار و شاه عباس صفوی - یعنی آن دوره‌ای که ایران نفت نداشت - را با چه مقوله‌هایی توضیح می‌دهید. از طرف دیگر، حتی در همین دوره و زمانه خودمان هم کم نیستند کشورهایی که بدون این که درآمد نفتی داشته باشند، استبداد و خودکامگی دارند و هم چنین کشورهایی که حتی به نسبت بیشتر از ایران درآمد نفتی دارند ولی استبداد و خودکامگی ندارند. زیمبابوه تا جایی که من می‌دانم نفت ندارد ولی خودکامگی و استبداد دارد و به عوض، اهمیت نفت در اقتصاد نروژ حتی از اهمیت نفت در اقتصاد ایران هم بیشتر است ولی در نروژ شما استبداد و خودکامگی و یا «دولت نفتی» ندارید. یعنی دارم بر این نکته انگشت می‌گذارم که در استدلال این دوستان یک حلقه‌هایی گم است. و اما، اگر اشتباه نکنم استدلال این دوستان این است که چون دولت درآمد نفتی دارد پس لازم نیست از مردم مالیات بگیرد و چون مالیات نمی‌گیرد، در نتیجه خود را موظف به جواب‌گویی به همان مردم هم نمی‌داند. به این حساب اگر درآمدهای نفتی را

ناصرالدین شاه قاجار این محدودیت را می پذیرفت و نه رجال ناصری- چون آنها هم بهرحال مگس‌ان دورشیرینی دربار بودند. من حتی باورم که سرنگونی مصدق هم - گذشته از نقشی که نیروهای امپریالیستی در این کودتای ننگین بازی کردند- علت اصلی و داخلی اش این بود که پیرمرد درباره قانون و عمل به قانون علاقه و تمایلی نزدیک به وسواس داشت ولی شاه و درباریان و کاشانی و بقائی و دیگران پروژه دیگری داشتند. من اتفاقاً معتقدم که بدون کاردرهزار و یک زمینه دیگر که برای آزادی و دموکراسی در ایران ضرورتی اجتناب ناپذیر دارند، از راه بالا و پایین کردن نفت به جانی نخواهیم رسید. به گمان من، مشکل درجای دیگری است.

پاسخ سئوال دوم:

همان گونه که در جواب پرسش پیشین شما گفتم استدلال دوستان دقیقاً همین نکته را تداعی می کند. دولت درآمد نفتی دارد و در نتیجه به مالیات ستانی وابسته نیست و چون این طوری است، پس... پیشتر هم گفتم من با این استدلال موافق نیستم یا بهتر است بگویم که ارتباط اش را با فقدان دموکراسی در ایران نمی فهمم. برای این که مالیات ستانی نقش اش را ایفا کند، شما هزار و یک نهاد دیگر هم لازم دارید. اجازه بدهید مثال بزنم. حتماً یادتان هست پس از جنگ افغانستان، آمریکا متهمان افغانی و عراقی و دیگران را به آن بخشی از کوبا که در کنترل آمریکا است منتقل کرد و به آمریکا نبرد. تا جایی که من می دانم این کار یک دلیل عمده داشت. در قوانین و نهادهای آمریکا آن چنان این مقوله را چند میخه کرده اند که در خاک آمریکا نمی توان انسان را شکنجه کرد. نقطه. در آمریکا یک زندانی مستقل از این که به چه اتهامی در زندان است حق و حقوق به رسمیت شناخته شده ای دارد که باید به آن احترام گذاشته شود نمی توان از آنها گذشت. ولی همین قوانین و نهادها در بیرون از آمریکا وجود ندارد. به همین دلیل هم بود که با شماری از کشورهای دیگر هم قرار و مدار گذاشته بودند و شماری از متهمان را به آن کشورها منتقل کرده بودند. غرض از اشاره به این موارد جلب توجه به این نکته اساسی است که وقتی نهادهای لازم برای اجرای قانون وجود داشته باشد، حتی خواسته و تمایلی دولتمردان هم کارساز نیست. یعنی هرچه آقای بوش و دیگر دولتمردان در آن دوره می خواستند- درست یا غلط مد نظر من نیست- ولی در داخل آمریکا اجرای آنها غیر ممکن بود. وقتی این نهادها باشد، و شما جامعه و سیاست و فرهنگی قانون مند داشته باشید، مالیات ستانی هم با مدد مطبوعات و رسانه های عمومی آزاد می توانند نقش موثر و مفیدی در اداره ثمربخش اقتصاد ایفا نمایند. مطبوعات و رسانه های عمومی و به طور کلی بحث و جدل های آزاد عمومی اطلاعات لازم را فراهم می کنند که شهروندان هم می توانند براساس این اطلاعات تصمیم گیری بکنند و بعد فرایند انتخابات هم طوری است که دروجه عمده بدون دخالت دست انجام می گیرد، خوب در این مجموعه، می توان چنین ادعائی داشت که وابستگی مالی دولت به مردم می تواند پاسخگوئی را به دولت تحمیل کند. در کشوری چون ایران، هم در قبل از ۱۳۵۷ این گونه بوده ایم و هم اکنون هم چنان ایم. ما خیلی ایده ها و حتی نهادها را از غربی ها گرفته ایم ولی آنها را از درون مایه شان تهی کرده و به کاریکاتور مضحکی از خود بدل کرده ایم. مجلس را در نظر بگیرید، هم در قبل از ۱۳۵۷ نمایندگان « وکیل الدوله » بودند و هم اکنون این چنین اند. در قبل از بهمن ۱۳۵۷ حتی با تغییراتی که در قانون اساسی می دهند، شاه حق انحلال مجلس را هم دارد. خوب شما انتظار دارید که در مجلسی که می تواند به چرخش قلمی منحل شود، کار درست و حسابی هم صورت بگیرد! حالا بماند که حتی وکلای همان مجلس هم به آزادی از سوی مردم انتخاب نمی شدند. الان هم که الحمدالله « حکم حکومتی » داریم که همه چیز را می توان با آن جابه جا کرد. از خرابکاری های مکرر شورای نگهبان دیگر چیزی نمی گویم. در این فضای کلی و به خصوص وقتی که نهادهای لازم هم وجود ندارند، مالیات ستانی نه حرکتی در راستای رسیدن به دموکراسی بلکه بار اضافی ای می شود بردوش مردم که هزینه بدکاری ها و کم کاری های دولتی که به قانون عمل نمی کند از کیسه های کوچک مردم تامین مالی شود.

از دست دولت در بیاورید، خوب، لابد بقیه مسایل هم حل می شود. خوب، نمی شود. بی تعارف، در این جا دوستان دارند مردم را پی نخود سیاه می فرستند. ناتوان از درک علل استبداد در ایران، و حتی می گویم ناتوان از مقابله موثر با این عوامل، برایش یک علت سهل و ساده یافته اند. اگر این استدلال درست باشد، تخفیف استبداد و خودکامگی هم بسیار ساده می شود. بخش نفت را به بخش خصوصی واگذار می کنید و بعد دولت، هم به راه راست هدایت خواهد شد. به اعتقاد من، این شیوه استدلال بیشتر از آن چه بر تاریخ و یا حتی بر منطق استوار باشد، نه تنها یک دیدگاه ایدئولوژی زده، بلکه فراتر از آن بر اصل و فلسفه « خداکریم است » استوار است. یعنی زمینه را برای واگذاری بخش نفت به بخش خصوصی آماده می کنیم، انشالله بقیه هم درست می شود. حتی فراتر رفته و می گویم که این ادعای دوستان هزار و یک پیش گزاره دیگر هم دارد که تقریباً هیچ کدام در جامعه ای چون ایران وجود ندارد. همین مدل دولت مالیات ستان آنها را در نظر بگیرید. برای این که این ادعا درست در بیاید در بطن اش هزار و یک پیش گزاره خوابیده است. نهاد دولت حاکمیت و مشروعیت اش را از مردم می گیرد و می پذیرد که همان مردم حق و حقوق بطور مشخص تعریف شده ای دارند که نمی تواند بازپچه بلهوسی های هر جوجه مستبدی بشود. جریان اطلاعات و اطلاع رسانی به مقدار زیاد باز است و بدون ممیزی، ابزارهای ارتباط جمعی در انحصار و کنترل دولت ها نیست. البته هزار و یک مورد دیگر هم هست ولی اجازه بدهید از آنها بگذریم. و اما، در عرف و قوانین ایران، من و شمای ایرانی هیچ حق و حقوق تعریف شده ای نداریم که دستخوش بلهوسی های هر جوجه مستبدی نشود. از آن مهم تر، اگر دولتمردی ای دولت زنی به من و شمای ایرانی گیر بدهد، هیچ نهادی وجود ندارد که از من و شمای ایرانی در برابر زیاده روی های دولت و یا دولتمردان یا دولت زنان حمایت قانونی بکند. دلیل اش هم از جمله این است که ما تقریباً در هیچ دوره ای از تاریخ مدرن مان، قوه قضائیه مستقل از قوه مجریه نداشته ایم. مطبوعات آزاد که نداشتیم و نداریم و قرار هم نیست داشته باشیم. این دوستان که بی تعارف بطور مکانیکی این الگوهای دولت مالیات ستان غربی را به جامعه ای چون ایران کلیت می دهند، در نظر نمی گیرند که فقر نهادها در ایران چقدر جدی و ریشه دار است. هنوز که هنوز است نه مالکیت خصوصی در این جامعه تکلیف اش به واقع معلوم است و نه در پناه قانون از آن حمایت می شود و نه حق و حقوق فردی در عمل وجود دارد. من کاری به ادعاهای ندارم که در قوانین تفتیش عقاید ممنوع است و یا فلان و بهمان کار آزاد است. مسئله اساسی و تعیین کننده این است که در واقعیت زندگی وضع ما چگونه است. در همان قوانین مدون ما، تا ۱۳۵۷ قرار بود شاه یک مقام تشریفاتی باشد و مسئولیت نداشته باشد فقط سلطنت کند نه حکومت. خوب این گونه نبود. در همان قوانین مدون، انتخابات باید بدون دخالت دست انجام می گرفت، خوب نمی گرفت. در بعد از ۱۳۵۷ هم وضع به همین شیوه مرضیه باقی مانده است. شما دوره ای از تاریخ مدرن ما را نشانم بدهید که حضرات به این پیش گزاره ها عمل کرده باشند. دموکراسی اگر چه یک بعد مهم اقتصادی هم دارد- ولی نه به این معنائی که این دوستان بکار می گیرند- ولی مسئله اصلی این است که آزادی و برابری باید در ذهنیت جمعی جامعه نهادینه شده باشد. باید نهادهای لازم برای اجرای آن چه که مورد توافق قرار گرفته است ایجاد شده باشد. از اینها مهم تر باید عمل به قانون در اجرای جامعه جاری باشد. هم مردم به قانون عمل کنند و هم دولتمردان. خوب هیچ کدام از این دو خصیصه در ایران وجود ندارد. این که دولتمردان به قانون عمل نمی کنند- عمدتاً نه به خاطر پول نفت- بلکه به این خاطر است که عمل به قانون محدودیت می آورد از شما « اختیار » را می گیرد و اگر شما کسی باشید که عمل به قانون را حالا به هر دلیل نپذیرفته باشید، واگر نهادهای لازم برای مجبور کردن شما به عمل به قانون وجود نداشته باشند، شما هم طبیعتاً، به قانون رفتار نمی کنید. شما به تاریخ ۲۰۰ سال گذشته ما نگاه بکنید خواهید دید که در سالهای که نفت نداشتیم و چه در دوره ای که نفت پیدا کردیم، دولتمردان با قانون مند شدن امور جمع شدنی نبودند. به اعتقاد من، امیرکبیر به این دلیل به قتل نرسید که مادرشاه با او مخالف بود. امیرکبیر اکتشند چون کوشیده بود تا حدی که برایش در آن دوران امکان پذیر بود امور در ایران آن روز قانونمند شود. نه آرش شماره ۱۰۷

پاسخ سئوال سوم:

لابد خبردارید که بیش از ۷۰ سال پیش زنده یاد ابوالفضل لسانی کتابی نوشت تحت عنوان «نفت: طلای سیاه با بلای ایران»، که در آن همان طور که از عنوان کتاب هم برمی آید، نویسنده معتقد است نفت بلای ایران شده است. ولی از سوی دیگر، تصور برای من دشوار است که در این مملکت اگر قرار بود دیگر امور به همین شکل بگذرد، ولی نفت نداشتیم در کجا می بودیم! به گمان من، علت بدبختی ما نه این که پول نفت باشد، بلکه به واقع این است که با پول نفت چه کرده ایم و چه می کنیم. به سخن دیگر، گرفتاری ما نه یک مشکل اقتصادی که دقیقاً یک گرفتاری در حوزه سیاسی است. یعنی چه کسانی و با چه قابلیت هائی در موقعیتی قرار می گیرند که از دلارهای نفتی استفاده نمایند. از همه این صدسال بگذریم، ولی شما همین ۶ سال گذشته را در نظر بگیرید. خبرداریم که در این ۶ سال، ایران حدوداً ۴۵۰ میلیارد دلار درآمد نفتی داشت. ولی با این وصف، شما هر معیاری که بکار بگیرید، وضعیت اقتصادی ما در همین ۶ سال خرابتر شده است. هم بیکاری بیشتر شده و هم تورم و هم فقر و نداری و فساد مالی و هم هزار و یک مصیبت دیگر. یعنی شما می گوئید که با این حجم عظیم ثروت به غیر از آن چه که آقای احمدی نژاد با آن کرد، هیچ کار دیگری نمی شد، کرد! به عملکرد مجلس در همین ۶ سال بنگرید. آیا به وظایفی که بر اساس قوانین همین حاکمیت دارد آیا عمل کرده بودند! به نقش آقای خامنه ای نگاه کنید! به شورای نگهبان و همین طور به شورای مصلحت نظام و به مجلس سرگران- آیا هیچ کدام از این نهاد ها به وظایفی که در تحت قوانین همین نظام دارند عمل کرده بودند! آمار دقیق ندارم ولی بخش عظیم این ثروت را صرف واردات از چین و ماچین کرده اند که اگرچه تورم را چاره نکرد ولی تمهه توان تولید داخلی را به تحلیل برد که هم موجب بیکاری بیشتر شد و هم به رکود بیشتر دامن زد. من حرفم این است که اگر نظامی داشتیم که ذره ای مسئولیت شناسی داشت. اگر نهادهای لازم و نظارت گر به وظایف شان عمل می کردند، اگر مطبوعات آزادی بود که بتواند به مردم خبردهی و اطلاع رسانی بکند. اگر می توانستیم موارد عدیده فساد را بشکافیم- تازه ترین خبر هم که می دانید کسی از بانک مرکزی جواز ایجاد بانک آر یا را گرفته است ولی معلوم شد از بانک صادرات و چند بانک دیگر ۳۰۰۰ میلیارد تومان یعنی ۲.۷ میلیارد دلار- کلاه برداری کرده است- خوب می توانستیم از این منبع عظیم ثروت به این صورت استفاده نکنیم. یعنی شما می گوئید که این «سربازان گمنام» امام زمان که می دانند کجا یک ختنه سوران یا جشن تولد و یا عروسی برپاست و بعد می ریزند و مهمان و صاحب خانه را با خود می برند، آنها خبر ندارند که در کشور از این خبرهاست و این همه دزدان با چراغ آمده و مشغول غارت اند! یعنی می خواهم این نکته را بگویم همان طور که در پاسخ سئوال اول شما گفته بودم، تا هزار و یک حوزه دیگر را اصلاح نکنیم، هیچ چیز به سامان نمی رسد.

پاسخ سئوال چهارم:

فکرمی کنم در پاسخی که به سئوالات دیگر شما داده ام تا حدودی پاسخ این پرسش را هم داده باشم. من اصولاً با این جور بازی با الفاظ زیاد موافق نیستم. به این حساب لابد دولت کوبا هم یک « دولت شکر» است یا دولت شیلی هم « یک دولت مسی» و به همین نحو خیلی کشورهای دیگر. واقعیت این است که ما در ایران در همه طول و عرض تاریخ مان استبداد و خودکامگی داشتیم و الان هم حدود صد سال است که نفت هم داریم. استبداد و خودکامگی در ایران فقط ریشه اقتصادی ندارد که این گونه آن را به نفت وصل می کنیم. گیرم که حتی شما این ارتباط را قطع کرده اید خوب، تا دیگر ریشه های خودکامگی و استبداد حذف نشود که شما در این جامعه آزادی و دموکراسی نخواهید داشت. مشکل ما این است که در دیگر حوزه ها کاری که کاری باشد نکرده ایم و بی تعارف تنها چسبیده ایم به نفت که گفتم در مقایسه با تاریخ خودکامگی و استبداد در ایران، قدمتی ندارد. پیشتر هم گفتم برای رسیدن به یک جامعه آزاد، باید وضع حق و حقوق فردی در عرف و قوانین مملکت روشن شود. و بعلاوه لازم است که نهادهای لازم برای حفظ و حرمت گذاری به این حق و حقوق وجود داشته باشند. وجود یک قوه قضائیه مستقل از دولت و وجود مطبوعات آزاد و بطور

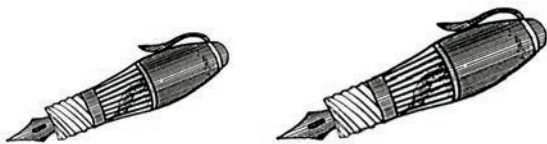
**پاسخ سئوال پنجم:**

این ادعای استبداد زبایدون نفت به گمان من مضحک و خنده دار است و هیچ دلیل و زمینه ای به غیر از یک تصادف که باعث شد این دو همزمان در ایران معاصر وجود داشته باشند، نیست. اگر به جای نفت، مس سرچشمه مهم می شد لابد دوستان ادعا می کردند که مس استبداد است! این ادعا را جدی نمی گیرم. این روایت مصیبت منابع هم داستان بسیار جالبی دارد که یا در ایران خوب فهمیده نشده است و یا این که با پردازش آن، عمداً از این مفهوم پردازش شده خود برای پیشبرد اهداف سیاسی دیگر استفاده می کنند. برخلاف آن چه در ایران ادعا می شود آن چه که مصیبت منابع نامیده می شود، نه یک مقوله اقتصادی بلکه مقوله ای در عرصه سیاست است. تاجائی که من خبردارم در ایران برای اولین بار زنده یاد لسانی، نفت را طلای سیاه یا بلای ایران خواند و در میان معاصران هم گمان می کنم اولین دفعه آقای حسین مهدوی در مقاله ای که در ۱۹۷۰ به انگلیسی منتشر کرد از دولت رانتی سخن گفت و این نکته را پیش کشید که پرسشی که باید به آن پرداخت این است که چرا کشورهای صادرکننده نفت که منابع زیادی هم در اختیار دارند جزو کشورهای با رشد بالا در جهان نیستند و در خصوص ایران می نویسد که نرخ رشد اقتصادی ایران بطور متوسط در طول ۱۹۵۵-۱۹۶۵ سالی ۲ درصد بوده است. از موانع اجتماعی و سیاسی بر سر راه رشد اقتصادی سخن می گوید و معتقد است تا این موانع برطرف نشود، درآمدهای نفتی تاثیر قابل توجهی بر روی نرخ رشد نخواهد داشت. در همین راستا اشاره می کند به ترکیب هزینه های دولت و معتقد است که افزایش هزینه های غیر مولد نمی تواند بر روی نرخ رشد اقتصادی اثر مثبتی داشته باشد (۱). اگرچه این حرفها بیش از ۴۰ سال پیش گفته شد ولی به گمان من هنوز هم

الان در زندان خانگی است، که در آن موقع رئیس مجلس بود، همان پیام را به گوش گرفت و آن لوايح بررسی نشدند. بدیهی است که با چنین مجلسی و یا چنین نهادهایی که برسرارگان به اصطلاح انتخاب شده سوار می شوند، امورمملکتی هم درست مدیریت نمی شود. در این چنین شرایطی داشتن یا نداشتن پول نفت به نظر من فرع قضیه است. به اعتقاد من، می خواهد درایران باشد یا در هرکجای دیگر، اگرحاکمیت قانون وجود داشته باشد و درپی آمد آن، اگر دولت خودرا به مردم پاسخگو بداند و اگرشفافیت کافی در تصمیم گیری ها وجود داشته باشد، دلیلی ندارد که منابع طبیعی یک مصیبت باشد.

پاسخ سئوال ششم:

من از تعریفی استفاده می کنم که درمقاله حسین مهدوی خوانده ام که دولت رانتی دولتی است که بطور مستمر از منابع خارجی میزان قابل توجهی رانت دریافت می کند. رانتی که از بیرون می آید می تواند به شکل صورت های مختلفی دربیاید. برای نمونه کشتی های که از کانال سوئز گذر می کنند باید به دولت مصر حق گذر بدهند و یا از سوی دیگر، دولت ایران یا کویت به ازای نفتی که صادر می کند از دیگران دلار دریافت می کند. این که آیا چنین دولتی می تواند دموکراتیک باشد یا نباشد، بستگی دارد که آیا شما در این کشور خاص، زیرساخت ها و نهادهای لازم را برای حفظ و تداوم دموکراسی ایجاد کرده اید یا خیر. نکته این است که ما اغلب فراموش می کنیم که دموکراسی هدیه ای خداداد نیست که خداوند تبارک و تعالی به عده ای داده باشد و از عده ای دیگر دریغ کرده باشد. و از سوی دیگر، خودبخودهم به وجود نمی آید. درهمین جوامعی که امروز دموکراسی دارند، به تاریخ شان بنگرید، به راستی که در گذرتاریخ چه خون دل ها خوردند و چه زحمت ها که کشیدند تا امروز به جایی رسیده اند که ما شاهدیم. ازکشورهای دیگر می گذرم ولی در این انگلیسی که من زندگی می کنم، شما مشاهده می کنید که دریک فرایند بیش از ۳۰۰ ساله برای گسترش و بهبود این نهادها کوشیدند. به عنوان مثال و همین طور سردستی به چند مورد اشاره می کنم. در ۱۶۲۸ پارلمان تصویب کرد که بازداشت خودسرانه و جمع آوری مالیات بدون اذن پارلمان غیر قانونی است. در ۱۶۲۴ پارلمان انحصار را غیر قانونی اعلام کرد و ما در ۲۰۱۱ هنوز چنین قوانینی نداریم. در انگلیس همین سالها یعنی در قرن هفدهم است که علاوه بر تقدس مالکیت خصوصی، حاکمیت پارلمان و قوانین عرفی تصویب می شود ولی ما حتی در ۲۰۱۱ تا دری به تخته ای می خورد و آقای خامنه ای درباره مطلبی نطق می کند، « نمایندگان مجلس » درداخل مجلس درحمایت از ایشان تظاهرات راه می اندازند و شعار زنده باد مرده باد می دهند. البته در دوره گذشته، هم وکیل الدوله ها همین کار را درباره شاه می کردند. یعنی می خواهم توجه شما را به این نکته جلب بکنم که برای دموکراتیک کردن نهاد دولت هنوز هزار و یک کار اساسی دیگر روی دستهای ما مانده است که صاحبان قدرت درجامعه هم در گذشته و هم اکنون نمی گذارند دراین راستا کاری که کاری باشدانجام بگیرد. در نتیجه نفت یا بدون نفت، نهاددولت با دعا و استغاثه و نسخه برداری از کتابهای درسی اقتصاد نئولیبرالی دموکراتیک نمی شود. بیهوده سر مردم را شیره نمالید.



پاسخ سئوال هفتم:

البته پیش گزاره سئوال شما به گمان من درست نیست. ما استبداد و خودکامگی داریم و این درست است ولی خودکامگی درایران به اعتقاد من ربطی به نفت ندارد و ازجمله دلایل من این است که ما قرنها قبل از نفت هم دراین سرزمین استبداد و خودکامگی داشته ایم. پیشتر هم گفته ام که به اعتقاد من، احتمالا درپس پرده این ادعا، برنامه دیگری است. حدس می زدم دوستان می خواهند بخش نفت را هم خصوصی کنند و دارند سعی می

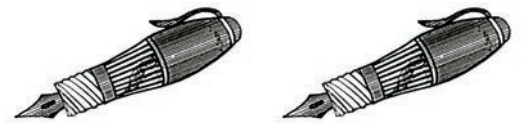
درست اند. یعنی اگرچه درست است که این کشورها رشد اقتصادی بالایی ندارند ولی علت این رشد پائین نه « داشتن » پول نفت، بلکه نداشتن خیلی چیزهای دیگر است که درمیان شان مشترک است. برای نمونه ایران و عربستان را درنظر بگیرید، تنها وجه مشترک بین ما داشتن نفت نیست، بلکه درهزار و یک مورد دیگر هم مثل هم ایم. نه مطبوعات آزاد داریم و نه حزب و نه قانون مندی هست و نه به آزادی فردی احترام می گذاریم و نه نهادی وجود دارد که بقیه به کنار حتی مدافع اجرای همان قوانین نیم بند دراین کشورها باشد. حتی به ایران در یک سال گذشته بنگرید، درچندین مورد رئیس مجلس رسماً احمدی نژاد را به عدم اجرای قانون متهم کرد. خوب چی شد آیا جریانی، نهادی، یا شخصی که اختیار داشته باشد مامور شد که به این موارد رسیدگی کرده و نتیجه را به کسی گزارش بدهد؟ تا جایی که من می دانم خیر. یا مثلاً مگرخودشان قانون تصویب نکرده اند که به بخش تولید باید ۳۰٪ درآمد را یارانه نقدی بدهند. خوب دولت نداده است. ما فقط در همین حد خبرداریم که دولت این کار را نکرده است و هم چنین خبر داریم که بخش تولیدی بیشتر از همیشه گرفتاری دارد و روزوهفته ای هم نیست که کارگرانی بیکار نشوند. خوب دربرخورد به این مهم چه اتفاقی افتاد؟ تا جایی که من می دانم هیچ چیز. یا اگربخوایم از واژه های حسین مهدوی استفاده کنم باید بگویم که مشکل اصلی نه داشتن پول نفت، بلکه وجود همان چه هائی است که او موانع اجتماعی و سیاسی می خواند. از سوی دیگر، مصیبت منابع قرار است از دو مجرا عمل کند- یعنی روی رشد اقتصادی تاثیر منفی بگذارد. اول این که درآمدهائی ناشی از منابع طبیعی موجب پیدایش رکود دربخش صنعتی می شود- همان چیزی که به آن بیماری هلندی هم گفته می شود. دیده ام که دوستان بدون توجه به این واقعیت که ما درایران بخش صنعتی قابل توجه نداشتیم و نداریم که به دست انداز افتاده باشد، مدعی وجود بیماری هلندی درایران اند. و دوم این که وجود این منابع، موجب تضعیف نهادها درکشور می شود. درسالهای اخیرهم عمدتاً درنتیجه چند تا کار پژوهشی که جفری ساکس و وارنر انجام داده اند، بحث های زیادی درباره این « مصیبت » درگرفته است که البته به ایران هم رسیده است. بدون این که بخوایم وارد جزئیات بشوم، باید بگویم که پژوهش های ساکس و وارنر هم کمبود نظری دارد و هم کمبود تکنیکی. درحیطه نظری، متغیری که برای اندازه گیری منابع طبیعی بکار می گیرد، نسبت صادرات منابع طبیعی به کل اقتصاد است درحالی که متغیر مناسب تر، سرمایه منابع طبیعی به ازای جمعیت کشور است که بهتر می تواند اثرات منابع طبیعی را نشان بدهد. از نظر تکنیکی هم ساکس و وارنر از متد مطالعات مقطعی استفاده کرده اند درحالی که باید از داده های پانل استفاده می شد که هم مقطع را شامل بشود و هم زمان را. من زیاد مطمئن نیستم که اگر این تصحیحات انجام بگیرد همان نتایجی که ساکس و وارنر گرفته اند به دست آید. از طرف دیگر، امروز اکثریت مطلق اقتصاد خوانده ها تاثیرنهادها را برروی رشد و توسعه اقتصادی پذیرفته اند. عاملی که به اندازه وجود نهادها مهم است، کیفیت این نهادهاست. البته درمطالعات اولیه ای که درباره مصیبت منابع صورت گرفته است نه تنها رابطه منابع و نهادها در نظر گرفته نشده است بلکه از آن مهم تر، مقوله کیفیت نهادها هم مغفول مانده است. اگربخوایم نکته هائیم را جمع بندی بکنم، می خواهم براین نکته تاکید بکنم که اگرچه این درست است که این کشورها، نرخ رشد کمتری دارند ولی احتمالاً علت اش آن عواملی نیست که این دوستان می گویند بلکه علت اش در جای دیگری است. یکی نبودن نهادها و حتی در مواردی که نهاد هست، کیفیت نامطلوب آنها. اگربخوایم ربط اش بدهم به مباحث مربوط درایران، خوب ما نهاد مجلس را درست کرده ایم. ولی این مجلس نه در گذشته انتخابات معنی داری داشت و نه الان دارد. آنهاکه به چنین مجلسی می روند دروجه عمده، تعدادی باج خوار و رانت طلب اند که برای پرکردن جیب به مجلس می روند و به همین دلیل هم هست که اغلب نوکر خان اند نه نوکر بادمجان. یادتان نیست مدتی پیش نه حتی با صدور یک حکم حکومتی بلکه صرفاً با پیغام، آقای خامنه ای مجلس را ازاستیضاح وزیران آقای احمدی نژاد بازداشت. و آنها هم استیضاح نکردند. و باز اگر یادتان باشد، مجلس ششم قرار بود قانون مطبوعات و دوسه مورد دیگر را بررسی کند. باز هم از آقای خامنه ای پیام رسید، و همین آقای کروی که

کنند برایش درواقع یک «مقبولیت» سیاسی دست و پا کنند. از نظر اقتصادی که نمی‌توان مدافع این واگذاری بود. چون اگرچه ما خودمان را «تولید کننده» نفت می‌دانیم ولی ما و دیگر کشورهای نفت خیز نفت را تولید نمی‌کنیم بلکه استخراج می‌کنیم. یعنی یادر سرزمینی نفت هست و یا نیست و درجائی که هست، آن را استخراج می‌کنیم. با این همه، حالا می‌خواهید نفت را مثل خیلی چیزهای دیگر به بخش خصوصی واگذار کنید، خوب، قبل از آن ولی دوکار دیگر را انجام بدهید.

- با مردم ایران صادق باشید و سعی نکنید گنجشگ را رنگ کرده و به جای قناری به آنها قالب کنید. به آنها حقیقت را بگوئید که همه ادعاهای شما درباره دموکراسی و آزادی از کانال بازار آزاد می‌گذرد. و اگر موفق بشوید، تولید کالائی برهمه بخش های جامعه حاکم خواهد شد و تولید کالائی هم با همه ژست هائی که درباره اش گرفته می‌شود، با استبداد مطلق پول می‌گردد. یعنی اولاً در این نظام، نهار مجانی به کسی نمی‌دهند و درثائی، آن که پول ندارد تا بهای کالای مورد نیاز خود را بپردازد، به آن کالا هم دسترسی نخواهد داشت. یعنی دراین جامعه ایده آل شما، اگر پول داری که آزادی و حق انتخاب داری و اگرهم پول نیست، که نه حق انتخاب وجود دارد و نه آزادی.

- درباره چگونگی عملکرد نظام بازار در عمل- نه دردرس نامه‌ها- اندکی به خودتان زحمت بدهید و به تجربه دیگران بنگرید. یعنی بگردید و نمونه ای پیدا بکنید که وضعیت نهادها و کیفیت نهادها درآنها به بدی وضعیت درایران باشد و بعد به اقتصاد شان بنگرید. اگر اقتصاد آنها رونق داشت، بنده هم پشت سر شما درحمایت از این نظام اقتصادی مورد علاقه شما درایران شعارخواهم داد.

از این ها بگذریم، حتی به بقیه اقتصاد- یعنی بخش غیر نفتی اقتصاد ایران- بنگرید. دراین سالها، یعنی از ۱۳۶۸ به این سو که واگذاری و به اصطلاح «خصوصی کردن» یکی از ستون اساسی سیاست اقتصادی دولت درایران بوده است و خیلی چیزها را به این بخش واگذار کرده اید، خوب چه دسته گلی به سراقصاد زده اند! از دوحال خارج نیست، یا این بخش به اصطلاح خصوصی به جای این که رقیب بخش دولتی باشد، درواقع زائده آن است که از این زائده بودن رانت خواری می‌کند و یا این که باید بپذیرید وقتی نهادها نباشد و نهاد دولت کارآمد نباشد، برنامه «نجات بخش» خصوصی سازی هم کار نمی‌کند. یعنی باز می‌رسیم به سرسطر آن چه که باید بشود نه تغییر شکل حقوقی مالکیت نفت، بلکه تصحیح ساختار دولت و تصحیح نهادها درایران است. وقتی این کارها را انجام داده اید آن وقت، مردم می‌توانند دریک رقابت سیاسی آزاد تصمیم بگیرند که نفت به چه صورتی اداره شود. یعنی اگر این موانع را برطرف کنید، در آن صورت، لابد سیاست حزبی و انتخابات بدون مداخله در مملکت پا می‌گیرد و کسانی چون آقای غنی نژادو آقای عبدی هم می‌توانند درحزب خودشان مدافع واگذاری بخش نفت به بخش خصوصی باشند و خوب اگر مردم دریک انتخابات آزاد و بدون مداخله و تقلب به آنها رای بدهند، خوب آنها هم بخش نفت را خصوصی کنند. درنبرد این نهادها و با این کیفیت خجالت آور این نهادها، خصوصی کردن بخش نفت تنها می‌تواند در خدمت بخش مافیا سالار اقتصاد ایران قرار بگیرد. این نکته هم باید به صدای بلند به اطلاع مردم ایران برسد.



پاسخ سؤال هشتم:

درجواب این سؤال آخر شما به واقع می‌توان یک کتاب نوشت ولی اگر به اختصار بخواهم به آن جواب بدهم باید بگویم که ما هم درشناخت استبدادو ریشه هایش درایران کم کار کرده ایم و هم مرتبط با همین کم کاری، شیوه های مقابله با آن را درست نمی‌دانیم. به نظر من ذهنیت و زمینه های

استبداد یک چیز است و اعمال استبداد یک چیز دیگر وما کمتر این دو را از یک دیگر تفکیک کرده ایم. در چارچوب فرهنگ ایرانی ما، هر آن گاه که سخن از استبداد و خودکامگی می‌رود بی اختیار شکل و شمایل شاهان و حکام و دیگر حکومت گران در نظر مجسم می‌شود. آدم بی اختیار به یاد رکن ۲ وساواک و ساواما و دیگر ماموران بکن و نپرس می‌افتد. ترس ناشی از حضور مرئی و نامرئی این حیوانات صد چشم و فضول که همه کارهای آدم را می‌پایندند و می‌پایند مثل جیوه ای جوشان در جان آدم به راه می‌افتد. دردمندانه باید گفت که از این گریزی هم نیست. با این همه اما، من بر آنم که اگرچه همه این موارد درست است ولی این ها و طبیعتا بسیاری چیزهای دیگر، عمال و ابزار اعمال استبداد و خودکامگی اند و نه خود استبداد و خودکامگی. در جامعه ای استبداد زده حال و هوای استبداد همه جا هست و ابزار اعمال استبداد هم. گرچه مبارزه با عمال و با ابزار اعمال استبداد به نوبه خود مهم است ولی از آن مهمتر مبارزه با خود استبداد و خودکامگی است. در غیر این صورت استبداد و خودکامگی می‌تواند با عمالی دیگر و ابزاری دیگر قد علم کند، یعنی فراروئیدن دوباره استبداد و خودکامگی در پوششی دیگر و با ضوابط و معیارهائی متفاوت. گذشته از همه مصائبی که سر برآوردن دوباره استبداد و خودکامگی در جامعه دارد، یکی از مهمترین پی آمدهایش همگانی شدن دلمردگی و یاس زدگی است. یعنی قربانیان استبداد و یک نظام خودکامه، اگرچه به نادرستی، ولی متقاعد می‌شوند که در افتادن دوباره بی فایده است چرا که از درافتادن پیشین با استبداد و خودکامگی خیری ندیده اند، و از جمله به همین خاطر هم هست که در این چنین وضعیتی نامطلوب دوباره مطلوب می‌شود.

در هر جامعه استبداد زده و خودکامه، حکومتگران مستبد برای انجام آنچه که کرده و می‌کنند به زمینه پذیرش نیازمندند. و این زمینه پذیرش تنها می‌تواند بر بستری فرهنگی پدیدار شود. البته می‌توان برای مدتی کوتاه با خشونت چیزی شبیه به زمینه پذیرش ایجاد کرد ولی این زمینه بنا شده بر خشونت، زودگذر و فانی است و دیر یا زود کاربردش را از دست خواهد داد. از آن گذشته، اعمال خشونت، پیش از آنکه به چنین هدفی دست یابد، حتی برای کوتاه مدت و بطور زود گذر، به حضور و آمادگی ابزار و عملجات اعمال خشونت نیازمند است. یعنی می‌خواهم بگویم که کوشش در اعمال استبداد و خودکامگی، پی آمد وجود اندیشه و تفکر استبداد سالارانه و خودکامه است و نه پیش مقدمه آن. در عین حال ولی، عمل کردن به استبداد خود موجب هم جا گیر شدن تفکر استبداد سالارانه خواهد شد. هر چقدر که زمینه های پذیرش دیرجان تر و گشاده دامن تر باشد، نیاز به اعمال خشونت در ظاهر امر کمتر می‌شود ولی در هر دوره ای و در هر محدوده ای، استبداد و خودکامگی همیشه باید تحمیل شود. یعنی همیشه با خشونت است که استبداد و خودکامگی حاکمیت خود را برقرار می‌کند. آنچه تفاوت می‌کند، شکل و شیوه های اعمال این خشونت است. به این ترتیب، خشونت مدار بودن استبداد و خودکامگی موضوعی نیست که برسرآن بحث و جدلی در میان باشد.

با این وصف باید بگویم که مسئله از آنچه به نظر می‌رسد، کمی پیچیده تر است. یعنی، وقتی زمینه پذیرش استبداد از میان برود، خشونت هم کارساز نمی‌تواند باشد. نمونه دست به نقدش، تجربه خود ماست در سرنگونی سلطنت درایران. نهادی که سابقه ای طولانی داشت و خود را «ودیعہ ای الهی» می‌دانست، با سرعتی که تعجب همگان، حتی مخالفان همان نهاد را برانگیخت، سرنگون شد. هرچه که زمینه های نظری انقلاب اسلامی ایران باشد، واقعیت به نظر من این است که در گذشته ای نه چندان دور اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران قابلیت و زمینه پذیرش استبداد سلطنتی را از دست دادند و دیدیم که در پی آمد آن خشونت و کشتار، تعویض مهره ها و یا وعده و وعید ها کارساز نشدند. اگرچه شاه سابق بالاخره «صدای انقلاب» را شنیده بود، ولی مردم دیگر برای پذیرش این داستان ها «آمادگی» نداشتند. به داستان های عجیب و غریبی که ذهنیت توطئه پندار و توطئه سالار شماری از ایرانیان و به خصوص سلطنت طلبان در این راستا پرداخته اند و همه چیز را نشانی از «توطئه شرکت های نفتی» و یا «حکومت های غربی» می‌دانند، دیگر نمی‌پردازم (۲). این ذهنیت، به بی حافظگی تاریخی ما زیادی دل خوش کرده است. از آن گذشته، معلوم نیست

که حکومت سلطنتی در ایران چه می کرد که این همه مورد « غضب » همان هائی قرار گرفته بود که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را سازمان داده بودند و از آن تاریخ تا زمان سقوط نیز، مدافع دواتشه همان حکومت بودند. باری.

نا گفته نگذارم که از دست دادن آن زمینۀ پذیرش خود جوش بود، نه این که با کار و زحمت در عرصه های فرهنگی ایجاد شده باشد و به همین دلیل، نتوانست از ظاهر قضایا فراتر برود. در این زمینۀ خیلی کم کار کرده بودیم و یکی از عمده ترین دلایل سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران به واقع کم کاری خود ماست در این حوزه ها. حتی بر آن سرم که درباره نقش روشنفکران در این عرصه ها هنوز چه بسیار سخن هاست که باید گفته شود. چه در حول و حوش کودتای سوم اسفند که به روی کار آمدن رضا شاه منجر شد و تعداد قابل توجهی از این روشنفکران مدافع روی کار آمدن یک « دیکتاتور مصلح » و حتی « استبداد قانونی » شده بودند (۳) و چه در دهه ۴۰ و ۵۰ که « بازگشت به خویش » هم سرانجام به همان سرانجام رسید (۴). و اما منظورم از این ظاهر و ظاهر بینی فرهنگی - سیاسی این است که به جای این که زمینۀ پذیرش هر نوع استبدادی را از دست بدهیم - یا در این راستا فعالیت کنیم - زمینۀ پذیرش شکل مشخصی از استبداد و خودکامگی [سلطنتی] را از دست دادیم و از همین رو، اشکال دیگری از استبداد و خودکامگی که به شکل های مختلف خود را نمایان ساختند، توان و قابلیت عرض اندام کردن یافتند.

پرسش اساسی این است که آیا نمی توان با آگاهی، در برابر خود جوشی، برای از میان برداشتن آن زمینۀ های پذیرش دست به کار شد؟ و پاسخ صریح من این است که کار نشد، ندارد. و اما، تا زمانی که به جد و با پشتکار و صداقت در این راه قدم بر نداریم، به قول استاد پاریزی از " خود مشتالمی " همه جانبه و پی گیر برای شناخت خویش و خواسته های خویش آغاز نکنیم، این زمینۀ پذیرش فقط به صورت خود جوش است که ممکن است به مخاطره بیافتد و به همین دلیل، استبداد و خودکامگی امکان و قابلیت تکرار و باز تولید شدن می یابد. خود جوشی در این چارچوب، در عین حال به این معنی است که همه چیز در زمان حال متوقف می ماند. یعنی، در این که آنچه را که داریم، ولی نمی طلبیم و نمی خواهیم، حرفی نیست. اکثریتی به این نتیجه گیری می رسند. ولی در پاسخ به این سؤال ساده که به جای آنچه که داریم و مطلوب هم نیست، چه می خواهیم؟ کمتر کسی چیزی می داند.

وارسیدن نهضت مشروطه طلبی و حتی نهضت ملی کردن نفت، به وضوح این مصیبت ما را نشان می دهد. به اشاره می گویم و می گذرم که در مشروطه، بر این گمان بودیم که گوئی می دانیم چه می خواهیم، یعنی، اگر چه غرض داشتن عدالت خانه و حاکمیت قانون بود، ولی، حتی برای رهبران آن نهضت هم این سؤال پیش نیامد که مرحومان طباطبائی و بهبهانی به واقع چه کاره بودند که در همه کارها مداخله می کردند؟ اگر این دو روحانی بزرگوار می توانستند کار مجلس را مختل کنند - اگر چه حتی نماینده هم نبودند - البته فقط این دو تن نبودند - کما اینکه به تکرار کرده بودند، چرا محمد علی شاه که چشم دیدن همان مجلس را نداشت چنین نکند. و دیدیم که سرانجام همان مجلس مشروطه را به توپ بست. در طول نهضت ملی کردن نفت هم، رهبر فقید ایران، دکتر مصدق، به دفعات اجرای قانون را به خیابانها کشاند و با همه هوشمندی و درایتی که داشت از وارسیدن این نکته بدیهی غافل ماند که اگر می توان برای « یا مرگ یا مصدق » به خیابانها ریخت، مرتجعین و مدافعان نظام عهد دقیانوسی مگر مژده بودند؟ آنها هم با صرف پول و هزار ترفند دیگر، بخشی از همان « مردم » را به خیابانها خواهند کشاند و چیز دیگری خواهند طلبید. این که سازمان دهندگان کودتا چه کسانی بودند، یک نکته است ولی، واقعیت دارد که در همان روزها شماری از « ایرانیان » نیز به خانه مصدق حمله بردند و شماری از « رجال » نیز به طور علنی ویا در خفا با سازمان دهندگان کودتا همدلی و همراهی داشتند. و باز شماری از همین « رجال » بودند که برای ۲۵ سال بعد، حکومت های متعدد کودتا را اداره کردند.

در این وضعیتی که ما هستیم، (منظورم اوضاع بین المللی و جهانی است) و به خصوص برای مقابله موثر با استبداد و خودکامگی در ایران، نمی توانیم

بیش از این از وارسیدن نقاط کمبود و ضعف های فرهنگی مان شانۀ خالی کنیم. نمی توانیم هم چنان به همان شیوه های صد سال پیش روزگار بگذرانیم چرا که اوضاع طور دیگری شده است. چنانچه برای پویا شدن زندگی فرهنگی مان به جد نکوشیم و واگر هم چنان با همان نگرش های عهد دقیانوسی راه را بر نقد هر آنچه که هست ببینیم، بی تردید استقلال فرهنگی ما به مخاطره خواهد افتاد و آنچه را که شماری از نویسندگان رادیکال، برای نمونه سمیر امین، استعمار فرهنگی نامیده اند، صورت وقوع خواهد یافت و از آن شاید مهم تر، نه فقط استبداد و خودکامگی تداوم خواهد یافت بلکه حتی در صورت سرنگونی استبداد و خودکامگی کنونی به شکل و صورت دیگری تکرار خواهد شد. فرهنگی پویا می تواند با بهره مند شدن از امکاناتی که هست، پویا تر شود ولی، اگر برای پویا تر کردن فرهنگ کم کاری کنیم، در آن صورت، گذشته از تلویزیون ماهواره ای، اینترنت خطری جدی خواهد بود. در داخل ایران می توان برای ممنوعیت تلویزیون ماهواره ای به صورت کنونی اش اقدام کرد، ولی با سرعت و اندکی شیوه ای که تکنیک ها متحول می شوند، دور نیست وضعیتی پیش بیاید که ممنوعیت دیگر عملی و امکان پذیر نباشد. و یا اینترنت که ممنوع کردنش اگر غیر ممکن نباشد، هزینه کلانی در پی خواهد داشت. به گمان من راه ارزان تر و موثرترش این است که همه نیروها مان را برای دامن زدن به بحث و جدلی هم گیر و همه جانبه برای وارسیدن علل و عوامل بازدارنده پویایی فرهنگی که بی گمان استبداد سالاری و خودکامگی یکی از عمده ترین آنهاست و ایجاد شرایطی که مشوق این نوع پویایی باشد، بسیج نمائیم. همان طور که پیشتر هم گفته ام باید بپذیریم که وجود ذهن و ذهنیت استبدادی شرایط را برای ایجاد ابزار و عوامل اعمال استبداد هموار می کند و به استبداد و خودکامگی تداوم می بخشد. به سخن دیگر، برای این که با تداوم استبداد و خودکامگی مقابله کنیم، قبل از هر چیز به یک خانه تکانی جدی ذهنی نیازمندیم. در این مجموعه فرهنگی بودن پول نفت دردست دولت اگر به این مباحث کاملا بی ربط نباشد که به گمان من هست، به یقین ضعیف ترین حلقه مصیبت تاریخی ما در پیوند با استبداد و خودکامگی در ایران است.

زیر نویس:

1- H.Mahdavy: The Patterns and Problems of Economic Development in Rentier States: The case of Iran, in, M.A. Cook [edit] Studies in the Economic History of the Middle East, OUP, 1970, p. 434

۲- در این باره بنگرید به پهلوی، محمد رضا: پاسخ به تاریخ، ترجمۀ حسین ابوترابیان، تهران ۱۳۷۵. هم چنین نگاه کنید به همایون، داریوش: دیروز، امروز، فردا، ۱۹۸۱ (کتاب همایون در خارج از کشور چاپ شده است). در این دو منبع خواننده با انواع و اقسام تئوری های توطئه روبرو می شود. تو گوئی که همگان در سقوط سلطنت مقصر بودند به غیر از خودکامگی شخص شخص اعلیحضرت و نظامی که او بر تارک آن نشست بود. البته کتاب همایون، از این جنبه اش که بگذریم بسیار روشنگر است و اتفاقا پادزهر همان تئوری های توطئه را در خویش نهفته دارد. جالب است که مدافعان استبداد نیز از پی آمد های مخرب خودکامگی در امان نیستند، یعنی نظام اندیشه شان مخلوط و قاطی می شود. برای نمونه بنگرید که شاه سابق چه می نویسد: «در آغاز سال ۱۹۷۷ چیز فوق العاده عجیبی رخ نمود. تئوریسم ناگهان متوقف شد. فوراً تشخیص دادم که نقشه دیگری در دست طراحی است، چون دسیسه کاران که تا آن زمان مخفی بودند از تاریکی به در آمدند و بر سر زبانها افتادند.....تمام این ها کاملا هدایت شده بود. نخستین رهبران این مبارزه را ثروتمندان تشکیل می دادند.....اغلب به مجامع لبرال وابسته بودند و تقریباً همگی با کشورهای غربی پیوند های محکمی داشتند.....» (همان کتاب پیش گفته ص ۳۲۹). مسئله این است که تمام این نکات توضیح لازم دارد که در کتاب نیست. چرا باید ثروتمندان در شرایطی که خود او می گوید «رژیمی که آنان [ثروتمندان] محکومش می کردند مانع از کسب و کار سودآور و کامیابی آنان نشده بود» (همان صفحه) برعلیه رژیم او مبارزه کنند؟ یا این که چه کس یا کسانی در غرب این طرح ها را می ریختند؟ تازه می ریختند که چه بشود؟ به جای حکومتی که دوست غرب بود، حکومتی غرب ستیز بر سر کار بیاید. می توان با جمهوری اسلامی بر سر هزار و یک مورد اختلاف نظر داشت و بر آن ایراد گرفت و حتی می توان شیوه های غرب ستیزی اش را غیر هوشمندانه خواند ولی در این که بین این حکومت برآمده از انقلاب سال ۱۳۵۷ و غرب تقابل آشتی ناپذیری وجود دارد، تردیدی نیست. در یک

سطنج کلی تر، غرب بی گمان با حاکمیتی مثل حاکمیت برآمده از انقلاب ۵۷ مسئله و مشکل اساسی دارد و این نکته به خصوص پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی اهمیت زیادی پیدا کرده است. در جای دیگر کتاب، شاه پای کمپانی های نفتی را پیش می کشد و کمی بعد وقتی در مکزیک بیمار است و پیشنهاد مسافرت به آمریکا به او می کنند علنا آمریکا را به سرنگون کردن حکومت خویش متهم می کند. این که در آن حالت، شاه به زمین وزمان خشم دارد طبیعی است ولی گمان می کنم آنچه شاه را رنجانده است این که پس از ۲۵ سال « دوستی » چرا غرب برای یک بار دیگر نتوانست حاکمیتش را نجات بدهد! در واقع شکوه از عدم نجات است نه اینکه به واقع غرب علت سقوط آن حکومت باشد. این داستان به نوبه باید در جای دیگر گفته شود.

۳- نصرالله صالحی: اندیشه تحددوترقی در عصر بحران، طهوری، تهران ۱۳۸۷ ص ۲۱۹

۴- نگین نبوی: روشنفکران و دولت در ایران، ترجمه حسن فشارکی، تهران، شیرازه ۱۳۸۸

✱

بی از سوی رفرمیست‌های نئولیبرال برای تقابل ابزاری با رقیب سیاسی به کار رفته است. در واقع بورژوازی به خاطر ذات هم‌گرایی خود در سراسر جهان به اتخاذ مواضع هم‌سانی در خصوص ارتباط دموکراسی و نفت رسیده و در متن نئولیبرالیسم به ارائه‌ی نظریاتی پرداخته است که نه فقط در برگزیده‌ی کم‌ترین ره‌یافتی به منظور خروج از بحران‌های اقتصادی سیاسی نیست بل که در نهایت نئولیبرالیسم دست در دست نوحافظه‌کاری؛ در صدد است از طریق فراقفتی؛ ناکارآمدی و بن‌بست‌های روزافزون خود را به سوی مناطق دیگر پرتاب کند. نظریه‌ی نئولیبرالیستی "دولت‌رانت‌خوارفتی" نیز در همین راستا می‌کوشد ضمن شکستن تمام کاسه، کوزه‌های توسعه‌نیافته-گی بر سر نفت؛ و متهم کردن دولت‌های نفتی به تحکیم مبانی دیکتاتوری صرفاً به واسطه‌ی سوءاستفاده از درآمد نفت، از یکسو حریف سیاسی خود را هدف بگیرد و از سوی دیگر آلت‌رانتیو مالیات به جای نفت را به عنوان منبع اساسی هزینه‌های دولت و مصدر اصلی تولید دموکراسی پیش بکشد.

سابقه‌ی موضوع

پیشینه‌ی نظریه‌ی "دولت‌رانت‌خوارفتی" در ایران به آخرین دهه‌ی حیات سلطنت پهلوی دوم باز می‌گردد. در سال ۱۳۵۲ که قیمت نفت به بشکه-یی ۳۰ دلار صعود کرد و در نتیجه دلارهای فراوانی به خزانه‌ی رژیم شاه وارد شد و بخشی از آن دلارها صرف هزینه‌های تسلیحاتی و تجهیز ارتش گردید و بخش دیگری پس از تبدیل به ریال به جامعه‌ی فقیر ایران تزریق شد، این نظریه‌ی سست نیز به میان آمد که تحکیم مبانی نظامی (ارتش) و امنیتی (ساواک) رژیم و ادعای آن در مقام صعود به پنجمین قدرت نظامی جهان به اعتبار دلارهای نفتی بوده است. در اوایل همان دهه (۱۳۵۰) دکتر

محمدعلی همایون کاتوزیان، نظریه‌ی "دولت‌رانت‌نفتی" را در کتاب "اقتصادسیاسی ایران" تئوریزه کرد و به این ترتیب موضوع ناکارآمدی‌های اقتصاد تک‌محصولی در محافل آکادمیک جای خود را به نظریه‌ی پیش‌گفته داد. اینک کم و بیش چهار دهه پس از آن مباحث صعود قیمت نفت در کنار عمل‌کرد غیرعقلانی دولت‌هایی که درآمدهای نفتی را صرف واردات کالاهای مصرفی و هزینه‌های روزمره‌ی خود می‌کنند و از حساب‌های ذخیره‌ی ارزی و تصحیح و تحکیم زیرساخت‌های اقتصاد ملی غافل می‌مانند؛ بار دیگر نظریه‌ی "دولت‌رانت‌نفتی" را به مولفه‌ی داغ و حاق در سطح محافل سیاسی اقتصادی بین‌المللی بدل کرده است. در ایران کسانی نیز وارد میدان شده و ملی کردن نفت توسط دولت دکتر **محمد مصدق** را به مثابه‌ی دولتی کردن نفت نقطه‌ی آغاز رکود اقتصادی ایران و منشاء شکل‌بندی اقتصاد تک‌محصولی و دولت‌رانتی دانسته‌اند. بعضی با استناد به نظریه‌ی نئولیبرالیستی **فرید زکریا**، در کتاب "آینده‌ی آزادی" از نفت به عنوان مصیبتی بزرگ و سدی امتناعی در راه توسعه‌ی ایران یاد کرده و رمز پیش-رفت کشورهای شرق آسیا - از جمله ژاپن، کره‌ی جنوبی، مالزی و... - را به سبب بی‌بهره‌گی آنان از درآمد نفت دانسته‌اند. چنان‌که **عباس عبدی** در نقد مقاله‌ی از صاحب این قلم به نظریه‌ی **فرید زکریا** در خصوص ارتباط مالیات و توسعه‌یافته‌گی اشاره کرده و به نقل از او نوشته است:

«حکومت‌های شرق آسیا خوش اقبال بودند زیرا بسیار فقیر بودند.» و ادامه می‌دهد: «طبعاً برای آن‌که این حکومت‌ها قوی شوند باید ثروت‌مند شوند و برای این منظور باید از جامعه مالیات بگیرند، پس لاجرم باید ثروت‌مند شوند. ثروت‌مندی جامعه مستلزم کار سخت و برنامه‌ریزی خوب و دولت کارآمد است و در مقابل دولتی که دلارهای‌اش از چاه‌های نفت در می‌آید نیازی به این امر ندارد. در وقور منابع، عقلانیت اقتصادی در حاشیه قرار می‌گیرد و مدیریت منابع بلاموضوع می‌شود. **فرید زکریا** نقل می‌کند که دو اقتصاددان دانشگاه هاروارد ۹۷ کشور در حال توسعه را طی دو دهه (۱۹۷۱ تا ۱۹۸۹) بررسی کرده‌اند و متوجه شده‌اند که موهبت‌های طبیعی ارتباط وثیقی با ناکامی اقتصادی دارد.» (عبدی، ۱۳۸۶، ص ۱۱)(۱)

این درک عوام‌فریبانه از مالیات و نحوه‌ی ثروت‌مند شدن جامعه مصداق بارزی است از عکس مارکشدن و چنان‌که متعاقباً خواهیم گفت عدم استفاده‌ی صحیح دولت‌ها از درآمد نفتی کم‌ترین ربطی به این موهبت طبیعی ندارد. در سبب‌شناخت این ماجرا که ملتی به جای کار و تلاش و تولید به هر دلیلی رویه‌ی مصرف را برگزیده است، تنها متهم بی‌گناه همان



دموکراسی، نفت و مالیات

محمد قراگوزلو

نفرین یا موهبت نفت...

آیا نفت نفرین طبیعت است؟

آیا نفت مصیبت اقتصادی است که استحصال ساده و درآمد فربه آن سبب شده است بخش عمده‌ی از دولت‌های نفتی - به ویژه دولت‌های خاورمیانه - با استفاده از فروش آن از یک‌سو در مسیر اقتصاد مصرفی - تک‌محصولی در جا بزند و اندیشه‌ی تولید کالاهای دیگر و صادرات غیرنفتی را بایگانی کنند و از سوی دیگر اقتصاد متکی به مالیات‌های مستقیم را به تاق‌نسیان بگذارند و دچار دیکتاتوری سیاسی و انقباض اقتصادی شوند؟

آیا اتکاء دولت‌های منطقه‌ی ما به درآمد نفت باعث گسترش نهادهای غیردموکراتیک شده است؟ آن‌هم بدین لحاظ که چون درآمد اصلی دولت از طریق مالیات تامین نمی‌شود و به تبع آن در برابر عمل‌کرد و هزینه‌ها و مخارج خود به شهروندان پاسخگو نیست، در نتیجه نوعی انقطاع و انشقاق تاریخی میان دولت - ملت به وجود آمده و به شکل‌بندی دولت‌های دیکتاتوری انجامیده است.

شرح و نقد این مساله (رابطه‌ی دموکراسی و دولت‌رانت‌خوارفتی) موضوعی است که اگرچه از پنج شش دهه پیش مطرح بوده است، اما حسب ظاهر به واسطه‌ی صعود کم‌سابقه‌ی قیمت نفت، بار دیگر به مقوله‌ی پرکش‌مکش در محافل سیاسی اقتصادی تبدیل شده و به خصوص در چارچوب یک نظریه از سوی نئولیبرال‌ها قالب‌بندی گردیده است. در ایران معاصر نیز چنین مقوله-

آرش شماره‌ی ۱۰۷

نفت است.

گناه نفت چیست که ملتی خوب، مفید و مثبت کار و تولید نمی‌کند؟ و همان میزان اندک تولید و ارزش اضافه‌اش به جیب سرمایه‌داران و مالکان ابزار تولید می‌رود.

گناه نفت چیست که ملتی کم‌کاری و کم‌فروشی می‌کند و این رفتارها در فرهنگ تاریخی‌اش نهادینه شده است؟

گناه نفت چیست که مالکیت بر ابزار تولید، یا دولتی و یا خصوصی بوده و هرگز ملی نشده است؟

گناه نفت چیست که ملتی، تا چشم کار می‌کند در قفای خود تاریخی سراسر از دولت‌های فاسد استبدادی را ذخیره کرده است؟

گناه ملت ایران چیست که حاکمان‌اش به جای اتخاذ برنامه و تمهید مناسب برای رفاه اقتصادی مردم فقط به انباشتن کیسه‌های مالی و حساب‌های بانکی خود کوشیده‌اند و برای پنهان‌سازی فساد اقتصادی حاکمیت به اسلحه و سرنیزه تکیه زده‌اند؟

آیا در زمان قاجاریه هم که از پول نفت خبری نبود، رژیم حاکم به شیوه‌ی خودسرانه و دیکتاتوری عمل نمی‌کرد؟

آیا نهادهای سرکوبگر زمان رضاشاه که از پول نفت بهره‌ی نداشتند در خدمت ثبات دیکتاتوری بساط داغ و درفش و زندان پهن نمی‌ساختند؟

درک این موضوع که پیشرفت و توسعه‌ی ژاپن و کشورهای مشابه ارتباط مستقیمی با دولت‌رانت‌نفتی نداشته و از کار مفید، تولید مستمر اقتصادی و انباشت و صدور سرمایه در دوران شکوفایی سرمایه‌داری صورت بسته است، چندان دشوار نیست. در جریان تحقیقی که نتایج آن به این‌جانب ارائه شده چنین آمده است:

«مطالعه‌ی که در سال ۱۳۶۵ در مورد ساعت کار مفید یک سازمان اداری به عمل آمد نشان می‌دهد که ساعت کار در سازمان مزبور ۵۲ ساعت در هفته بوده است. یعنی علاوه بر ۴۴ ساعت مقرر، کارکنان آن سازمان ۸ ساعت کار اضافه هم داشته‌اند. کار مفید کارکنان این سازمان فقط ۷/۸ ساعت در هفته بوده است. یعنی حتی کمتر از ۸ ساعت اضافه‌کاری که دریافت کرده‌اند. حال بنگریم به همین موضوع در کشورهای دیگر:

ساعت کار مفید در ژاپن تا ۶۰ ساعت در هفته است. این رقم در کره‌ی جنوبی به ۵۴ تا ۷۲ ساعت در هفته نیز می‌رسد از طرف دیگر آمریکاییان به طور متوسط در هفته ۳۶ تا ۴۰ ساعت کار می‌کنند. مقایسه‌ی تولید سرانه‌ی یک کارگر ژاپنی با یک کارگر آمریکایی نشان می‌دهد در صنایع اتوموبیل سازی آمریکا، یک کارگر در یک سال ۲۵ دستگاه اتوموبیل تولید می‌کند اما یک کارگر ژاپنی ۱۵۰ اتوموبیل در سال تولید می‌کند. به همین دلیل نیز صنایع آمریکا قدرت رقابت و برتری خود را از دست داده‌اند.» (علی‌رضا ابراهیمی، ۱۳۷۶، ص ۹)

من نمی‌خواهم در این‌جا وارد مقولاتی کلیدی از قبیل ارتقاء تکنولوژی و تقلیل ساعت کار از چهل ساعت در هفته به کمتر از ۳۰ ساعت شوم و ضمن نفی کارمزدی، به ارائه‌ی نمونه‌های دیگری از تلاش مفید طبقه‌ی کارگر در کشورهای بلوک سرمایه‌داری منطقه‌ی اسکاندیناوی - مشهور به "دولت رفاه" - بپردازم. مضاف به این‌که در همین میدان جای نقش‌آفرینی سه مولفه‌ی نیروی کار (کارگران)، ابزارتولید (تکنولوژی) و منابع فراوان (از جمله نفت) برای رفاه و ثروت‌مندان شدن هر جامعه‌ی - مانند ایران - محفوظ است. طرح نتایج مطالعه‌ی پیش‌گفته فقط به این منظور صورت گرفت تا گفته باشم نه عقب‌مانده‌گی اقتصادی دولت‌های نفتی و نه خصلت دیکتاتوری حاکمیت در این کشورها (نمونه را عربستان، کویت، بحرین؛ امارات و ... که از پارلمان و حق ابتدایی رای زنان نیز بی‌بهره‌اند) ربطی به رانت‌های نفتی ندارد.

سستی نظریه‌ی فرید زکریا

نئولیبرال‌ها می‌کوشند با تطهیر سرمایه‌داری متروپل از یک طرف این‌گونه وانمود کنند که در ماجرای عقب‌مانده‌گی سیاسی اقتصادی؛ این کشورهای نفتی خاورمیانه نبوده‌اند که از سوی دولت‌هایی همچون آمریکا، انگلیس و غیره غارت شده و در مدت استعمارزده‌گی، دچار بحران توسعه شده‌اند. نئولیبرال‌های جهانی به اتفاق هم‌سرایان ایرانی خود معتقدند که این ما -

آرش شماره‌ی ۱۰۷

یعنی کشورهای نفت‌خیز - بوده‌ایم که غربیان را چاپیده‌ایم. چرا که در قبال فروش یک بشکه نفتی که برای آن کم‌ترین زحمتی نکشیده‌ایم، از دست آورده‌های مدرن تکنولوژیکی غرب و به‌طور کلی علم‌وفن‌آوری آنان بهره‌برده‌ایم. نئولیبرال‌ها البته به ما نمی‌گویند اگر چنین است، لابد ایالات‌متحده برای حمله به عراق دچار بیماری مازوخسیم شده است!! همچنین آنان به ما نمی‌گویند که دموکراسی تحمیلی و خونین آمریکا در عراق و حضور نامشروع در کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه و طرح استراتژی جغرافیای جدید خاورمیانه در کنار تضمین امنیت اسرائیل در برگیرنده‌ی منافع اقتصادی هنگفتی است که سرخ‌ان به جز ژئوپولیتسیم در چاله‌ی بحران انرژی و البته چاه‌های نفت و گاز نهفته است.

از سوی دیگر مسأله‌ی مضحک در نظریه‌ی فرید زکریا، نقبی است که او برای ثروت‌مند شدن جوامع زده و فقدان منابع و موهبت‌های طبیعی را دلیل کافی ثروت‌مند شدن جوامع دانسته و همه‌ی پله‌کان رشد و توسعه‌ی اقتصادی و روند دموکراتیزاسیون جامعه را بر زمین مالیات قرار داده است. (۲) با چنین استدلالی لابد باید گفت شرایط مناسب جغرافیایی اروپا که فی‌المثل به هلند اجازه‌ی پرورش و صدور گل را می‌دهد و سالانه بیش از ده میلیارد دلار به حساب این کشور واریز می‌کند؛ از عوامل امتناعی توسعه و رفاه است و اگر اروپا در خشک‌سالی و قحطی مواهب طبیعی به سر می‌برد، دهه‌ها بار بیش از حال حاضر به توسعه و رشد اقتصادی دست می‌یافت. چنان‌که با استدلال فرید زکریا لاجرم باید پذیرفت که بلایایی مانند زلزله و سونامی و بی‌آبی و غیره از جمله پیش‌شرط‌های ثروت‌مند شدن جوامع است!! در این‌که وجود دولت کارآمد دموکراتیک، لغو سلطه و مالکیت الیگارشیک بر ابزارتولید در کنار عقلانیت اقتصادی و مدیریت صحیح منابع از لوازم ضروری توسعه‌ی اقتصادی است، چندان تردیدی نیست. کما این‌که در مضحک بودن این نظریه نیز که وفور منابع موجب فقر، به حاشیه رفتن عقلانیت اقتصادی و سقوط مدیریت منابع می‌شود نیز شکی نیست. اگر وفور منابع - به تعبیر فرید زکریا - عامل اضمحلال عقلانیت اقتصادی بود، علی‌القاعده کشوری مانند آمریکا می‌بایست تمام چاه‌های نفت خود را منفجر می‌کرد و کشورهای بهره‌مند از منابع دریایی، جنگلی، کانی و غیره نیز بر مبنای همان استدلال می‌باید آب‌های خود را آلوده می‌کردند و آتش به جان جنگل‌ها و طبیعت سبز و معادن می‌زدند.

فهم این‌که مالیات می‌باید بخش قابل توجهی از درآمدهای هر دولتی را شکل دهد چندان دشوار نیست. چنان‌که درک ضرورت دریافت مالیات تصاعدی از اقشار پر درآمد و ثروت‌مند جامعه به منظور تقویت پشتوانه‌های رفاه اجتماعی نیز چندان پیچیده نیست. اما معضل اصلی از آن‌جا آغاز می‌شود که نئولیبرال‌ها می‌کوشند میان تحکیم پایه‌ی نهادهای غیردموکراتیک دولتی از طریق تزریق درآمد نفت و طرح مالیات به عنوان آلترناتیو گسترش دموکراسی ارتباط برقرار کنند.

با وجودی که نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی طی چهار پنج دهه‌ی گذشته همواره در ایران مطرح بوده است ولی این موضوع هرگز از حد ارزیابی‌ها و مناقشات خام ژورنالیستی فراتر نرفته و به یک مدل مشخص اقتصادی یا برنامه‌های مدون توسعه‌محور تبدیل نشده است.

تحلیل توماس فریدمن

با تاکید بر این مفهوم که رانت به معنای درآمدی است که از فعالیت مولد اقتصادی حاصل نشده باشد؛ نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی می‌کوشد واریز شدن پول نفت به حساب دولت را رویه‌ی غیراقتصادی، ضددموکراتیک و برخلاف روند توسعه نشان دهد. بر اساس این نظریه - چنان‌که به نقل از فرید زکریا و هواداران وطنی‌اش گفتم - تا زمانی که دولت به درآمد بادآورده‌ی نفتی تکیه زده است، عقلانیت اقتصادی در تصمیم‌گیری‌ها نقشی نخواهد داشت. در همین چارچوب و بنا بر همین مدعا دست‌رسی دولت به درآمدهای نفتی همیشه و همه‌جا - و نه فقط در خاورمیانه - سبب گردیده است که مدیران ارشد دولتی در پیش‌برد برنامه‌های اقتصادی و به تبع آن اعمال دکترین سیاسی خود رفتار دل‌خواه و غیرپاسخ‌گو در پیش گیرند و رویه‌ی دیکتاتوری پیشه کنند. توماس فریدمن ژورنالیست برجسته‌ی نیویورک تایمز و از مدافعان نئولیبرال نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی درباره‌ی آن‌چه که خود "نفرین نفت" نامیده است، می‌نویسد:

«هیچ چیز چون "نفرین نفت" عامل به تعویق افتادن عروج چارچوب دموکراتیک در جاهایی مثل ونزوئلا، نیجریه، عربستان سعودی و ایران نبوده

است. مادام که سلاطین و دیکتاتورهای این دولت‌های نفتی بتوانند - به جای بهره‌برداری از انرژی و استعداد‌های طبیعی مردم‌شان - با بهره‌برداری از منابع طبیعی‌شان ثروت‌مند شوند می‌توانند در قدرت باقی بمانند. آنان می‌توانند پول نفت را برای انحصار کردن تمام ابزار قدرت (ارتش، پلیس، دستگاه اطلاعاتی) به کار بگیرند و هیچ‌گاه ناگزیر از برقرار کردن شفافیت و تقسیم قدرت نگردند... آنان هیچ‌گاه مجبور به مالیات گرفتن از مردم‌شان نمی‌شوند. بنابراین رابطه‌ی بین حکومت‌کننده‌گان و حکومت‌شونده‌گان شکلی شدیداً غیرعادی می‌یابد. بدون مالیات، نماینده‌گی شدن وجود ندارد. حکومت‌کننده‌گان واقعاً ناگزیر نیستند به مردم گوش کنند و به جامعه توضیح دهند که ثروت ملی را چگونه خرج می‌کنند.»

(Thomas friedman, 2006, P.562)

صرف‌نظر از ارتباط مستقیم و دوسویه‌ی ثروت و قدرت و با اشاره به این نکته‌ی بدیهی که در کشورهای توسعه‌نیافته‌ی غیردموکراتیک شهروندان (حاکمان) از قدرت به ثروت می‌رسند و این امر در ارتباط با ذات فسادانگیز قدرت نامحدود سیاسی تعریف‌پذیر است؛ این قدر هست که تحلیل فریدمن مصداق نعل وارونه‌ی است که نه فقط در تعریف بازشناخت مبانی نظری تحکیم نهادهای دیکتاتوری نشانی اشتباه می‌دهد بل که اصولاً قادر به شناسایی مکانیسم‌های علمی و تاریخی تقسیم و توزیع قدرت از یک سو و شفافیت و علنیت سیاسی از سوی دیگر نیست. حل مسأله‌ی چه‌گونه‌گی تقسیم و توزیع قدرت به مراتب فراتر و فره‌تر از حوصله و هدف این جستار است و ما، در بخش‌های مختلف کتاب مبسوط "فکر دموکراسی سیاسی" و به ویژه در فصل پنجم به تفصیل از این مهم سخن گفته‌ایم.

(محمد فراگوزلو، ۱۳۸۷، صص ۲۰۹-۱۵۳)

در شکل‌بندی اساس دیکتاتوری عوامل فراوانی ایفای نقش می‌کنند که در این میان البته برخلاف تصور فرید زکریا، توماس فریدمن و سایر نئولیبرال‌ها، مواهب طبیعی (نفت و ...) و مالیات دخالت مستقیمی ندارند. مگر دولت‌های دیکتاتوری کره‌ی شمالی و جنوبی و اندونزی و چین و برمه تا شیلی و آرژانتین و برزیل و نیکاراگوئه و لیبی و سوریه و ترکیه و پاکستان و امثال این‌ها از مواهب طبیعی همچون نفت برخوردارند؟ مگر دولت نروژ که از دخایر فراوان نفتی برخوردار است، عقلانیت اقتصادی را کنار نهاده و درآمدهای نفتی را به استخدام ثبات دیکتاتوری درآورده است؟ اصولاً این چه استدلال ساده‌لوحانه‌ی است که می‌کوشد میان نفت و دموکراسی ارتباط بی‌واسطه و بی‌ربطی ایجاد کند و رمز رهایی از دیکتاتوری را در مولفه‌ی "مالیات‌گیری" متمرکز سازد؟



مالیات - دموکراسی

نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی، رمز شکوفایی اقتصادی و راز دموکراتیزاسیون را در جای‌گزینی مالیات به جای نفت می‌داند. بنابر این نظریه از آن‌جا که دولت بهره‌مند از درآمدهای نفتی برای صرف مخارج و هزینه‌های مختلف خود و اعمال حاکمیت دیکتاتوری از طریق تزریق پول به سازمان‌های پلیسی و بوروکراتیک، نیازی به اخذ مالیات ندارد قدرت‌اش از مردم منتزع است و می‌تواند بی‌اعتنا به اعتراض نهادهای دموکراتیک و احزاب سیاسی هرگونه ناراضیتی و اعتراضی را سرکوب کند. به اعتبار این نظریه اگر دولت ناگزیر از اخذ مالیات باشد و کل هزینه‌های خود را به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از طریق مالیات‌گیری تامین کند، لاجرم:

الف. از فعالیت عقلانی اقتصادی پشتیبانی می‌کند تا در نتیجه‌ی رشد اقتصادی بر میزان دریافت مالیات افزوده شود.

ب. چنین فراگردی سبب پاسخ‌گویی دولت به مردم می‌شود. چرا که دولت

متکی بر درآمد مالیاتی مجبور است به مردم توضیح دهد که این پول‌ها را کجا و چه‌گونه هزینه می‌کند. به این ترتیب نظارت مردم بر دولت حاکم می‌شود و به واسطه‌ی غلبه‌ی ملت بر دولت، دموکراسی مستقر می‌گردد.

در واقع شعار استراتژیک "بدون مالیات، نماینده‌گی وجود ندارد" ساختار اصلی نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی را شکل می‌دهد. این شعار اگرچه امروزه از سوی نئولیبرال‌ها طراحی می‌شود و پشتوانه‌ی نظری انتقاد از دولت‌های استبدادی متکی به درآمد نفت قرار می‌گیرد، اما به لحاظ تاریخی پیشینه‌ی ساختاری آن به آغاز انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا باز می‌گردد. حوادث آن سال‌ها به وضوح سستی ارتباط مالیات و دموکراسی را نشان می‌دهد.

باید توجه داشت که در اواخر قرن هجده (۱۷۸۰ به بعد) مستعمره‌نشینان آمریکا و به ویژه بازرگانان هر چند به دولت بریتانیا مالیات می‌دادند اما از آن‌جا که در قلمرو مستعمرات زنده‌گی می‌کردند در انتخاب نماینده‌گان پارلمان بریتانیا نقشی نداشتند و فاقد حق نماینده‌گی بودند. مضاف به این‌که برخلاف تصور فرید زکریا و توماس فریدمن شعار آزادی‌خواهانه‌ی انقلاب آمریکا دقیقاً در تباین با نظریه‌ی "مالیات مساوی دموکراسی" بود. جنبشی که جنگ‌های استقلال از بریتانیا را از بوستون آغاز کرد، به طور علنی دولت بریتانیا را هدف قرار داده و بر پرچم رهایی‌بخش خود چنین نوشته بود: "بدون نماینده‌گی، مالیاتی وجود ندارد." به عبارت دیگر مستعمره‌نشینان آمریکا به درستی مدعی بودند که چون نماینده‌گی نمی‌شویم پس مالیات هم نمی‌دهیم، نه این‌که چون مالیات نگرفته‌اید نماینده‌گی نداشته‌ایم!!

تجربه‌ی انقلاب آمریکا و پرداخت یک قرن مالیات مستعمره‌نشینان به دولت بریتانیا به وضوح ثابت می‌کند، هیچ ارتباط معناداری میان عروج پارلمان (دموکراسی نماینده‌گی) و مالیات وجود ندارد. چرا که مهاجران آمریکایی بیش از یک قرن به بریتانیایی‌ها مالیات داده بودند بی‌آن‌که از حق نظارت بر هزینه شدن پول‌های خود برخوردار باشند. علاوه به این‌که دولت بریتانیا در تمام آن سال‌ها در "شکوفایی اقتصادی" مستعمره‌ی آمریکا ایفای نقش می‌کرد بدون آن‌که کم‌ترین نیازی به جلب مشارکت سیاسی مردم آن سرزمین احساس کند. از سوی دیگر ممکن است مدافعان نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی ضمن عقب‌نشینی ملموس مدعی شوند که اگر هم رابطه‌ی مستقیمی میان مالیات و دموکراسی وجود نداشته باشد اما مالیات‌دهنده‌گان بر اثر فشار خود خواستار مشارکت همه‌جانبه در حاکمیت خواهند شد و از این طریق به پتانسیل‌های نظارت و نماینده‌گی ظرفیت فره‌تر خواهند بخشید.

چنین نیز نیست. شواهد فراوانی موجود است که به موجب آن‌ها هم نظام مالیاتی برقرار بوده و هم رژیم دیکتاتوری حاکمیت داشته است. و نکته‌ی جالب این‌که همین رژیم دیکتاتوری در راه رشد اقتصادی موفق هم بوده است. به چند نمونه اشاره می‌کنم.

۱. دولت سنتی میجی در ژاپن که عامل اصلی گذار به سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) محسوب می‌شود.

۲. دولت دیکتاتوری بیسمارک در آلمان که صنعتی شدن این کشور را به شدت تسریع و عملیاتی کرده است.

۳. دولت فاشیستی آدولف هیتلر که در اوج بحران اقتصادی جهان، اقتصاد آلمان را شکوفا کرد و از محبوبیت توده‌یی فوق‌العاده‌یی برخوردار شد.

آیا مضحک نیست اگر کسی تلاشی کند ماهیت دیکتاتوری رژیم‌های پیش گفته را به بی‌نیازی‌شان از مالیات گرفتن توجیه کند؟ (چنان‌که همه‌ی این دولت‌ها مالیات می‌گرفتند و نفت هم نداشتند.)

آیا سبب شرم‌ساری نیست که کسی بکوشد دلیل سقوط دولت‌های نام برده را به اعتبار فشار مخالفت مردم مالیات‌دهنده ارزیابی کند؟

در هیچ کجای تاریخ غرب و هیچ بخشی از تاریخ سیرتکون دموکراسی - حتا در قرن‌های هجده و نوزده - یک نمونه عقب‌نشینی حکومت‌های مطلقه در برابر فشار مردم مالیات‌دهنده به چشم نمی‌خورد.

نفت - دیکتاتوری

تاریخ ما، تاریخ ما ایرانیان، تا چشم و عقل کار می‌کند خیل بی‌شماری از حاکمیت‌هایی استبدادی را به ثبت رسانده است. حکومت‌هایی که یک‌درهم درآمد نفتی نداشته‌اند اما شدیدترین نوع خودکامه‌گی را بر مردم اعمال می‌کرده‌اند. دولت قاجاریه با بیش از یک قرن سلطه‌ی استبدادی کم‌ترین درآمد

نفتی نداشت. در سال ۱۹۰۱ امتیاز نفت توسط **مظفردین‌شاه** به **ویلیام نکس داریسی** تفویض شد. این زمان پنج سال پیش از صدور فرمان مشروطه بود. هنگامی که نخستین مجلس مشروطه در سال ۱۹۰۶ موضوع امتیازنامه‌های خارجی را در دستور کار خود قرار داده بود. هنوز یک لیتر نفت نیز استخراج نشده بود و ای‌بسا عملیات اکتشاف به دلیل زیان‌دهی از کار افتاده بود، در سال ۱۹۰۸ (۱۲۸۷ شمسی) در شهر مسجد سلیمان برای اولین بار عملیات احداث یک چاه نفت به بهره‌برداری رسید. چنان‌که دانسته است تاریخ تاسیس شرکت نفت ایران و انگلیس نیز در همین سال ثبت شده است. این تاریخ کم و بیش مصادف است با شکل‌بندی حکومت مشروطه. صادرات نفت ایران که از سال ۱۹۱۲ آغاز شده بود، به علت افزایش شدید تقاضای ناوگان جنگی بریتانیا در جریان جنگ جهانی اول، صعود کرد. آنان که می‌خواهند دلایل شکل‌بندی دیکتاتوری در ایران را بر سر درآمد نفت خراب کنند، لاجرم باید زمان تاریخ‌نگاری خود را به همین سال‌ها عقب برانند! و یا شماطیه ساعت خود را از استبداد هخامنشیان و ساسانیان و ... تا دوران ابتدای حاکمیت پهلوی اول به جلو کشند! آیا مسخره نخواهد بود که مبدا تاریخ استبداد ایرانی به حداکثر یک صدسال گذشته تقلیل یابد! و در این صورت تاریخ‌نگاری این نظریه‌پردازان چندان لاغر نخواهد شد که اسباب خجالت خودشان را نیز رقم زند؟

نکته‌ی جالب‌تر دیگر این‌که مشکل بنیادی چنین افرادی این خواهد بود که از این مقطع به بعد (از سال ۱۹۱۲) هر چند وجود درآمد نفتی محرز است ولی از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۱ (۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ خورشیدی) که به واسطه‌ی دخالت نظامی انگلستان و روسیه، کشور ما به دو بخش تقسیم شده بود ایران اساساً دولت مرکزی نداشت! ناسیونال شوونیست‌های ایرانی در تاریخ-نگاری معاصر خود همواره از این دوره با سکوت عبور کرده‌اند.

مرور تاریخ دوران پهلوی نیز موید سستی نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی است. در زمان حاکمیت **رضاشاه**، از مقطع کودتای ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۲ (۱۹۳۳

میلادی) که امتیاز **داریسی** لغو شد، درآمد نفتی دولت ایران چندان قابل توجه نبود و جای غالبی در بودجه‌ی دولت نداشت. از بدو استخراج نفت در سال ۱۹۱۲ تا سال فسخ امتیاز آن به سال ۱۹۲۳، شرکت نفت ایران و انگلیس فقط ۲۰۰ میلیون پوند سود برده بود و سهم دولت ایران از این رقم صرفاً ۱۶ میلیون پوند بود. اگرچه قرارداد ۱۹۳۳ درآمد نفتی دولت **رضاشاه** را در هفت سال آخر حاکمیت آن به سه برابر برهه‌ی هفت ساله‌ی قبلی ارتقا داد، اما به گواهی همه‌ی تاریخ‌نگاران بودجه‌ی دولت دیکتاتوری **رضاشاه** به این درآمد اتکاء نداشت، بل‌که از طریق درآمد انحصارات دولتی بر گمرکات، مالیات و البته افزایش حجم پول در گردش طراحی و عملیاتی می‌شد.

از سوی دیگر در همین دوره، **رضاشاه** به واسطه‌ی ایجاد تشکیلات بوروکراسی شبه‌مدرن برای نخستین بار نظام دریافت مالیات را در ایران حاکم کرد. گو این‌که قسمت اعظم درآمد مالیاتی دولت را مالیات غیرمستقیم - یعنی اخذ مالیات از مردم فقیر - شکل می‌داد. مالیات غیرمستقیم از مسیر ایجاد انحصار دولتی بر چند کالای مورد نیاز مردم از جمله چای، قند و توتون تامین می‌شد و زمانی هم که مالیات مستقیم جریان یافت، مالیات بر درآمد و دارایی ثروتمندان به هزینه‌های بودجه‌ی دولت **رضاشاه** راه نیافت. چنین شیوه‌ی بعد از **رضاشاه** نیز اعمال شد و تاکنون نیز نه فقط رقم دارایی طبقه‌ی بورژوازی ایران به‌درستی معلوم نیست، بل‌که صاحبان صنایع بزرگ، بازرگانان و انواع و اقسام میلیاردرها با انواع ترفند از پرداخت مالیات بردرآمد و دارایی خود می‌گریزند.

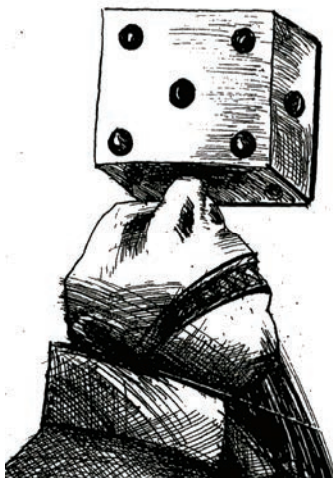
از یک منظر موضوع رانت‌نفتی را می‌توان با ماجرای ملی شدن نفت در دوره‌ی دکتر **مصدق** مرتبط دانست. هر چند پس از کودتای ۲۸ مرداد، نفت ایران از لحاظ حقوقی کماکان دولتی باقی ماند، اما وضع قرارداد با کنسرسیون جدید به تازگی انگیزی درآمد نفتی دولت **محمدرضاشاه** را تقلیل داد. در چنان شرایطی و به ویژه در ده سال اول پس از کودتا افزایش درآمد نفت صرفاً از طریق افزایش شدید میزان استخراج آن ممکن بود. اما با وجود نیاز شدید اقتصاد در حال شکوفایی جهانی در همین دوره (از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲) عمده‌ی درآمد و بخش غالب بودجه‌ی دولت پهلوی دوم به

آرش شماره‌ی ۱۰۷

وام‌ها و کومک‌های خارجی تکیه زده بود. در سال ۱۳۵۲، به دلایلی که طرح آن‌ها بیرون از حوصله‌ی این دفتر است؛ بهای نفت در بازار جهانی به چهار برابر افزایش یافت و چنان‌که در ابتدای سخن نیز گفتیم دقیقاً از همین سال است که موضوع دولت‌رانت‌خوارنفتی وارد مباحث اقتصادسیاسی ایران می‌شود. صعود خیره‌کننده‌ی درآمد نفتی رژیم وقت ایران؛ در آن دوره‌ی حساس؛ زلزله‌ی شدیدی بود که نه فقط کل برنامه‌های دولت **هویدا** را تحت تأثیر قرار داد بل‌که جامعه و اقتصاد ایران را نیز با نوسان‌های پیش‌بینی‌ناپذیری مواجه کرد. با تمام این اوصاف، قدر مسلم این است که افزایش شدید درآمد نفت هیچ ربطی به تحکیم یا ثبات دیکتاتوری **محمدرضاشاه** نداشت. توجه به این دو نکته از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است:

الف. نهادهای دیکتاتوری رژیم پهلوی دوم - از جمله ساواک و شهربانی - سال‌ها پیش از افزایش قیمت نفت به وجود آمده و تثبیت شده بودند و استفاده‌ی دولت از رانت‌نفتی پس از سال ۱۳۵۲ هیچ ربطی به تحکیم ساختارهای اصلی دیکتاتوری شاه ندارد.

ب. دقیقاً ۵ سال پس از صعود نجومی درآمدهای نفتی؛ دولت **محمدرضاشاه** از طریق انقلاب بهمن ۱۳۵۷ سقوط کرده است. همین دو دلیل در کنار کل تحلیل‌های منطقی پیش‌گفته اساس نظریه‌ی نئولیبرالی "دولت‌رانت‌خوارنفتی" را به چیزی کم‌تر از هیچ تقلیل می‌دهد و مبانی نظری رفرمیست‌های معاصر ایرانی را فرو می‌ریزد!



جمع‌بندی تاریخی

در نهایت باید بر این نکته‌ی مهم انگشت تاکید نهاد که نظریه‌ی نئولیبرالی دولت‌رانت‌خوارنفتی نه فقط قادر نیست میان سه پدیده‌ی دموکراسی، نفت و مالیات ارتباط معقول برقرار سازد، بل‌که با پارادوکس‌های درونی خود اساس تاریخ‌نگاری لیبرالیسم ایرانی را به هم می‌ریزد و تئوری‌پردازان آن‌را دچار آشفتگی تاریخی و سراسیمه‌گی نظری می‌کند. چرا که اگر قرار باشد این نظریه در منطق شکل‌بندی خود پایدار بماند لاجرم به بازی‌گران نقش نخست تاریخ معاصر ایران هویت وارونه‌ی می‌بخشد. جهت‌گیری تاریخی این نظریه به ما می‌گوید:

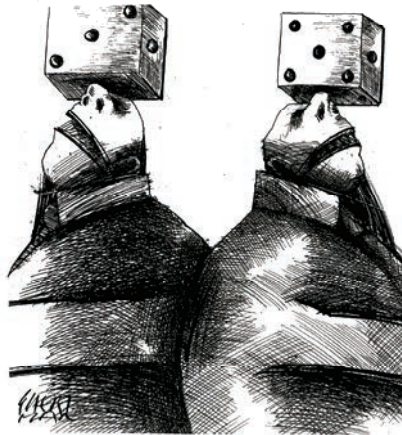
✓ نهضت ملی (دولتی) کردن صنعت‌نفت، در کنار جریان سیاسی جبهه‌ی ملی و در راس آن دکتر **مصدق** - به دلیل افزایش درآمد نفتی دولت - در صندلی متهم اصلی ثبات پایه‌های دیکتاتوری پهلوی دوم می‌نشینند.

✓ **رضاشاه** که به علت بی‌بهره‌گی از درآمد نفتی، ناگزیر به نظام مالیات‌گیری تکیه زد، در جای‌گاه فردی دموکرات و مروج اصول اقتصاد سیاسی دموکراتیک قرار می‌گیرد.

✓ شرکت نفت انگلیس، زمانی که سهم کم‌تری از درآمد نفت به

۲- ذکر این نکته باهوده است که فرید زکریا به عنوان یک روزنامه‌نگار نتولیبرال به جای دموکراسی (حاکمیت اکثریت مردم) از آزادی لیبرالیستی دفاع می‌کند و به همین دلیل نیز نام کتاب خود را "آینده‌ی آزادی" برگزیده است.

*



رانت و استبداد

نویسنده: ف م

در آغاز ناچارم برای دوری از اغتشاش معنایی و یا رسیدن به نقطه اشتراک دریافت خود از آن چه را که رانت معنی می‌دهد روشن سازم. رانت بر گرفته از واژه‌ای فرانسوی است که البته مشابه آن در سایر زبان‌های اروپایی با همان معنا وجود دارد. در دوران فتودالیسم این واژه به در آمد منظمی اطلاق می‌گردید که از حاصل کار نبود بلکه عمدتاً حق امتیازی بود که مالک زمینی آن را به دیگری واگذار کرده بود. و یا عایدی سرمایه مالی بود که در اختیار دیگری قرار داده شده بود. ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۷۲) در کتاب "اصول اقتصاد سیاسی" رانت را به معنی: عایدی حاصل از اختلاف زمین‌ها از جنبه باروری به کار گرفت. بر این پایه رانت زمین ناشی از اختلاف ارزش محصول حاصل در بدترین زمین موجود در کشور و محصول به دست آمده در زمین موردنظر است با این فرض که مقدار کار و سرمایه به کار رفته در هر دو زمین مساوی باشد. اما اقتصاد نو کلاسیک در این زمینه گنگ است و به طور مستقیم تعریفی برای رانت نداشته آن را به رقابت درون رشته‌ای سرمایه داری حواله می‌دهد. با این توجیه که در چارچوب مکانیسم «تعادل جامع» هیچ رانت خاصی وجود ندارد، اما در چارچوب مدل‌های «تعادل ناقص» از تئوری ویژه رانت سخن رفته است که آن هم ناشی از عدم رقابت و انحصار می‌باشد. این موضوع به ویژه در باره نفت به عنوان عدم وجود رقابت در بازار نفت و حضور کنترل و انحصار به اشکال گوناگون تحلیل شده است.

در حالی که همین اقتصاددانان برای اصطلاح رانت در دوره تولید صنعتی و در تحلیل مکانیسم قیمت‌ها به عنوان بخشی از سود تکمیلی که تولید کننده در نتیجه امتیازات خاص و خارج از موسسه تولیدی خود - اما به طور قانونی و مشروع - به دست می‌آورد اشاره دارند. مانند احداث واحدهای تولیدی در حاشیه

دولت ایران می‌پرداخت، به‌طور غیرمستقیم به گسترش پایه‌های دموکراسی یاری می‌رساند.

✓ کنسرسیوم به این لحاظ که حجم صادرات نفتی را افزایش داده و به تبع آن درآمد دولت ایران را بالا برده است، به عنوان یکی از متهمان اصلی پرونده‌ی این نظریه؛ گناه‌کار معرفی می‌شود!!

آن‌ان که می‌کوشند بیماری اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی ایران معاصر را با تلفیقی از نسخه‌ی به زور بومی شده‌ی کارل پوپر - فون‌هایک با امضای نائینی - مصدق درمان کنند تنها در شرایطی می‌توانند گریبان خود را از مخمصه‌های پیش‌نوشته بیرون کشند و به یک جمع‌بندی منطقی از نظریه-ی دولت‌رانت‌خوارنفتی برسند که در غایت شهامت سیاسی و جسارت اخلاقی، موضوع خصوصی‌سازی کل تشکیلات نفتی کشور را به میان نهند!! و دقیقاً به همین سبب نیز نظریه‌ی پوچ دولت‌رانت‌خوار نفتی برای رفرمیست‌های دولت‌گرای ما فاقد اعتبار اقتصادی و برای سرمایه‌داری دولتی ایران بی‌بهره از اهمیت اثباتی است. این نظریه در شکل نهایی خود نوعی تابوشکنی از لیبرالیسم سنتی، از طریق ایجاد شوک و سلب وجهه از همه‌ی نماینده‌گان سیاسی آن است.

اگر این استدلال‌ها را بپذیریم، ممکن است این سوال پیش آید که رفرمیست‌های ما چرا با اصرار تمام نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی را به عنوان تنها راه حل معضلات اقتصادی کشور مطرح می‌کنند؟

پاسخ خیلی ساده است. دولت نهم به سبب اتخاذ سیاست‌های راست‌رادیکال و ایجاد چالش‌های پی‌درپی در روابط بین‌الملل (وضع تحریم‌های مکرر از سوی ۵+۱) لطمات سنگینی به روند رو به رشد سرمایه‌گذاری خصوصی وارد کرده و در نتیجه‌ی همین اختلال بخش قابل توجهی از طبقه‌ی سرمایه‌داری ایران و جهان و هواداران سیاسی آنان (نتولیبرال‌ها) را رنجانده است. کاهش دستوری نرخ بهره‌ی بانکی، تدوین بودجه‌ی کل‌گرا و غیرشفاف؛ انحلال سازمان برنامه و بودجه؛ افزایش بی‌سابقه‌ی حجم نقدینه-گی ناشی از تبدیل دلارهای نفتی به ریال و به تبع آن فوران نرخ تورم؛ ایجاد تسهیلات بانکی برای افراد و سازمان‌های رانت‌خوار و زیان‌ده، سرازیر شدن این تسهیلات به سوی بخش‌های غیرمولد و تقویت بازار دلالی از جمله در بخش مسکن و طلا - به تایید رییس جمهوری نهم در مصاحبه‌ی تلویزیونی تیر ۱۳۸۷ - برداشت مکرر از صندوق ذخیره‌ی ارزی و اقبال دولت به واردات کالاهای بی‌ارزش مصرفی و ... (محمد قراگوزلو؛ مقاله‌ی "اقتصاد متورم" روزنامه‌ی اعتماد) در مجموع سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در اقتصاد ایران را به کم‌ترین حد ممکن تنزل داده و نه فقط از اهداف سند چشم‌انداز ایران ۱۴۰۴ دور مانده بل‌که ابلاغیه‌های مکرر در خصوص عملیاتی کردن اصل ۴۴ قانون اساسی (خصوصی‌سازی سرمایه-داری و کوچک کردن حجم دولت) را نیز بلاوجه نهاده است.

رفرمیست‌های نتولیبرال بی‌هوده می‌کوشند ضررهای سیاسی اقتصادی خود و دوستان سرمایه‌دارشان را در حوزه‌ی تزریق بی‌رویه‌ی دلارهای نفتی به جامعه توجیه کنند و راز پیش‌گیری از حرکت دولت نومحافظه‌کار را در توقف درآمدهای نفتی رمزگشایی کنند.

علاوه بر آن چه که در نفی و رد نظریه‌ی دولت‌رانت‌خوارنفتی گفته شد، قدر مسلم این است که دولت باید در نظام بودجه‌ریزی و شیوه‌ی درآمدهای خود تجدیدنظر اساسی به عمل آورد. تغییر فوری نظام مالیاتی به سود اقشار کم درآمد و فقیر جامعه (کارگران، کارمندان، کسبه‌ی خرده‌پا) لغو مالیات‌های غیرمستقیم و ایجاد مالیات تصاعدی بر درآمد و دارایی طبقه‌ی مرفه (کارخانه‌داران؛ برج‌سازان؛ بازرگانان؛ و ...) از جمله راه‌کارهایی است که فقط می‌تواند ضمن کاستن از فاصله‌ی طبقاتی موجود؛ به بهبود نسبی وضع زنده‌گی اکثریت مردم ایران یاری رساند.

مضاف به این‌که در هیچ کجای دنیا ماشین دموکراسی از مسیر کاهش درآمدهای نفتی و تخریب مواهب طبیعی عبور نکرده است. در ایران نیز چنین است.

زبر نویس:

۱- توضیح این‌که مقاله‌ی این‌جانب تحت عنوان "عدم استقبال از اقبال اقتصادی" در شماره‌ی ۸۷۵ تاریخ ۸۶/۳/۱۷ در روزنامه‌ی شرق ص ۱۱ منتشر شده است.

شهرها یا جاده‌ی اصلی که باعث کاهش هزینه حمل و نقل و برخورداري آن واحد از امتیاز ویژه‌ای می‌شود. به این امتیاز خاص که سبب افزایش درآمد شرکت می‌گردد "رانت" اطلاق شده است. یا به یک معنی: اضافه پرداخت کل به یکی از عوامل تولید (زمین، کار یا سرمایه) بیش از کل درآمدی که این عامل می‌توانست در صورت اشتغال در جا یا محلی دیگر به دست آورد.

حال به موضوع اصلی یعنی رانت نفت بازمی‌گردیم. مارکس این موضوع را به خوبی در مثال زیبای آبخاری که در یک زمین وجود دارد بیان کرده است. وی در کاپیتال در مبحثی درباره بهره زمین، از سرمایه‌داری مثال می‌زند که برای تولید محصول خود از نیروی آبخاری که در زمین وی وجود دارد استفاده می‌کند در حالی که سایر سرمایه‌داران از نیروی بخار برای راه انداختن ماشین آلات خود استفاده می‌کنند. به لحاظ این که نیروی آبخار انرژی ارزان‌تری را در اختیار وی می‌گذارد بهای انفرادی کالای تولیدی این سرمایه‌دار کمتر از سایرین می‌شود و وی می‌تواند سود فوق‌العاده‌ای نسبت به رقیب به دست آورد. از آن جا که آبخار نیروی طبیعی نیست که همه جا وجود داشته باشد می‌توان آن را به انحصار خود درآورد. در این صورت سود فوق‌العاده‌ای که بر اثر استفاده از انرژی آبخار پدید آمده به بهره زمین "بهره آبخار" تبدیل شده و به صاحب زمین (آبخار) تعلق خواهد گرفت.

وی برخلاف ریکارد رانت زمین کم حاصل را رانت مطلق دانست. بنا به نظر مارکس، رانت مطلق تاثیر انحصار مالکیت ارضی (مدرن) را بر انباشت سرمایه در کشاورزی نشان می‌دهد. مارکس در توضیح و تعریف رانت به سه عامل مهم اشاره دارد که بایستی آن‌ها را همواره در نظر داشت.

نخست این که: رانت را بایستی با بررسی چرخه تولید، گردش و توزیع ارزش و در ارتباط با تکامل فرآیند تولید اجتماعی در نظر داشت. تشخیص این نکته مهم است که چنین نتایجی محصول تئوری کامل مارکس درباره تولید، گردش و توزیع ارزش در سرمایه‌داری است.

دو: با این که رانت ارزش اضافی است، تولید ارزش اضافی سازوکار خودکامی برای مشخص کردن رانت ندارد به این معنی که اگر چه اجاره زمین ارزش اضافی و محصول کار اضافی است در ارتباط با ارزش اضافی به معنای اعم کلمه مربوط می‌شوند، صرف‌نظر از شکل خاصی که ممکن است اختیار کنند. بنابراین مفهوم اجاره زمین را بیان نمی‌کند.

سه: تعیین ارزش مالکیت ارضی (که به رانت منتهی می‌گردد) علی‌رغم کشمکش بین مالک زمین و سرمایه‌گذار بر سر تعیین مقدار رانت نه ناشی از آن بلکه توسط عملکرد سیستماتیک و سازگاری با قانون ارزش تعیین می‌شود. و مقدار آن به هیچ‌وجه بنا به عمل گیرنده آن تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس با تکامل کار اجتماعی که مستقل از اوست و در آن او هیچ نقشی ندارد تعیین می‌شود. با توجه به این که مقدار رانت بستگی به تعیین‌کنندگی ارزش دارد، دخالت مالکیت ارضی نه آنتی‌تز سرمایه بلکه سنتز آن است که به نوبه خود در رشد و تکامل نیروهای مولد منعکس می‌شود. این نکته برای توصیف صحیح رانت مطلق، و فارغ از تفسیرهای دلبخواه رانت انحصاری، کاملاً ضروری است.

البته با رشد سرمایه داری و پدیدار شدن امپریالیسم در جهان تعریف رانت گسترده‌تر شد. لنین در کتاب "امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری"، از اقتصاد رانتی ویژه کشورهای سرمایه داری طفیلی معرفی شده است که از راه بهره کشی از طریق مبادلات پولی توسط قشر کوچکی از سرمایه داران از جوامع خارجی زیر سلطه به دست می‌آید. این رانت اولامنشاه خارجی دارد و ثانیاً توسط گروه کوچکی کسب شده است. این تعریف کمابیش توسط بیشتر نظریه پردازان پذیرفته شده است.

رانت نفتی و مقوله استبداد در ایران

برخی پژوهشگران و تاریخ نگاران نوعی رانت را در معادلات اقتصادی ایران پیشامدرن تعریف کرده اند که ویژگی های خود را داشته است. این رانت امتیازی بوده است که حاکم یا شاه به واسطه اجاره زمین به برخی افراد می‌آرشد شماره‌ی ۱۰۷

داده است. در چرایی این پدیده می‌توان استدلال کرد که کشور ایران به دلیل قرار گرفتن روی فلات کم آب و خشک ایران همواره به لحاظ تامین معیشت دچار مشکلات بزرگی بوده است. خشکی اقلیم باعث شد اجتماعات انسانی با مناسبات اقتصادی آب پایه در واحه‌های پراکنده و دور از هم تشکیل گردد. این اجتماعات کوچک به همین علت همواره در معرض تهدید اقوام بیابانگرد و بدوی بوده است. در اثر یورش بی رحمانه همین اقوام در طول تاریخ بارها شهرها و مراکز تمدن در ایران ویران شده و نه تنها تمدن سیر تکامل طبیعی خود را نپیموده بلکه در برش هایی از زمان ازهم گسیخته و دچار پسرفت شده است. اقلیم سخت و دشوار و دست به دست شدن پیاپی حکومت یکی از دلایل اصلی عدم پایگیری اشرافیت مقتدر در ایران است. در فلات ایران ثروت منشاء قدرت نبوده بلکه این قدرت است که ثروت و مکتب به همراه می‌آورد. حکام و پادشاهانی که در ایران بر سر کار می‌آمدند به علت این که با تکیه بر شمشیر و خونریزی فراوان قدرت را به چنگ آورده بودند وابستگی به زمین و کشت و زرع و حتی دامپروری نیز نداشتند. از این رو پادشاهان خود را بی نیاز از طبقات و فراتر از آنها می‌پنداشتند. پادشاهان و حکام از آن جا که با کار و کشاورزی بیگانه بودند زمین هایی را که با زور شمشیر تصاحب کرده بودند به هر کس که پول بیشتری به آنها می‌پرداخت اجاره می‌دادند. اجاره دادن زمین در واقع نوعی امتیاز بود که حاکم به هر کس که پول بیشتری به او می‌پرداخت واگذار می‌کرد. (توجه به این نکته ضروری است که گرچه تاثیر نفت در جامعه ایران به ویژه در صد سال کنونی بسیار مهم است ولی نباید با تقلیل گرایي تاثیر آن را در حد جامعه آب پایه ایران دانست.)

در سال های کنونی بانک جهانی تعریف رانت را با یک انحراف عمده ظریف محدود به کشورهای در حال توسعه کرده و این گونه اقتصادها را متکی بر فروش منابع معدنی اعم از نفت یا هرگونه منابع معدنی دیگر تعریف کرده است. بنا به این تعریف هر کشوری که ۴۰ درصد کل صادرات آن مواد معدنی باشد دارای اقتصاد معدنی یا در واقع همان اقتصاد رانتی خواهد بود. در نتیجه این تعریف هر دولتی که به طور منظم مقادیر زیادی رانت خارجی دریافت کند اقتصاد رانتی خوانده می‌شود. البته همان گونه که گفته شد این تعریف محل تردید است. زیرا برخی از نظریه پردازان رانت را هر نوع پول و درآمدی که توسط قشر کوچکی تولید شده - به طوری که بود یا نبود آن قشر به لحاظ طبیعی تاثیری در اقتصاد آن کشور نداشته باشد- و منشاء خارجی داشته باشد می‌دانند، حال این رانت می‌تواند از محل بهره های سنگین وام به کشورهای مقروض باشد یا درآمد نیروی کار کارگرانی که در خارج از کشور کار می‌کنند (مانند ترکیه تا حدود ۱۵ سال پیش، اردن، سوریه، مصر و...) یا از محل دریافت ترانزیت یا کمک های دولت های خارجی و حتی گردشگری یا فروش نفت و الماس و... باشد. در این جا ما به عمد از کنار رانت هایی با منشاء داخلی درمی‌گذریم. زیرا حتی در اقتصادهایی که رانت داخلی به گروه خاصی منتقل می‌شود نشان دهنده یک طبقه مولد و توانمند است که دولت به آن طبقه هر چند کوچک وابسته است. ولی در مورد رانت با منشاء خارجی دولت می‌تواند بدون وابستگی و نیاز به بخش مولد اقتصاد را - هرچند در حال احتضار- زنده نگه دارد. در دولت رانتی به عنوان یک وجه از اقتصاد رانتی (زیرا در تئوری ممکن است که یک اقتصاد رانتی به یک دولت رانتی منجر نشود) تنها شمار اندکی از افراد جامعه در توزیع یا مصرف رانت فعال هستند. در دولت هایی که از رانت‌های خارجی استفاده می‌کنند این امر به این معنا است که قدرت اقتصادی در دست گروه کوچکی است که این امکان را به آنها می‌دهد که قدرت سیاسی را در انحصار خود بگیرند. این امر در همه کشورهای با اقتصاد رانتی که موجب ظهور دولت های رانتی شده به روشنی دیده می‌شود. در اینگونه جوامع - با تکیه بر رانت های نفتی- اعم از تفاوت های بیرونی، ساختار حکومت با توجه به درآمد رانتی تعریف شده و شکل یافته است. یعنی ساختار حکومتی به شکل هرم نوک تیزی است، به گونه ای که بخش بزرگی از درآمد رانتی توسط بخش بسیار کوچکی در راس هرم تصاحب می‌شود. در این مدل اقتصادی هرگونه فعالیت اقتصادی در پرتو این رانت شکل می‌گیرد. یعنی آن بخش از حکومت که به رانت دسترسی دارد به راه های گوناگون، رانت را در جامعه توزیع می‌کند. از این رو است که اینگونه دولت

ها را دولت تحصیل دار یا توزیع کننده نیز می خوانند. در این ساختار لایه های گوناگونی از افراد و گروه های اجتماعی پیرامون دولت تحصیل دار شکل می گیرد. به گونه‌ای که کل اقتصاد به صورت سلسله مراتبی از لایه های رانتیر سازماندهی می شود. حکومت در راس این هرم سلسله مراتبی عنوان حامی نهایی را ایفا می کند. دولت است که بنا به تشخیص خود به هر دستگاه بودجه اختصاص می دهد یا اصلا نمی دهد. دولت است که تعیین می کند سود بهره بانکی چقدر باید باشد و به طور کلی گروه ها و افراد بنا به نزدیکی یا دوری با راس هرم است که از مرحمت های دولت بهره مند می شوند. دولت حتی می تواند همچون حکام و خان های دوران فتودالیسم مستقما در میان ملت - رعیت - پول توزیع کند. دولت رانتیر در ذات خود حامی پرور است. این دولت از دریافت مالیات مستقیم جز در مواردی که منابع رانت دریافتی کاهش می یابد همواره از دریافت مالیات مستقیم دوری می کند ولی به عنوان گوناگون مالیات های غیرمستقیم از تولیدکننده و مردم دریافت می کند. دولت رانتیر برای بی نیازی خود از مردم و طبقات مولد داخلی رو به تجارت آورده و در را به روی تولید می بندد. در بهترین حالت سرمایه گذاری های این دولت ها در خارج از کشور بوده و منافع آن نیز به خزانه نزدیکان و وفاداران سرازیر می شود. دولت رانتیر به جای ایجاد کار و تولید به تزیین مستقیم پول به اقتصاد می پردازد و از اسکناس به عنوان دم دست ترین و موثرترین ابزار استفاده می کند. ساختار بودجه بندی در دولتهای نهم و دهم، پرداخت وام با مبالغ گوناگون به نزدیکان و مردم کوچه و بازار به درجات مختلف نزدیکی و دوری، پافشاری بر کاهش بهره بانک ها و پافشاری بر طرح های زودبازده و به طور خاص تاکید بر نقش مرحمت های خصوصی دولت به مردم بر مبنای احسان. این است آن نقش ویژه ای که دولت های رانتیر چه در دوران پیشامدرن و چه اکنون در جامعه های همچون ایران به ایفای نقش آن می پردازند.

نتیجه

با بررسی تاریخ استبدادی ایران و موضوع شیوه تولید آسیایی توسط مارکس نه می توان نفت را به عنوان بلای خانمان سوز و نه خاکریز استبداد قلمداد کرد. زیرا چه بسا دولت های کشورهای چوچون افغانستان و پاکستان که بدون نفت همان بلایی را بر سر مردم کشورهای خود می آورند که دولت های ایران. در صورتی که دست کم از نظر آموزش، دسترسی به بهداشت و یا ایجاد طبقه کدایی متوسط، ایران به واسطه وجود درآمدهای نفتی اوضاع به مراتب بهتری از کشورهای همسایه بدون نفت دارد. همان گونه که در توضیح مقوله رانت گفته شد دولت ها می توانند از درآمد نفت به عنوان ابزاری برای سرکوب بیشتر ملت استفاده کنند یا با تکیه بر درآمدهای نفتی امکانات آموزشی، بهداشتی و عمرانی را برای مردم فراهم سازند. ما در این جا قصد مقایسه ایران با نروژ را به صرف داشتن نفت نداریم. اما در هر دو کشور ایران و نروژ وجود منابع عظیم نفت و گاز باعث دسترسی آسان تر دولت های این دو کشور به سرمایه های هنگفتی گردیده است. در حالی که در نروژ این سرمایه ها منجر به استقرار دولت رانتیر نگردیده در صورتی که در ایران ما در همه دوران ها دارای دولت های رانتیر بوده ایم. دیگر این که با بررسی و مطالعه تاریخ ایران همان گونه که در بالا شرح داده شد در ایران همواره دولت های رانتی بر سر کار بوده اند و استبداد مثال زدنی این دولت ها نه ناشی از نفت که برگرفته از زور شمشیر و اقتصاد آب پایه بوده است. در حالی که وجود درآمدهای نفتی دست کم در ایران باعث ایجاد زیر ساخت های اقتصادی و اجتماعی برای ایجاد همان طبقه به اصطلاح متوسط گردیده و برخورداری ملت از مواهب اقتصادی بیشتری نسبت به جامعه های مشابه در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین گردیده است.

✱

«گذشته را توشه زادراه آینده سازیم»

نشریه محترم آرش

در شماره ۱۰۶-۱۰۵ آن نشریه، نامه آقای ناصر مهاجر و هیئت گردآوری جنگ بیژن جزنی را به طور کامل چاپ کرده بودید و از نامه من فقط بخشی از آن را که به کیفیت تأیید ایشان بود. در ضمن این دوستان هم چنان با استناد به ۱۹ بهمن تئوریک (شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، لندن، صص ۴۹ و ۴۸) هنوز اصرار بر درست بودن نظر خود دارند. و حتا برای نوشتن این نامه و روشنگری در مورد نام جزوه، به من نویسنده مراجعه نکردند.

با احترام به مجله آرش وبدون متهم کردن محیط رسانه‌ای ایرانی خارج از کشور، امیدوارم شرح زیر را برای روشن شدن نام یک سند تاریخی در آن نشریه محترم درج فرمائید.

جزوه ای در سال ۴۲ به نام «گذشته را توشه زادراه آینده سازیم» با همکاری فکری چهار نفر (زنده یادان بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، منوچهر کلاتتری و اینجاناب) با کار عملی دونفر از آن جمع، زنده یاد بیژن و اینجاناب و دو نفر دیگر که چون در ایران حضور دارند، از ذکر نامشان معذورم، به صورت پلی کپی درآمد و سپس پخش شد؛ در جمع چهار نفره فوق تصمیم گرفته شد حروف اول نام و نام فامیل من و کلمه دانشجو (ا. و. دانشجو) در پشت جلد این جزوه قرار گیرد. علت هم آن بود که آن سه نفر دیگر در تدارک انتخابات کنگره و تشکیلات از جبهه ملی اخراج شده بودند و تنها من هنوز در جبهه به طور رسمی حضور داشتم و عضو کنگره هم شده بودم. از آنجا که پیش بینی می شد که نویسنده را بازداشت کنند و محتوای جزوه نیز درباره جبهه بود، اینجاناب به عنوان عضو رسمی جبهه ملی می بایست جوابگو باشم و در صورت بازداشت در مقابل دادگاه از محتوای جزوه دفاع کنم. بنابراین تعجب می کنم که این دوستان، هنوز بر درست بودن نظر خود اصرار می ورزند.

ایرج واحدی پور (ا. و. دانشجو)

نام بزرگ آزادی را

بر چارسوق عشق

آواز سر دهیم.

و آسمان تیره‌ی شب را

با کهکشانی از خون آذین بندیم.

حسین اقدامی (صدرایی)

اجتماعن تثبیت شده و مسلط می‌تواند به‌گونه‌ی عمل کند که قواعد گزینشی، جانب‌دارانه، تبعیض‌آمیز، و حتا تحریفات نظام‌مند را چونان هنجاریت، بی‌طرفی، و «استدلال علمی» وارونه‌نمایی کند.

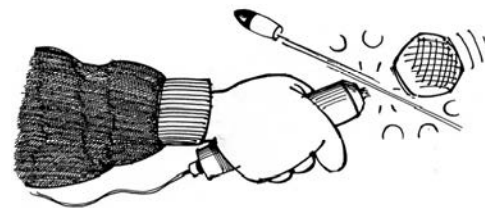
در جوامع سرمایه‌داری غربی گفتمان ایدئولوژیکی لیبرال/ محافظه‌کار بر ارزش‌یابی ارزش‌ها تا بدان حد مسلط است که اغلب کم‌ترین تردید را به خود روا نمی‌داریم که به پذیرش کاملاً بی‌چون‌وچرای مجموعه‌ی ویژه‌ی از ارزش‌ها واداشته شده‌ایم، مجموعه‌ی که بر مبنای آن، و تعهدات کم‌وبیش مستتر در آن، می‌توان با هر نگرش بدیل کاملاً بااساس به‌مخالفت برخاست. خود کنش ورود به چارچوب گفتمان ایدئولوژی مسلط به‌طور اجتناب‌ناپذیر شخص را ملزم به رعایت محدودیت‌های «عقلانی» از پیش تثبیت شده می‌کند: (الف) تا چه حد باید اجازه داده شود که اصلاً ایدئولوژی مسلط اعتراض‌پذیر در نظر گرفته شود؛ (ب) از چه دیدگاهی، و (ج) به‌چه منظوری. طبیعتاً، کسانی که ایدئولوژی مسلط را، هم‌چون امری مسلم، به‌مثابه‌ی چارچوب بی‌طرف یا گفتمان «عقلانی» و «علمی»، درنظر می‌گیرند تمامی کوشش‌هایی که شناسایی مفروضات پنهان و ارزش - تعهد مستتر در نظم حاکم را هدف گرفته‌اند، به‌عنوان امری غیرمشروع، رد می‌کنند. از این روی، آنان باید کاربست برخی مقوله‌های مهم تفکر انتقادی را به‌نام «بی‌طرفی» و «علم» بی‌اعتبار کنند. چرا که: به‌رسمیت‌شناختن مشروعیت چنین مقوله‌هایی به معنای قبول بررسی ژرف فرضیاتی است که پیشاپیش بدیهی تلقی شده‌اند، و نیز به‌معنای پذیرش نتایجی است که از آن‌ها، البته به‌سادگی، ممکن است استنتاج گردند.

یک نمونه‌ی خوب در این رابطه توسط یک مقام علمی آکسفورد بدست داده می‌شود که در نوشته‌ی در باره‌ی استثمار اقتصادی افریقا بر این پای می‌فشرد که:

"استثمار، همانند امپریالیسم، واژه‌ی که مناسب پژوهش‌گران باشد نیست، چرا که برای دیرزمانی توسط مفاهیم ایدئولوژیکی خلط شده است." (۶)
آن گونه که هری مگداف به‌درستی اظهار می‌کند:

"پژوهش‌گران معمولاً با واژه‌گانی سراسر احساسی - از قبیل، برای مثال، جنایت، تجاوز، یا سفلیس - مشکلی ندارند، حتا وقتی که آداب و رسوم موجود در جوامع مبادی آداب در کاربست واژه‌گانی این چنین ابرو درهم می‌کشند. فقط طبقه‌ی مشخصی از واژه‌گان است که، آشکارا، از دیرباز، رگ گردن پژوهش‌گران را متورم می‌کرده است. از این رو، نه تنها «امپریالیسم» و «استثمار امپریالیستی»، که حتا اصطلاحات مهمی در فرهنگ اقتصاد سیاسی از قبیل: «سرمایه‌داری» برخورد محتاطانه‌ی پژوهش‌گران دانش‌گاهی را طلب می‌کند." (۷)

همین که مفاهیمی چونان «استثمار» و «امپریالیسم» از هرگونه بحث جدی در باره‌ی رابطه‌ی بین جوامع «صنعتی مدرن» و «پساصنعتی» سرمایه‌داری پیش‌رفته و کشورهای «جهان سومی» با اقتصادی وابسته، حذف شوند، «پژوهش‌گران» به‌خودغره‌ی اجماع ایدئولوژیکی می‌توانند در حلقه‌ها گرد آیند و به‌طور موفقیت‌آمیز از جدول مفروضات مقوله‌بندی‌شده‌شان به‌استنتاج هرآن‌چه که بدون گبروگرفت با نظم حاکم و ایدئولوژی پنهان‌اش سازگار درآید، نایل شوند. در عین حال، سود مضاعف این روی‌کرد این است که لازم نیست کم‌ترین عنایتی به بحث‌های منتقد، صرف‌نظر از این که شواهد نظری و تجربی او تا چه پایه از استحکام برخوردار باشد، مبذول داشت. چرا که او می‌تواند بی‌چون‌وچرا، از طریق نیروی تمهید برجسب‌زنی که حکم «خارج از محدوده» بودن مقوله‌هایش را به‌عنوان «مفاهیم ایدئولوژیکی خلط‌شده» صادر می‌کند، کنار گذاشته شود. و این همه به‌نام به‌اصطلاح «پژوهش بی‌طرف» انجام می‌گیرد که معیارهای آن، چرخش‌وار دوباره، به‌عنوان استانداردهای بدیهی ارزیابی، در نظر گرفته می‌شوند.



ماهیت ایدئولوژی

نویسنده: ایستوان مزاروش

برگردان: علی نورالدینی

روزی روزگاری آدم متهوری این ایده را داشت که انسان‌ها فقط به این دلیل در آب غرق می‌شوند که توسط **ایدی نیروی جاذبه** تسخیر شده‌اند. اگر آنان این انگاره را از سر برون کنند، مثلاً با اقرار به این که آن خرافه، مفهومی مذهبی است، به‌طور اعجاب‌انگیزی در مقابل هرگونه خطر آب مضمون می‌گردند. او تمام عمر خود را علیه تخیل **نیروی جاذبه**، که از عواقب ویرانگرش تمامی آمارها برای او شواهد چند جانبه و جدید فرا می‌آوردند، می‌جنگید. این آدم متهور از نوع فیلسوفان انقلابی جدید در آلمان بود.

مارکس

چه چیزی می‌تواند بی‌طرفانه‌تر از یک فرهنگ لغت باشد؟ به‌راستی، چه چیزی **بایه** بی‌طرفانه‌تر و «غیرایدئولوژیکی» تر از یک فرهنگ لغت باشد، گیرم که آن فرهنگ لغت‌های مترادف باشد؟ چراکه، درست مثل برنامه‌های حرکت قطار، فرهنگ‌های لغت قرار است، به منظور تحقق کارویژه‌ی عموماً پذیرفتنی‌شان، اطلاعات واقعی دستکاری‌نشده بدست دهند، نه این که مسافر از همه‌جایی خبر را در جهتی کاملاً مخالف مقصدش رهنمون شوند.

با این احوال، **فرهنگ واژه‌گان «واژه‌یاب»**، یکی از پر هوادارترین برنامه‌های واژه‌پردازی که تا به‌حال وجود داشته است، ورداستار پروفشنال، (۲) با سخاوتمندی تمام گستره‌ی حیرت‌آوری از ویژه‌گی‌های مثبت در باره‌ی «محافظه‌کار» (۳) و «لیبرال» (۴) ردیف می‌کند، تا آن‌جا که در واقع انسان دچار حیرت می‌شود که نکند صفت‌های قهرمان و مقدس غفلتاً از قلم افتاده باشد. و این در حالی است که، «انقلابی» (۵) از کم‌عنایتی سرشاری نصیب می‌برد - که از طریق آن فقط می‌تواند درخور برخورد نهادهای قضایی و مقامات زندان باشد - وقتی که به‌عنوان «افراطی، متعصب، خشک‌مزه، بنیادگرا و نابه‌هنجار» مشخص می‌شود. این محصولی است که درو می‌کنیم جایی که قواعد گوش‌خراش ادعایی در باره‌ی «بی‌طرفی» از یک طرف طیف سیاسی علیه طرف دیگرش بکار گرفته می‌شود، حتا در عمل بی‌غل و غش و «آزاد از ایدئولوژی» گردآوری یک فرهنگ لغت.

این می‌تواند تعجب برخی را برانگیزاند. اما، حقیقتی است عریان که در جوامع ما هر چیزی «به ایدئولوژی آغشته می‌شود»، چه آن را به‌جا آوریم و چه نه. فزون بر این، در فرهنگ لیبرال/ محافظه‌کار ما نظام ایدئولوژیکی

در یک چنین حال و هوایی است که، جان مینارد کینز می‌تواند در باره‌ی مارکس، در حین تأیید پرشور، با سوءاستفاده‌ی کامل از کلام، از توهین به‌منابهی «گواه» هم علیه هدف مورد نفرت‌اش و هم به نفع نظرگاه‌هایش بهره‌گیرد. و این چنین «بحث‌کند»:

«چه‌گونه می‌توانم آئینی را پذیرا باشم که به‌عنوان انجیل‌اش، برفراز و فراسوی نقد، یک کتاب درسی ناب اقتصادی را برمی‌نشانند که می‌دانم نه فقط از نظر علمی مغلوط است بل که برای دنیای مدرن بی‌منفعت و بی‌کاربرد می‌باشد؟ چه‌گونه می‌توانم اصول اعتقادی‌یی را برگزینم که دوش‌آب را به دوغ ترجیح می‌دهد، پرولتاریای بی‌فرهنگ را به فراز بورژوازی و فرهیخته‌گانی می‌نشانند که، با همه‌ی اشتباهات‌شان، کیفیت در زندگی‌اند و یقیناً بذره‌ای تمامی پیش‌رفت بشریت را با خود حمل می‌کنند؟ حتی اگر ما به مذهب نیاز داریم، چه‌گونه می‌توانیم آن را در چرندیات آشفته‌ی کتاب‌فروشی‌های سرخ پیدا کنیم؟ برای یک پسر تحصیل‌کرده‌ی آراسته و خوش‌فکر اروپای غربی مشکل است که ایده‌آل‌هایش را در این‌جا بیابد، مگر این که پیشاپیش دستخوش نوعی فرآیند عجیب‌غریب و هول‌ناک گروش، که تمامی ارزش‌هایش را دگرگون کرده است، شده باشد.» (۹)

از قرار معلوم، کینز هرگز به این صرافت نیفتاده که ممکن است در ارزش‌های بهره‌کشانه‌ی این «پسر تحصیل‌کرده‌ی آراسته و خوش‌فکر» - و در حد ناب‌خردانه از خودراضی - «اروپای غربی» کم‌وکاستی یا عیبی هم وجود داشته باشد. گویا استدلال از منظر و هم‌سو با منافع نظام اجتماعی اقتصادی مسلط، برای مدعیانی که «بذره‌ای تمامی پیش‌رفت‌های بشری را حمل می‌کنند» کافی باشد که اهلیت صدور گزین‌کلمه‌ها و ارزش‌های مطلق تغییرناپذیر، در خدمت پاسداری از موجودیت قدرت‌ها، را در انحصار خود داشته باشند.

لازم بگفتن نیست که اگر یک روشن‌فکر سوسیالیست به‌همین ترتیب عمل کند، و با توصیف دستورعمل کینز در باره‌ی دست‌کاری پولی سرمایه‌داری به‌عنوان «پرت و پلاهای شبه‌علمی کتاب‌فروشی‌های آبی» خطر کند، درجا توسط «پژوهش‌گران» گوش‌به‌زنگ مطرود و بدون سروصدای زیاد به ترک دنیای آکادمیک واداشته می‌شود. با این وجود کینز - که نادانی‌اش در باره‌ی اثر مارکس فقط از برتری‌طلبی بی‌حدومرزش نسبت تولیدکننده‌گان تمامی چیزهایی که «کیفیت در زندگی» شرافت‌مندانه غصب می‌کند پیشی می‌گیرد - نه تنها می‌تواند از نتیجه‌ی چنین نطق آتشین «غیردانشگاهی» متکبرانه و عوامانه علیه هدف مورد حمله‌اش در امان باشد، بل که می‌تواند در عین حال هم‌چون نمونه‌ی اعلاهی «بی‌طرفی علمی» و ابطال‌نهایی مارکس بزرگ داشته شود. زهی خیال باطل که، از قرار معلوم، نه شرم می‌شناسد و نه حدومرزی.

*روشن‌فکران، در دهه‌های اخیر، گرایش به پاپس‌کشیدن از پذیرش محتوای طبقاتی نظریه‌ها و مواضع ایدئولوژیک خود داشته‌اند. با نگاهی گذرا به تغییر فاحش جغرافیای اجتماعی جهان بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۴۹ - یعنی بین آغاز انقلاب روسیه و پیروزی انقلاب چین - آنان ترجیح می‌دادند که اعتمادبه‌نفس خود را در راستای نه تنها نفی موجودیت پدیده‌های «امپریالیسم»، «استثمار»، «سرمایه‌داری»، و غیره بیابند، بل که حتا در پی نفی «طبقات» و «نزاع طبقاتی» بودند (پدیده‌های که زمانی قاطعانه به‌مصاف طلبیدند و اکنون پای‌کوبان از دور خارج‌اش می‌کنند).

کینز، که خود هیچ استفاده‌یی برای چنین ترفندهای ایدئولوژیک دفاعی نداشت، کاملاً متقاعد از این که نظم حاکم کنترل‌اش را به‌طور دائم بر هر آن‌چه که به‌طور واقعی اهمیت دارد حفظ خواهد کرد، بدون نشانی از تردید با اعتماد به نفس متکبرانه اعلان می‌کند که:

«به این ترتیب وقتی که پای مبارزه‌ی طبقاتی پیش‌کشیده می‌شود، وطن‌پرستی شخصی و محلی‌ام، مثل وطن‌پرستی شخصی و محلی هر کس دیگر، جز متعصبان ناخرسند معلوم حال، در پیوند با چیزهایی قرار دارد که در پیرامون‌ام می‌گذرد. من می‌توانم توسط آن‌چه به‌نظر من عادلانه و با معنا

*ایدئولوژی مسلط بر نظام اجتماعی مستقر خود را زورمدارانه در تمامی سطوح، از ناسوده‌ترین تا ظریف‌ترین، اعمال می‌کند. در واقع شیوه‌های گوناگونی وجود دارند که از طریق آن‌ها سطوح گوناگون گفتمان ایدئولوژیک در دادوستدی متقابل قرار می‌گیرند. در این ارتباط، می‌توان برخی از مشهورترین روشن‌فکران دوران پیش از جنگ را بیاد آورد که در کتاب‌ها و بررسی‌های آکادمیک‌شان استدلال می‌کردند که تمایز «منسوخ» بین چپ و راست سیاسی در جوامع «پیش‌رفته» به‌هیچ‌روی معنایی افاده نمی‌کند. هم‌چنان که کاملاً انتظار می‌رود، این ایده توسط دست‌کاری‌کننده‌گان افکار عمومی مشتاقانه پذیرا گشت و به‌یاری نهادهای فرهنگی به‌طور گسترده در خدمت منافع و ارزش‌های ایدئولوژیک «معینی» اشاعه داده شد. به‌یمن چنین برخورد متقابل بین «متمدنان» و «عوامانه»، ارجاع به نماینده‌گان راست به‌عنوان «معتدل» و هم‌زمان ارجاع به نماینده‌گان چپ به‌عنوان «فراطی»، «بنیادگرا»، «دگماتیست»، و از این قبیل، مرسوم شد. (۸)

به‌طور قابل‌فهمی، ایدئولوژی حاکم از مکان بسیار ممتازی برای مشروط‌کردن آن‌چه می‌تواند یا نمی‌تواند معیار مشروعیت نزاع - ارزش‌گذاری در نظر گرفته شود، برخوردار است، چرا که کاملن نهادهای فرهنگی و سیاسی جامعه را در کنترل دارد. ایدئولوژی حاکم قادر است از زبان به‌صراحت استفاده‌ی نادرست یا سواستفاده کند، زیرا در خطر افشای عام قرارگرفتن آن ناچیز است؛ هم به‌خاطر رابطه‌ی غالب بر نیروها و هم استاندارد دوگانه‌یی که در موضوعات مورد مناقشه توسط مدافعان نظم حاکم بکارگرفته می‌شود.

برای بدست‌دادن تنها یک نمونه‌ی جدید، حکومت بریتانیا بر آن شد که جوانان بدون شغل را برای پیوستن به یکی از طرح‌های آموزشی تحت عنوان «موقعیت برای جوانان» زیر فشار قرار دهد - که در واقع آموزش بسیار ناچیزی ارائه می‌کرد، اما، هدف اصلی‌اش «پیام» به بی‌کاران بود: محروم‌کردن‌شان از تنها راه‌گذران زنده‌گی‌شان، مزایای تأمین اجتماعی، که به‌طور قانونی واجد آن بودند. وقتی موضوع در عرصه‌ی عمومی به‌بحث گذاشته شد، سخن‌گوی دولت با قیافه‌ی حق‌به‌جانب اعلام کرد که مسئله‌ی «تحت فشار قراردادن» کسی در کار نیست؛ بل که هدف فقط «نشویق» جوانان بدون شغل به بهره‌گیری از مزایای این «موقعیت» فراهم‌شده است. درست همان‌گونه که اعلام کردند که جلوگیری از برخی از برنامه‌های بی‌بی‌سی - و حتا برخی از کتاب‌ها - هیچ ربطی با «سانسور» ندارد بل که فقط به وظیفه‌ی «حرم‌مانه‌کردن اسناد توسط دولت» مربوط می‌شود. این پرسش که چرا اجرای یک چنین قانون ذاتاً تفسیرناپذیر به منظور «مشویق آموزشی» جوانان گزینش شده است، البته، بدون پاسخ باقی می‌ماند. و اما در باره‌ی اعمال استاندارد به دوگونه در یک جامعه‌ی واحد، به ساده‌گی می‌توان واکنش نظام قضایی را در همین جامعه تصور کرد وقتی که شماری از همین جوانان، که توسط قانون جدید از وسیله‌ی امرار معاش‌شان محروم شده‌اند، دست به جنایت زند و غارت قربانیان خود را با این استناد توجیه نمایند که آنان کسی را «تحت فشار» قرار نداده‌اند بل که فقط مردم را در واگذاری پول و سایر متعلقات‌شان تشویق کرده‌اند.

استاندارد دوگانه‌ی جانب‌دار با انگیزه‌ی ایدئولوژیک در هرکجا در تجلی است؛ حتا، هم‌چنان که خواهیم دید، بین کسانی که در ادعای‌شان به نماینده‌گی کردن «کیفیت در زنده‌گی» مفتخراند. این نمی‌تواند به‌گونه‌یی دیگر باشد. چرا که نظم حاکم ناگزیر از گزینش معیاری کلا متفاوت برای خود است تا معیاری که برای کسانی قائل می‌شود که باید در موقعیت فرودست قرار گیرند. از این رو، مدافعان فکری وضع موجود و متولیان «ختنای» راست‌کیشی ایدئولوژیک آن می‌توانند اظهارات خود را با اتکابه‌نفسی ناشی از ایمان به عقل خویش وارونه‌نمایی کنند و، هم‌راه با ناشکیبانه‌ترین حملات به مخالفان‌شان، به‌عنوان «شناخت علمی» بلامنزاع، جا بزنند، بدون این که در تأیید ادعاهایشان زحمت‌ارائه‌ی کم‌ترین گواه از نظریه‌های حذف‌شده را به‌خود هم‌وار کنند.

است متاثر شوم؛ بهر حال جنگ طبقاتی من را در طرف بورژوازی
فره‌یخته خواهد یافت" (۱۰)



اجتماعی و کردارهای اقتصادی، بر توزیع ثروت موثراند و همین‌طور بر پاداش‌ها و تنبیه‌های اقتصادی، که در حال حاضر آن‌ها را، به‌رغم این که فی‌نفسه می‌توانند نامطبوع و ناعادلانه باشند، به هر قیمتی حفظ می‌کنیم، چرا که آن‌ها در ترغیب انباشت سرمایه بسیار سودمندند، پس، باید آزاد باشیم، وقتی که زمان‌اش فرارسید، برای خلاصی از آن‌ها. . . . باید سپاس بداریم آنانی را که می‌توانند به‌ما بیاموزند که چگونه ساعت و روز را در منتهای رضایت و نیکی دریابیم، انسان‌های دوست‌داشتنی‌یی را که می‌توانند به‌طور بی‌واسطه از چیزها کام بگیرند، سوسن‌های علف‌زار که نه به‌زحمت می‌خزند و نه گردا گرد خود می‌چرخند." (۱۸)

چه تاثیر گذار؛ چه شاعرانه؛ و چه دل‌انگیز!

با نگاهی از نزدیک، اما، گفتمان کینزی در باره‌ی دگرگونی معجزه‌آسای پول‌سازی غریزی طبیعت، که انتظار می‌رود در یک قرن یا چیزی همین حدود بعد از سال ۱۹۳۰ به‌وقوع بپیوندد، گفتمانی بی‌بنیاد از آب در می‌آید. چرا که کینز، بدون هرگونه زمینه‌ی حمایتی، و حتا علیه استدلالهایی که درست لحظه‌یی پیش‌تر در باره‌ی اقتدار خود «طبیعت» اظهار کرده بود، نمی‌تواند با تمنیات دل‌چیزی را راست‌و‌ریس کند مگر دنیای لاجود «باید» را به‌جای واقعیت مسلم «هست» بنشاند، با لاپوشانی‌کردن قطبیت‌شان زیر ورطه‌ی زمانی‌یی که بین آن‌ها ایجاد می‌کند.

به‌هر حال، رستگاری شبه‌مذهبی واقعی انگاشته‌شده، قصد واقعی گفتمان کینزی نیست، او نوید اخلاقی/مذهبی «پاداش‌نهایی» را به انسان‌ها بشارت می‌دهد؛ انسان‌هایی که بهشت موعودشان به دنیای ماورا حواله داده می‌شود، چرا که در طول صد سال همه‌ی آنان زیر خاک غنوده‌اند. او وعده‌ی «پاداش‌نهایی» را به‌این مشروط می‌کند که آن‌ها خواست یک تغییر رادیکال ممکن در آینده‌یی نه‌چندان دور را با تاخیر آن به فراسوی طول عمر واقعی‌شان سودا زنند، و به این وسیله به واگذاری رضامندانه‌ی نظم مستقر چیزها گردن نهند. از این روی، کینز بی‌درنگ پس از خصوطی که پیش‌تر بازگفت شد، ما را به‌نگاه بی‌روح و آشکارا رازآمیزی که به واقعیت دارد برمی‌گرداند. و در «رساله‌یی در باره‌ی ترغیب» اش پس از تحسین سوسن‌های علف‌زار ادامه می‌دهد:

"اما آگاه باش! زمان آن هنوز فرا نرسیده است. برای صد سال دیگر باید به خود و دیگران بباورانیم که خوب بد است و بد خوب؛ برای این که بد مفید است و خوب مفید نیست. مال‌دوستی و رباخواری و محافظه‌کاری هنوز برای یک کمی بیش‌تر باید رب‌النوع‌های ما باشند. چرا که فقط آن‌ها می‌توانند ما را از تونل ضرورت اقتصادی به روشنایی روز رهنمون گردند." (۱۹)

کینز خواننده‌گان خود را با درهم‌آمیزی عمدی مفاهیم «مفید» و «سودآور» (اصطلاح عملی واقعی در زیر عبارت‌پردازی انحرافی) به‌دنبال

از این رو، کینز مشخص و آشکارا موضع ایدئولوژیک شدیدن جانب‌دارانه نسبت به همه چیز دارد. اگر اکنون ما اصول‌های جهت‌دهنده‌ی نظریه‌اش را، که بر بنیاد یک‌چنین نظرگاه ایدئولوژیکی کاملاً متعهدانه فرمول‌بندی شده است، در نظر بگیریم در خواهیم یافت که، به‌رغم پیش‌بینی‌های آکنده از اطمینان‌اش برای راه‌حل سعادت‌مندانه‌ی مسائل و مشکلاتی که موجودیت‌شان را تحت تاثیر بحران اقتصادی سال‌های ۳۳-۱۹۲۹ مجبور به‌اذعان شده بود، درک عمومی کینز مطلقاً نمی‌تواند ما را به‌هیچ کجا برساند. چرا که کینز شکننده‌ترین و دگماتیک‌ترین جدایی بین پیش‌رفت مادی/تولیدی («راه‌حل مسئله‌ی اقتصادی» بنا به ترمینولوژی او)، و بهبود شرایط هستی انسان در تمامی جنبه‌های آن را، در راستای امکانات اهداف آگاهانه برگزیده‌شده، عرضه می‌کند.

او که فرآیند بازتولید تولید را از نظرگاه «ماتریالیست عوامانه‌ی» مکانیکی که خود آن را «ماشین اقتصادی» (۱۱) می‌نامد توصیف می‌کند، با خوش‌بینی فارغ‌بالی بحث می‌کند که علم، کارایی فنی و انباشت سرمایه (که این آخری به‌برکت «اصل ربح مرکب» (۱۲)، و نه استثمار استعماری و بهره‌کشی از مردم بومی آغاز شده است) دست‌اندرکار حل، البته «گام‌به‌گام»، «مسئله‌ی اقتصادی انسان هستند». مسئله‌یی که بنا به نظر کینز، باید «موضوع کار متخصصان - مثل دندان‌پزشکی» در نظر گرفته شود. (۱۳) اگر ما هنوز با مشکلاتی، چونان «رکود جهانی کنونی»، «تابه‌نجاتی بی‌کاری در دنیایی پر از خواست» (۱۴) دست‌به‌گریبان هستیم، فقط از این روی است که:

"چرا که در این لحظه شتاب زیاد تغییرات [در کارایی فن‌آوری] به ما صدمه می‌زند و مشکلات غامضی هم‌راه می‌آورد که باید حل شوند. آن کشورهایی به‌طور نسبی از این مشکلات در رنج‌اند که پیش‌تاز پیش‌رفت نیستند. ما از بیماری جدیدی رنج می‌بریم. . . عمدتاً، بی‌کاری تکنولوژیک. . . اما این فقط یک فاز موقت ناشی از بدتنظیم‌شده‌گی است. همه‌ی این‌ها به این معنا است که در درازمدت بشر مشکلات اقتصادی‌اش را حل خواهد کرد." (۱۵)

هم‌چنان که می‌توانیم ببینیم، حدیث ایمان ایدئولوژیک به‌نظر نمی‌رسد که، در تمامی این سال‌هایی که ما را از زمان نوشته‌شدن نقل‌قول بالا جدا می‌کند، چندان تغییر کرده باشد. از این روی، بی‌کاری در حال رشدمان، از قرار معلوم، نباید جدی‌تر از «یک فاز موقت بدتنظیم‌شده‌گی» ناشی از «شتاب تغییرات کارایی تکنولوژیک» باشد، که نشانه‌ی بارز قرار داشتن در خط «پیش‌تازی پیش‌رفت» است.

تفاوت در این است که کینز هنوز می‌تواند - در سال ۱۹۳۰ - با اطمینان پیش‌بینی کند که مسئله‌ی اقتصادی بشر در طول صد سال در «کشورهای پیش‌رفته» حل خواهد شد. (۱۶) با این وجود، شرایط لازمی که پیش می‌نهد حکایت از آن دارد که برای او مفهوم «بشریت» - که اعلام می‌شود در فرآیند حل مسئله‌ی اقتصادی است - محدود به «کشورهای پیش‌رفته» و «پیش‌تازان پیش‌رفت» (اسم رمزهای کشورهای امپریالیستی فرادست) است. این، نیز، از غیرواقعی بودن تشخیص «علمی» او حکایت دارد.

فزون بر این، در راستای اصول دیرپای اقتصاد سیاسی بورژوایی، که بنا به آن طبیعت خود «انگیزه‌ی پول» را در همه‌ی انسان‌ها ایجاد می‌کند، کینز تاکید می‌کند که «ما، صریحاً، به قصد حل مسئله‌ی اقتصادی، با تمامی انگیزه‌ها و ژرف‌ترین غریزه‌ها، توسط طبیعت، شکل گرفته‌ایم. اگر مسئله‌ی اقتصادی حل شود، انسان از قصد سنتی‌اش محروم خواهد شد.» (۱۷) و با این وجود، او از دگرگونی مثبتی که در راه است در پیوند با نفس انسان، که قرار است در درونی‌ترین «انگیزه‌ها و غریزه‌ها»‌اش عمیقاً توسط خود طبیعت متعین گردد، این‌چنین داد سخن سر می‌دهد که:

"وقتی که انباشت ثروت دیگر از اهمیت اجتماعی بالایی برخوردار نیست، تغییرات چشم‌گیری در ضوابط اخلاقی به‌وجود خواهد آمد. . . . انواع رسوم

قابل پیش‌بینی — بتوان از دست ایدئولوژی رها شد واقع‌بینانه‌تر از ایده‌ی «آدم متهور» مارکس — کسی که فکر می‌کرد که انسان‌ها در آب غرق می‌شوند زیرا توسط ایده‌ی قوه‌ی جاذبه‌ی زمین تسخیر شده‌اند — نیست. با این وجود، تلاش‌های بسیاری را شاهد بوده‌ایم، حتا در همین گذشته نزدیک، که با جای پای همین «آدم متهور» ایده‌آلیست گذاشته‌اند، با این حکم که ایدئولوژی چیزی بیش از یک ایده‌ی خرافی، مذهبی؛ یک «تخیل محض» که باید، از طریق آفرینش آثار خوب «بی‌طرفانه‌ی علمی» و تبعیت از شیوه‌های فکری «خنسائیت ارزشی»، برای همیشه از آن رها شد.

در حقیقت، اما، ایدئولوژی خرافه‌ی مذهبی یا تخیل افراد گم‌کرده‌راه نیست، بل که شکل ویژه‌ی — به‌لحاظ مادی پایدار و تثبیت‌شده — از آگاهی اجتماعی است و، به‌معنای واقعی کلمه، در جامعه‌ی طبقاتی غلبه‌ناپذیر است. حضور سمج‌اش از این واقعیت ناشی می‌شود که به‌طور عینی به‌مثابه‌ی آگاهی عملی اجتناب‌ناپذیر جوامع طبقاتی ساخته می‌شود (و دائما بازسازی می‌گردد)، با عطف توجه به مجموعه‌هایی از ارزش‌ها و استراتژی‌های رقیبی که کنترل متابولیسم اجتماعی در تمامی جنبه‌ها اصلی‌اش را در آماج خود دارند. منافع اجتماعی تاریخی پدیدار شده و تضادمندانه تنیده درهم خود را، در عرصه‌ی آگاهی اجتماعی، در تنوع چشم‌گیری از گفتمان‌های ایدئولوژیکی نسبتاً خودسامان (اما، البته، به‌هیچ‌رو مستقل)، که تاثیر پرتوانی حتا بر فرآیندهای مادی بسیار ملموس متابولیسم اجتماعی دارند، بیان می‌دارند.

از آن‌جایی که جوامع مورد نظر خود به‌طور درونی تقسیم‌شده‌اند، ایدئولوژی‌های اصلی باید در ادعاهای توضیحی‌شان مواضع خاص خود را، هم به‌مثابه‌ی جانشین‌های استراتژیک با معنی برای یک‌دیگر و هم به‌مثابه‌ی یک «کل فراگیر»، تعریف کنند. از این روی، ایدئولوژی‌های متضاد در هر دوره‌ی مفروض تاریخی آگاهی عملی ضروری را تشکیل می‌دهند که بر حسب آن طبقات اصلی جامعه با یک‌دیگر در ارتباط، و در واقع کم‌وبیش آشکارا در برابر هم قرار می‌گیرند، و از این طریق نگاه‌شان به یک نظم اجتماعی درخور و مناسب به‌مثابه‌ی یک کل فراگیر را صیقل می‌دهند.

آن‌چنان که بایسته است، بنیادی‌ترین نزاع در عرصه‌ی اجتماعی معطوف به خود ساختار اجتماعی است، ساختاری که در هر جامعه‌ی مشخصی چارچوب تنظیم‌کننده‌ی کردارهای تولیدی و توزیعی را بدست می‌دهد، و دقیقاً از آن‌جایی که برخوردی بسیار بنیادی است، نمی‌تواند به‌ساده‌گی به‌دست مکانیزم کور برخوردی‌های نیندیشیده‌ی جبران‌ناپذیر و بالقوه مرگ‌بار سپرده شود. هرچه توجه به این امر کم‌تر، در واقع، خطر واقعی‌شدن فاجعه‌های ناشی از قدرت تخریب‌فزاینده‌ی که در اختیار رقیبان قرار دارد بیش‌تر. (۲۴)

چنین نزاعی، صرف‌نظر از این که چه نام مدروزی به آن داده شود، نمی‌تواند به‌تنهایی در حیطه‌ی قانونی «خرید نظری» (۲۵) حل‌وفصل شود. چرا که نزاع ساختاری — که هدف‌اش تحکیم و یا، برعکس، نفی شیوه‌ی مسلط کنترل بر متابولیسم اجتماعی در محدوده‌های روابط تثبیت‌شده‌ی تولید است — بیان‌های ضروری‌اش را در اشکال ایدئولوژیکی عمل‌محور می‌یابد، «اشکال ایدئولوژیکی که در آن انسان‌ها از این نزاع آگاه می‌شوند و تاحل نهایی‌اش می‌جنگند». (۲۶)

در این معنا، آن‌چه ماهیت ایدئولوژی را بیش از هر چیز دیگر تعیین می‌کند الزام به آگاه شدن به‌طور عملی از نزاع اجتماعی بنیادین — از نظرات متضاد بدیل‌های هژمونیک که در یک نظم اجتماعی مفروض در برابر یک دیگر صف‌آرایی می‌کنند — با هدف جنگ تا حل نهایی‌اش است. به‌عبارت دیگر، اشکال ایدئولوژیکی آگاهی اجتماعی انواع دخالت‌های عملی گسترده را، قطع نظر از تکیه‌گاه اجتماعی‌سیاسی‌شان به مواضع پیش‌رو یا محافظه‌کار (حتا به درجه‌های متفاوت مستقیم یا غیرمستقیم)، در هنر و ادبیات همین‌طور در فلسفه و نظریه‌ی اجتماعی دارند.

نخ‌دسیاه می‌فرستد. او متقاعد شده است (یا شاید می‌خواهد ما را متقاعد کند) که مشکلات «ضرورت اقتصادی» مشکلاتی تکنیکی هستند، که باید به «کارشناسان» مدیریت ربا و دندان‌کشی اقتصادی محول شوند. در این حال هوا، کینز تاکید دارد که کارشناسان «معمولی اما لایق» توصیه‌شده از طرف او مقرر است که ما را به بیرون «تونل ضرورت اقتصادی»، به «سرمنزل رستگاری اقتصادی» رهنمون شوند (۲۰)؛ مشروط به این که ما خود را به‌طور نامشروط در اختیار آنان قرار دهیم؛ درست به‌همان گونه که هیچ آدم عاقل مبتلا به دندان‌درد صحت خودسپاری به قابلیت برطرف‌کننده‌گی درد توسط کارشناسان دندان را زیر سوال نمی‌برد. در واقع کینز آن‌چنان از اعتبار نگاه کارشناس/دندان‌پزشک خود اطمینان دارد که رساله‌اش را با این کلمات به پایان می‌رساند: "اگر اقتصاددانان می‌توانستند خود را چونان آدم‌های لایق و معمولی، هم‌سنگ با دندان‌پزشکان، در نظر گیرند، محشر می‌بود." (۲۱)

متأسفانه، با وجودی که، بیش از ۴۲ سال از موعد مقرر برای رسیدن به سرمنزل موعود «رستگاری اقتصادی» باقی نمانده است، به‌رغم پیشرفت‌های عظیم در بهره‌وری تولید در این دهه‌هایی که از آن زمان می‌گذرد، امروز در فاصله‌ی بسیار بیش‌تری از دهانه‌ی تونل قرار داریم تا ۵۸ سال قبل. (۲۲)

این که چرا این چنین است را باید در این رابطه جست‌وجو کرد که «مشکل اقتصادی» بی‌که کینز در باره‌اش صحبت می‌کند در واقع ایدئولوژیکی از «ضرورت اقتصادی» — که در نظر او الزاماً به‌طور خودپویا در زمان مقرر از طریق انباشت مسرت‌آمیز سرمایه از میان می‌رود — نیست، بل که مسئله‌ی عمیقاً اجتماعی (یا اقتصادی اجتماعی) است. چرا که هیچ اندازه‌ی بی‌ثروت انباشت‌شده نمی‌تواند حتا برای آغاز به برطرف‌کردن فشارهای فلج‌کننده‌ی تعیین‌های اجتماعی اقتصادی موجود بسنده باشد؛ به‌این سان که ثروت اجتماعی در حال افزایش توسط چاه بی‌انتهای مجتمع نظامی-صنعتی، و نیز دیگر انواع هزینه‌های ثروت‌برانداز، و نه در جهت ارضای نیازهای انسانی، بلعیده می‌شود.

بنا بر این، به‌رغم منزه‌طلبی برخورد کینزی به مسئله (۲۳) (و در زمانه‌ی ما به‌همین دلیل بسیار پر پیرو)، یک‌چنین چیزی به‌عنوان «بی‌کاری تکنولوژیک» وجود ندارد. چرا که بی‌کاری توده‌ی بی — که امروز بسیار پر شمارتر از سال ۱۹۳۰ است، سالی که کینز نوید «نه چندان دور» روشنایی روز در انتهای تونل را می‌داد — می‌تواند در اصول بالقوه یک‌شبه از میان برداشته شود. نه با معجزه‌های شغل‌آفرینی جدید «سومین» و «چهارمین انقلاب صنعتی»، بل که با یک استراتژی آگاهانه برگزیده‌شده‌ی اجتماعی که کاهش زمان‌کار متقبل‌شده توسط اعضای جامعه را، در راستای نیازهای واقعی و الویت‌های تولیدی نیروی کار موجود، در آماج خود داشته باشد.

از این رو، منافع ایدئولوژیکی که کینز بدون تعارف مدافع آن است حتا دندان‌کشان اقتصادی بسیار لایقی چون او را در مخمصه‌ی چاره‌ناپذیر قرار می‌دهد. چراکه، پیش‌فرض‌های ضروری مفروض در نظرگاه اجتماعی‌اش — پیش‌فرض‌هایی که از هدف آگاهانه و جسورانه‌ی دفاع از منافع «بورژوازی فرهیخته» ناشی می‌شود — او را از مشاهده‌ی واضحات محروم می‌کند. به‌عبارت دیگر، به‌رغم تضمین‌های کینز در موعظه‌ی تسلی‌بخش اقتصادی‌اش، ما نمی‌توانیم به نور وعده داده‌شده در دهانه‌ی تونل نزدیک‌تر شویم، حتا تا هزار سال دیگر، فقط به این دلیل ساده که در جهت مخالف در حرکتیم، از پی سود با آویختن به ریسمان پوسیده‌ی «مفیدیت»، و ویران‌کردن پر بهاترین منابع انسانی و مادی به‌بهای «کارایی تکنیکی» نیندیشیده، و این همه از طریق اعطای وظیفه‌ی حل «مسئله‌ی اقتصادی انسان» به «ماشین اقتصادی» کور سرمایه.

*از آن چه گذشت، به‌وضوح چنین برمی‌آید که در باره‌ی قدرت ایدئولوژی مبالغه نمی‌توان کرد. ایدئولوژی کسانی را که متمایل به نفی موجودیت‌اش هستند کم‌تر از کسانی که آشکارا اذعان به منافع و ارزش‌های آن دارند تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. به‌طور قطع وانمود به وارونه‌ی آن بیهوده است. باور به این که در دنیای امروز — یا در واقع در آینده‌ی

*همین جهت یابی عملی است که نوع عقلانیت متناسب با گفتن ایدئولوژیک را تعریف می‌کند. چراکه هرآنچه که در آماج نزاع بنیادی قرار دارد باید به روشنی بیان گردد، اما، نه به مثابه‌ی طرح‌های نظری انتزاعی (که بی‌آمد آن هیچ چیز نیست مگر شمار بیش‌تری از همان نوع طرح‌های نظری انتزاعی)، بل که به مثابه‌ی راه‌نماهای عملی موجه و انگیزه‌های بسیج‌کننده‌ی موثر در راستای کنش‌های اجتماعی قابل‌قبول توسط سوژه‌های جمعی واقعی (و نه «تیپ‌های ایدئال» مصنوعی).

فزون بر آن، تحت شرایط جامعه‌ی طبقاتی منافع اجتماعی تصویر و مفهوم‌سازی‌شده توسط ایدئولوژی‌های رقیب نه فقط به‌طور تضادمند درگیرند (که بدون شک چنین است)، بل که آن‌گونه درگیرند که موضوعات جزئی عمیقاً تحت تأثیر مکان‌شان در پویایی کلی نزاع هژمونیک موجود قرار دارند. نتیجتاً، آن‌چه که ممکن است در مقیاس بسیار محدود یک موضوع جزئی مفروض عقلانی (یا برعکس) به‌نظر آید، می‌تواند، وقتی که در یک محتوای وسیع‌تر متناسب، در راستای حاشیه‌ی کنش تاریخی در حال تغییر عامل‌های اجتماعی اصلی قرار گیرد، کاملاً وارونه از آب در آید.

از این رو، مسئله‌ی عقلانیت ایدئولوژیک را نمی‌توان از شناخت محدوده‌های عینی، که درون‌اش استراتژی‌های بدیل به‌نفع یا علیه تداوم بازتولید نظم اجتماعی مفروض فرمول‌بندی می‌شوند، جدا کرد.

آن‌چه گفته شد به معنای سازگاری یا ناسازگاری با برخی از مجموعه قواعدی منطقی از پیش تعیین‌شده که بنا به آن متفکرین خاصی باید، به مقتضای مورد، تحسین یا تقبیح شوند نیست. بل که، به این درک اشاره دارد که چه‌گونه ویژه‌گی‌های پایه‌ی ساختاری یک نظم اجتماعی معین در مقیاس درخور عرض وجود می‌کنند و محدوده‌های اشکال بدیل مفهوم‌سازی از موضوعات عملی عمده را تعیین می‌نمایند. چرا که تعیین‌های ساختاری مورد نظر، برحسب مکان خاص سوژه‌ها نسبت به اهرم‌های موجود کنترل اجتماعی، موقعیت‌های مزیتی متفاوتی در اختیار سوژه‌های اجتماعی رقیب قرار می‌دهد. در عین حال، ارزیابی نزاع ساختاری بنیادی به این پرسش مهم مشروط می‌شود که: تا چه اندازه اقتصادسیاسی پایدار یا در وضعیت انتقالی است و کارایی فرهنگی/سیاسی اهرم‌های کنترل اجتماعی تا چه پایه در راستای پویایی‌های غیرقابل‌مهار توسعه‌ی تاریخی در کل قرار دارد؟

به عبارتی، عقلانیت عمل - محور ایدئولوژی‌ها را، در رابطه با دوران‌شان و، درون آن، در رابطه با فازهای صعودی یا نزولی توسعه‌ی نیروهای اجتماعی‌یی که این ایدئولوژی‌ها مدافع منافع‌شان هستند، ترکیب دو مؤلفه تعریف می‌کند: یکی موقعیت مزیتی برگزیده‌شده که آیا نسبت به شبکه‌ی مسلط ابزاری/ قانونی کنترل اجتماعی در وضعیت ایجابی/ حمایتی است یا در وضعیت انتقادی/ نفی‌یی، و دیگری چه‌گونه‌گی کارایی و مشروعیت تاریخی متغییر خود اهرم‌های موجود کنترل اجتماعی.

*به‌عنوان یک نتیجه از چنین تعیین‌های ذاتاً عملی (که در یک مقیاس فراگیر زمانی و اجتماعی به‌روشنی قابل تشخیص است)، ایدئولوژی‌های اصلی نشان تعیین‌کننده‌ی صورت‌بندی اجتماعی که کردوکارهای تولیدی مسلط‌اش را به‌عنوان چارچوب نهایی ارجاع بر می‌گزیند با خود حمل می‌کنند. مورد «آگاهی کاذب» - که اغلب به‌طور یک‌جانبه وارونه‌نمایی می‌شود، تا به نفع کسانی که خواسته‌هایشان برآورده می‌شود مصادره به‌مطلوب گردد - لحظه‌ی فرودست از این آگاهی ذاتن معطوف به‌عمل است. مورد «آگاهی کاذب»، به معنای واقعی کلمه، مشروط به کثرتی از شرایط لازم است که باید مشخص در متن متناظر با آن شرایط مورد ارزیابی قرار گیرد.

ایدئولوژی‌ها در دو معنا به‌طور دورانی متعین شده‌اند.

نخست، در این معنا که جهت‌یابی متعارض اشکال گوناگون آگاهی اجتماعی عملی، در جنبه‌ی بارزشان، تا زمانی که جوامع به طبقات تقسیم‌شده‌اند هم‌چنان باقی خواهد ماند. به عبارت دیگر، آگاهی اجتماعی عملی چنین جوامعی، به‌دلیل ویژه‌گی آنتاگونیستی غلبه‌ناپذیر ساختار اجتماعی‌شان، نمی‌تواند ایدئولوژیک نباشد. (واقعیت یک‌چنین جهت‌یابی

متعارض تاریخی متعین‌شده‌ی ایدئولوژی به‌هیچ‌روی با گفتمان فروشنده‌ی ((آرام‌بخشی)) ایدئولوژی حاکم در تضاد نیست. چرا که ایدئولوژی حاکم باید - از چشم‌انداز و منافع روابط سلسله‌مراتبی قدرت مستقر و دقیق به منظور مشروعیت بخشیدن به ادعاهای هژمونیک‌اش زیر نام «منافع همه‌گانی» کل جامعه - مطلوب «وحدت» و «میان‌رویی» باشد.)

و دوم، در این معنا که ویژه‌گی خاص نزاع اجتماعی بنیادی، که نشان نازدودنی‌اش را بر ایدئولوژی‌های رقیب در دوره‌های مختلف تاریخی دارد، از دو واقعیت سرچشمه می‌گیرد: از طرفی، از ویژه‌گی تغییر دورانی - و نه بر یک شالوده‌ی کوتاه مدت - کردوکارهای تولیدی و توزیعی جامعه و، از طرفی دیگر، از نیاز متقابل به تحت کنترل درآوردن پرسش بنیادی تداوم تحمیل شیوه‌ی سابق مقبول اقتصاد اجتماعی و مبادله‌ی فرهنگی/ سیاسی، هم‌چنان که آن ((شیوه)) به‌طور فزاینده در جریان توسعه‌ی تاریخی تحلیل می‌رود. متناظران، محدودیت‌های چنین پرسشی به‌طور دورانی برقرار می‌شود؛ با به‌جلوی صحنه راندن اشکال نوین چالش ایدئولوژیک، در پیوند نزدیک با شکل‌گیری راه‌های پیش‌رفته‌تر ارضای ملزومات پایه‌ی متابولیسم اجتماعی.

بدون شناخت تعیین دورانی ایدئولوژی‌ها به مثابه‌ی آگاهی اجتماعی عملی جوامع طبقاتی، ساختار درونی آن‌ها ((ایدئولوژی‌ها)) کاملن ناشناخته باقی خواهد بود.

با این وجود، باید بین سه موضع ایدئولوژیکی اساساً متفاوت تفاوت قائل شد.

نخستین نظم مفروض را با تفکری غیرانتقادی پشتیبانی می‌کند، فوریت نظام مسلط را - صرف‌نظر از این که چنین نظامی تا چه پایه متناقض و مسئله‌ساز باشد - به‌عنوان افق مطلق خود زنده‌گی اجتماعی گزینش و تحلیل می‌کند.

دومین، که نمونه‌ی آن توسط متفکرانی مثل رسو عرضه شده است، تا اندازه‌ی چشم‌گیری موفق به افشای غیرعقلانیت‌های شکل ویژه‌ی از جامعه‌ی طبقاتی نسبتن نابه‌هنگام که آن را از دیدگاه نوینی رد می‌کند، می‌گردد. نقدش، اما، از طریق تعارضات موقعیت اجتماعی خود او - ایضاً به‌همان اندازه متعین از طبقه، گیرم تاریخاً پیش‌رفته‌تر - نقض می‌شود.

و سومین، بر خلاف دو موضع پیشین، امکان‌پذیری تداوم تاریخی خود افق طبقاتی را مورد سوال قرار می‌دهد، در حالی که، به‌عنوان هدف مداخله‌ی عملی آگاهانه، حذف تمامی اشکال تعارض طبقاتی را تدارک می‌بیند.

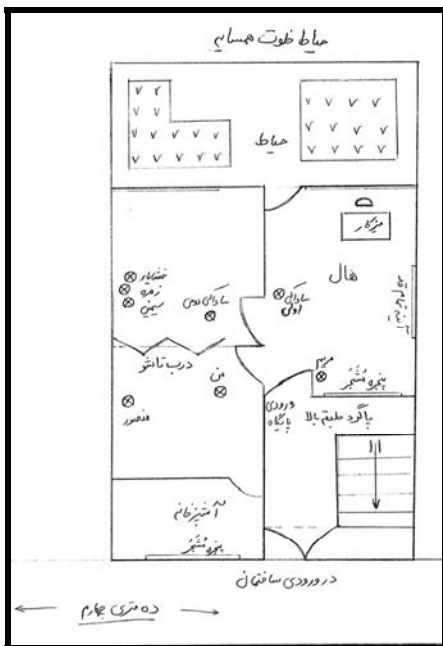
طبیعتن، در تمامی تاریخ تفکر تا به امروز، حتا سراسرترین نوع آگاه‌شدن عملی از نزاع بنیادی نمی‌تواند تحت تأثیر محدودیت‌های ساختاری تقابل طبقاتی نباشد. فقط نوع سوم ایدئولوژی است که حتا، تحت شرایط جامعه‌ی طبقاتی تقسیم‌شده، در افق آگاهی اجتماعی تقسیم‌شده، می‌تواند حتا اقدام به رفع تنگناهای تولید شناخت عملی کند.

در این ارتباط، در نظر گرفتن این بینش مارکسی حائز اهمیت است که، در مقطع کنونی توسعه‌ی تاریخی، مسئله‌ی «فراوری transcendence» باید به‌عنوان ضرورت رفتن فراسوی جامعه‌ی طبقاتی در معنای واقعی کلمه، و نه فقط فراسوی نوع خاصی از جامعه‌ی طبقاتی به‌نفع نوع دیگری از همان سنخ، طرح گردد. این طرح، اما، به این معنا نیست که می‌توان از نیاز به تصریح آگاهی اجتماعی به‌مثابه‌ی یک ایدئولوژی منسجم و توانمند، در جهت هدف استراتژیک بازسازی جامعه، در راستای توانایی‌های تولیدی سرکوب‌شده‌ی یک کنشگر جمعی مشخص، چشم پوشید. چرا که پرسش عملی درخور، مثل گذشته، عمدتاً، چه‌گونه‌گی جنگ تا حل نهایی نزاع بنیادی با فتح عمود ساختار کنترل متابولیسم اجتماعی خواهد بود.

از این روی، این تصور که تئوری سوسیالیستی بتواند «آزاد از ایدئولوژی» باشد، و به این گردن نهد که تئوری سوسیالیستی باید موضع‌اش را در ترم‌هایی تعریف کند که از حیطه‌ی انحصاری مقبول یک «گفتمان تئوریک» پوچ تخطی نکند، در واقع استراتژی از خود خلع سلاح کردن است. استراتژی‌یی که فقط می‌تواند در دستان دشمنی ایفای نقش کند که در وارونه‌نمایی موضع خود به‌عنوان «وفاق همه‌گانی»، «بی‌طرفی»، «علمی» و

اصطلاح متناظرش «خرد عملی» practical reason است که به چه‌گونه‌گی «شدن» چیزها می‌پردازد. م
۲۶- مارکس، پیش‌گفتاری بر ادای سهمی نسبت به نقد اقتصاد سیاسی
۲۷- partial issues (موضوعات جزئی)

*



یک آن دوگانه !

عباس هاشمی

خشیار، سیمین و زهره (۱)، از دیروز به پایگاه ما منتقل شده اند. امروز دومین روز اختفای این سه رفیق بسیار جوان است. اختفائی که از سر حادثه تحمیل شده است. منصور(۲) را نیز برای آموزش تئوریک رفقا چشم بسته به پایگاه ما آورده‌اند و مشغول مطالعه‌ی جمعی "تاریخ سی ساله‌ی" بیژن جزنی هستند. مریم(۳) عضو جدید پایگاه نیز مدتی قبل زیر ضرب رفته و مجبور به اختفا شده است. یک ماه است نقش خواهر من را در پایگاه ما بازی می‌کند و "همسر توجیحی" حسین است. صبا و حسین دو عواصلی پایگاه ما برای اجرای قرار، صبح از خانه خارج شده اند.(۴)

حوالی ظهر زنگ خانه به صدا در می‌آید. مردها در خانه‌های تیمی روزها به ظاهر سر کاررفته و نیستند. با اعلام آماده باش، مسلسل را از درون اشکاف سلاح و مهمات بر می‌دارم. به مریم می‌گویم در را باز کند. پسر ۱۸-۱۹ ساله‌ی صاحبخانه است که در طبقه دوم زندگی می‌کنند. می‌پرسد:

- حمید آقا هستند...؟ پیچ گوستی دارید ؟

مریم به او جواب منفی می‌دهد و در را می‌بندد. نگاه تردید آمیزی به هم می‌کنیم. مسئله در عین حال می‌تواند امری عادی باشد. پس دوباره به حال برمی‌گردم و سر میز کارم مشغول نوشتن می‌شوم. مریم هم به کارش ادامه میدهد.

جائی که من در آن نشسته‌ام، مقابل در ورودی خانه است. کنار در، به عرض پاگرد راهرویی است که به طبقه ی بالا راه می‌برد و تا سقف، شیشه‌ی

حقیقتن «آزاد از جانب‌داری ایدئولوژیک» منافع بسیار جدی را دنبال می‌کند. موضوع بر سر رویاروی قرارداد علم و ایدئولوژی در یک دوگانه‌گی مطلق نیست بل که تثبیت وحدت عملن ممکن آن‌ها از دیدگاه تاریخی پروژه‌ی سوسیالیستی است.

پانوشته‌ها:

- ۱- این نوشته ترجمه‌ی بخش مستقلی از پیش‌گفتار طولانی است که مزاروش بر کتاب «قدرت ایدئولوژی» خود در سال ۱۹۸۹ نوشته است. م
 - ۲- Word Finder' Thesaurus of best- seller WordStar Program
 - ۳- لیبرال: پیش‌رفته، وسیع، آزاداندیش، پیش‌رو، ریشه‌ی، روادار؛ گشاده‌دست، بخشنده، آزاده، سخی، خوش‌قیافه، دست‌ودلباز؛ فراوان، وافر، فراخ، زیاد، بسنده، بخشنده، سرریز، متعدد، وافر، پریخت‌وپاش، بی‌حدوحصر، آکنده.
 - ۴- محافظه‌کار: ناپرانگیزاننده، ساکت، متعادل، آرام، خوش‌فریحه، فروتن، محبوب؛ حساب‌گر، اقتصادی، صرفه‌جو، آینده‌نگر، مقتصد، بی‌پیرایه، کارگزار، ممسک، نگه‌دارنده؛ کناره‌جو، خوددار.
 - ۵- انقلابی: حدافراط، افراطی، بنیادگرا، بنیادگرایی، هار، متعصب، ریشه‌ی، نابه‌نجار
 - ۶- نقل قول از هری مگداف از کتاب «امپریالیسم: از عصر استعمار تا زمان کنونی، مانتلی‌ریویو، نی‌یویورک، ۱۹۷۸، ص ۱۴۸
 - ۷- ماخذ بالا، ۹- ۱۴۸
 - ۸- این تقابل در کشور ما به‌صورت «روشن‌فکران فرانسوی» و «روشن‌فکران روسی»، و نیز «جهان سومی» و «متمدنان» تجلی ایدئولوژیک یافت. م
 - ۹- کینز، «بازدید کوتاه از روسیه» (۱۹۲۵)، منتشرشده در «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، نرتن و کمپانی، ۱۹۶۳، ص ۳۰۰
 - ۱۰- کینز، «یا ما یک لیبرال هستیم؟» (۱۹۲۵)، «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، ص ۳۱۹
 - ۱۱- کینز، «پایان اقتصاد آزاد» (۱۹۲۶)، «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، ص ۳۱۹
 - ۱۲- کینز عقلانیت تقریبین ناباورانه‌یی بر اساس «ریج مرکب» از غارت استعماری بریتانیا به‌دست می‌دهد. این است نحوه‌ی استدلال او:
- ارزش سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا امروز تقریبین ۴,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ پاند حدس زده می‌شود. این درآمدی با نرخ ۶/۵ درصد عاید ما می‌کند. نیمی از آن را برای مصرف به کشور برمی‌گردانیم و نیمه‌ی دیگر را، تقریباً با ۳/۱۴ درصد، به ریج مرکب برای انباشت در خارج باقی می‌گذاریم. چیزی از این قرار تا این لحظه برای ۲۵۰ سال ادامه داشته است. برای این که من رد آغاز سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا را تا ثروتی که فرانسس دیریک در سال ۱۵۸۰ از اسپانیا به‌سرفقت برد دنبال کرده‌ام، آکه البته اشکالی ندارد، چرا که اسپانیا آن را از مستعمرات خود دزدیده بود. . . تقریبین ۴۰/۰۰۰ پاند دست ملکه‌ی انگلیس را گرفت. این را وی در کمپانی لی‌وانت سرمایه‌گذاری کرد - که فرین موفقیت شد. با سود کمپانی لی‌وانت کمپانی هند شرقی پایه‌گذاری گردید؛ سودهای این شرکت عظیم سرمایه‌گذاری‌های بعدی انگلیس را تشکیل داد. اکنون ۴۰/۰۰۰ پاند انباشت‌شده، با نرخ ۳/۱۴ درصد ریج مرکب تقریبین بالغ بر ارزش واقعی کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی انگلیس در زمان‌های مختلف می‌شود، و امروز در واقع به مبلغ ۴/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ پاند، که بنا به برآورد من برابر سرمایه‌گذاری خارجی ما است، بالغ می‌شود. بنا بر این هر یک پاندی که فرانسس دیریک در سال ۱۵۸۵ به کشور آورده است اکنون به ۱۰/۰۰۰ پاند بالغ شده است. این چنین است قدرت ریج مرکب. («امکان‌های اقتصادی برای فرزندان فرزندان ما»، «رساله‌هایی در باره‌ی ترغیب، ص ۲- ۳۶۱)
- با مطالعه‌ی این چنین «استدلال‌ها»، و «شواهدی» که در حمایت آن‌ها آورده شده است شخص نمی‌داند که به این سطح از ژرفش «علمی» بخندد یا به این واقعیت که برخی می‌توانند آن را واقع جدی بگیرند بگریزد. کوری ایدئولوژیک حاکی از اعتمادبه‌نفس یک روشن‌فکر اصلی بورژوا نمی‌تواند از این بی‌پرده‌تر تجلی یابد.
- ۱۳- ماخذ بالا، ص ۳۷۳
 - ۱۴- ماخذ بالا، ص ۳۵۹
 - ۱۵- ماخذ بالا، ص ۳۶۴
 - ۱۶- ماخذ بالا،
 - ۱۷- ماخذ بالا، ص ۳۶۶
 - ۱۸- ماخذ بالا، ص ۳۶۹-۷۰
 - ۱۹- ماخذ بالا، ص ۳۷۲
 - ۲۰- ماخذ بالا، ص ۳۷۳
 - ۲۱- ماخذ بالا،
 - ۲۲- با در نظر گرفتن این که کتاب مزاروش در سال ۱۹۸۹ انتشار یافته است امروز فقط ۲۲ سال به موعده مقرر برای رسیدن به انتهای تونل ضرورت اقتصادی کینز باقی مانده است. م
 - ۲۳- self-absolving در این نوع برخورد موضوع طوری طرح می‌گردد که در مورد آن کاری نتوان انجام داد.
 - ۲۴- شاید بتوان اوضاع امروز دموکراسی‌های غربی را، در وجه ایدئولوژیک‌کاش، به واگذاری نسبی سرنوشت این نزاع بنیادی به مکانیسم‌های کور بازار، بخشا، توضیح داد. م
 - ۲۵- «خرد نظری» theoretical reason اصطلاحی است کانتی که سعی در ارزیابی چیزها در وضعیت «بودن»، وضعیت «سکون»، یا آن گونه که «هستند» دارد. در کنار آن

مات مُشخّر دارد. یک در، درست پهلوی در ورودی، به اطاق اولی راه دارد و در اطاق دوم، چسبیده به آن است. این دو اطاق با دری تاشو - از چوب و شیشه - از هم جدا می‌شوند.

امروز اما این در را باز گذاشته‌ایم و به جایش پرده‌ای آویخته‌ایم که رفقا همدیگر را نبینند؛ چرا که با یکدیگر "چشم بسته" اند. در یک طرف پرده، یعنی در اطاق دوم، رفقا خشایار، سیمین و زهره هستند و آنطرف یعنی در اطاق اول، منصور نشسته است. به جز من فقط منصور سلاح کمری دارد آنهم سلاحی کوچک و ناکارآمد. مریم "مسئول روز" است و مشغول تدارک نهار و رتق و فتق کارهای روزانه.

آشپزخانه به کوچه پنجره دارد؛ اما این شیشه‌ها هم مشجر و ماتاند و از اینرو کوچه دیده نمی‌شود. آشپزخانه را می‌شود بخشی از اطاق اول محسوب کرد که با دیواری از چوب و شیشه از اطاق مجزا شده و فاصله‌ای یک و نیم متری با کوچه ایجاد کرده است. اطاق دوم و هال، هر دو، رو به جنوب، پنجره‌ای سراسری دارند از آهن و شیشه که از پشت آن می‌توان حیات کوچکی را دید که با دیوارهایی کوتاه از دو همسایه‌ی شرقی و غربی جدا می‌شود. راه فرار، اما، از حیات خلوت همسایه‌ی جنوبی می‌گذرد. خانه‌ای که درب حیاتش به کوچه‌ی پشتی باز می‌شود.

دوباره سرم به کارم مشغول شده است که صداهائی از پشت در و سایه‌هایی از پشت شیشه توجهم را جلب می‌کند. احساس می‌کنم سه نفر پشت در و روی پله‌ها ایستاده‌اند. احساسی قوی به من می‌گوید: لحظه‌های خوبی در پیش نیست.

خودم را به مریم می‌رسانم و می‌گویم: این در زدن مشکوک بود. فکر کنم محاصره شده‌ایم. چند نفر پشت در هستند.

منصور با رنگی پریده می‌پرسد: چکار باید بکنیم؟ می‌گویم آماده شو. سلاحش را از جلد کمری در می‌آورد... پرده بین دو اطاق را بر می‌دارم که رفقای پشت پرده هم در جریان قرار گیرند. آهسته و با خونسردی به رفقا می‌گویم ممکن است لو رفته باشیم و به پایگاه حمله کنند. اول از همه راه فرار را نشان‌شان می‌دهم و بعد در دست هریک از سه مهمان یک سیانور می‌گذارم. خودم نیز سیانورم را در دهان گذاشته و پول‌های پایگاه را که مبلغ قابل ملاحظه‌ای است، بین رفقا تقسیم می‌کنم. از آنرا نچک‌های اضافی یکی را به خشایار می‌دهم، یکی را به مریم و یکی را به منصور. یکی را هم در کمر بند خودم جا می‌دهم. مسلسل را بر می‌دارم. به همه چیز طبق طرح دفاعی عمل کرده‌ام.

پیت دو صفر که کنار من است، برایم از هرچیز مهم‌تر است. چرا که می‌دانم همه‌ی اسناد مهم، کروکی انبارها و قرارهای سازمانی همه‌ی رفقا در آن قرار دارد. به همین جهت پیتی پُر از بنزین را هم کنارش گذاشته ایم تا چنانکه حمله شد، هیچ چیز به دست دشمن نیفتد.

دوباره زنگ خانه به صدا در می‌آید. تو گوئی آنها منتظر بوده اند ما آماده شویم؟ گرچه این همه، یک یا دو دقیقه بیشتر طول نکشیده است.

بی سرو صدا گلنگدن می‌کشم و آماده شلیک می‌شوم. منصور نیز رو به دیوار گلنگدن می‌زند. می‌داند که خطر شلیک این نوع سلاح‌ها زیاد است. به مریم می‌گویم در را باز کند. تا دستگیره‌ی قفل را می‌کشد، یک ساواکی یوزی به دست، با سرعت و قدرت تمام خودش را به در می‌کوبد و مریم پشت در گیر می‌افتد. همزمان، ساواکی دومی که او نیز یوزی در دست دارد، با شتاب وارد اطاق دوم می‌شود و درست روبروی لوله‌ی مسلسل من خشکش می‌زند و برمی‌گردد. بی‌درنگ به او شلیک می‌کنیم. شلیک کنار فرار می‌کند. منصور تا به او شلیک می‌کند سلاحش "گل" می‌کند یکی دوبار گلنگدن می‌کشد. بی‌فایده است.

از لای در اطاق جلو، در آینه‌ای که توی هال است می‌بینم که ساواکی اولی کنار در اطاق دوم کمین کرده است. در اطاق را کمی بیشتر باز می‌کنم؛ لوله‌ی مسلسل را به سمت اش بیرون می‌برم و او را به رگبار کوتاهی می‌بندم. (۵) فریاد کشان و شلیک کنار می‌گریزد. لحظه‌ای سکوت برقرار می‌شود. اما بلافاصله صدای رگبار مداوم از کوچه برمی‌خیزد.

با یک حرکت سریع تا دستم را دراز می‌کنم در خانه را ببندم. زن صاحبخانه که از بالای پله‌ها وحشتزده سرک می‌کشد، با دیدن مسلسل دستی من می‌گوید: (ای وای) حمید آقا؟! (۶) حرفش تمام نشده در را بسته ام.

رفقا در حال بالا رفتن از دیوار روبرو هستند. خشایار حتی یکبار از دیوار سمت شرق به خانه همسایه رفته و بازگشته است. مریم اما از جایش تکان نمی‌خورد. تیرخورده است و نمی‌تواند قدم بردارد. اما شگفتا که سرپا ایستاده و درد گلوله مطلقاً در چهره‌اش پیدا نیست. او را با خود به حیات می‌برم. برمی‌گردم. پیت بنزین را برمی‌دارم. آن را کف اطاق و روی پیت دو صفر خالی می‌کنم. کبریت می‌کشم. انفجاری مهیب خانه را از بُن می‌لرزاند و انگار دستی نامرئی مرا به درون آتش می‌کشد و همچون شوکی الکتریکی مرا به ترس می‌اندازد. (۷)

منصور هنوز در حیات است و کمک می‌کند که رفقا از دیوار عبور کنند. نوبت مریم است. می‌بینم منصور هر چه زور می‌زند نمی‌تواند مریم را تکان دهد. منصور هر چه لاغر و ترکه ای است، مریم چاق و سنگین است. شیطنت در اینجا هم سر می‌کشد. می‌خواهم به او بگویم: رفیق اگر از این درگیری جان سالم به در بردیم، حتماً خودت را لاغر کن و یا من و منصور به تشکیلات پیشنهاد دهیم که رفقا به هنگام عضوگیری به وزن کاندیدا هم توجه داشته باشند!

با تلاشی فراوان مریم را از دیوار بالا می‌کشیم. حالا همه به حیات خلوت خانه‌ی همسایه وارد شده ایم. همسایه‌ها با حیرت به ما چشم دوخته‌اند و در شیشه‌ای را که تاکنون به روی مان نگشوده‌اند، باز می‌کنند. می‌گویم: "ما چریک فدائی خلق هستیم. ساواکی‌ها به خانه‌ی ما حمله کرده‌اند. ما فوراً از خانه‌ی شما خارج می‌شویم؛ بکشید!"

مریم نمی‌تواند گام از گام بردارد؛ انگار سنگین تر هم شده است. سرپا هم دیگر نمی‌تواند بایستد. ولی بسیار خونسرد است. من اما با دو مشکل مواجه‌ام. هم کمر بندم نامناسب است و هم مسلسل‌ام حمایل ندارد. این‌ها مانع از آنند که بتوانم مریم را از مهلکه دور کنم. منصور هم خیلی ضعیف الجثه است. تازه متوجه شده‌ام که نمی‌توانیم رفیق را با خود ببریم؛ یکبارہ وظیفه‌ای بس سنگین بر دوش من می‌افتد: ما طبق آئیننامه‌ی زندگی چریکی موظف بودیم که رفیق زخمی را زنده به دست دشمن ندهیم. تمام تلاشم را می‌کنم و از او می‌خواهم که همراهی کند. ممکن نیست. مخصمه‌ی غریبی ست! رفیق‌ت را باید بکشی...! خاطره‌ی رفقا خسرو و حسین حقنواز در ذهنم زنده می‌شود... (۸) همچون روز برایم روشن است که اگر زنده بدست دشمن بیافتد دمار از روزگارش در می‌آورد. در چهره اش چیزی جز خونسردی نمی‌بینم. یاد دفاع صبا می‌افتم که درباره‌ی عضوگیری او می‌گفت: رفیق پُرانگیزه ای‌ست... فقط می‌گفت: شما بروید. عجله کنید... حال باید او را بکشم. اما مگر ساده است...؟

هر چه هست جای تعلل نیست. ضامن مسلسل را از روی رگبار به روی تک تیر می‌برم. لوله‌ی مسلسل را بر شقیقه‌ی مریم می‌گذارم و ماشه را می‌چکانم. عمل نمی‌کند. دوباره می‌چکانم، شلیک نمی‌کند.

می‌گویم: بروید، من سیانورم را در دهان دارم. مطمئن باشید! شما بروید. یک آن با خودم می‌گویم: گلت ام را بکشیم؟ نمی‌کشم. (۹)

مریم را می‌گذاریم و همگی از در خانه‌ی همسایه وارد ده متری سوم خیابان محمد رضا شاه در فرح آباد ژاله می‌شویم. نیمه‌ی بهمن ماه است. تهران سرد و زمین پُر برف است.

ساواکی‌ها در ده متری بلائی همچنان در حال تیراندازی‌اند. به چه و به که تیراندازی می‌کنند؟ بیم آنکه صبا و حسین وارد کوچه شده باشند و با آنها درگیر، از ذهن و دلم می‌گذرد.

با استفاده از دو اتومبیل عابر، در دو نوبت خودمان را از منطقه‌ی شرق به غرب تهران و جائی امن می‌رسانیم. خانه‌ای در شهر آرا. (۱۰)

من اما هنوز در خانه‌ی همسایه مانده ام و در زیر نگاه شگفت‌زده شان در اندیشه‌ی کشتن و یا نکشتن مریم‌ام. منصور انگار حس کرده است. نگاه اش پر از نگرانی است. به همه چیز فکر می‌کند و حتمن بیش از همه به

۵- صبا بیژن زاده از رفقای قدیمی و از مسئولین با کفایت پس از ضربات سال ۱۳۵۵ است. او در بازسازی سازمان نقش کلیدی داشت. هم‌رمز رفیق مرضیه اسکویی و مادر شایگان بود که با گروه رفیق شایگان در سال ۵۳ به سازمان پیوستند. حسین چخاچی از رفقای تبریز و سمیات رفیق بهروز ارمانی بود که در پایان سال ۱۳۵۶ همراه با صبا بیژن زاده و بهنام امیری دوان در تهران به دست مزدوران ساواک کشته شد. تعجب این زن از آنرو بود که چهره دیگری از من در ذهن داشت: چهره مردی بسیار خوب و عاشق همسر که به خاطر وی به خانواده‌ی ثروتمندش پشت کرده بود و... اینها البته توجیحاتی بود که صبا برای عادی جلوه دادن زیست ساده و دور از تجمل خانه و بی ارتباطی ما با خانواده به گوش زن همسایه خوانده بود.

۷- پس از درگیری، رفقای برای بررسی به محل حادثه رفتند گزارش کرده بودند که خانه با تمام وسائل سوخته و حتی شیشه‌ها ذوب شده‌اند. ما نامه‌ای به صاحبخانه فرستادیم و ضمن ابراز تأسف از این واقعه، پولی را که پیش ایشان داشتیم، معادل خسارت ارزیابی کردیم و تصریح نمودیم چنانچه کفایت نکند، ما باقی آن را خواهیم پرداخت. یک کار مشابه هم پس از این درگیری انجام دادیم و آن پرداختن مابقی قسط تلویزیونی بود که برای توجیه خود از مغازه‌ای در همان محل خریده بودیم. این رفقا شنیده بودند که در خانه گردی پس از حمله درحالیکه رفیق مریم سیانوروش را دندان زده بود در زیر همان تختی که پنهان بوده است ساواکی‌ها او را به رگبار بسته‌اند. سیاهی شدید چهره‌ی او را نشان تاثیر سیانور دانسته بودند. این نیز گفتنی است که از جمله اسنادی که در پیت دو صفر پایگاه ما بود، محل تردد رفقا صبا و حسین در همان روز بود. که معمولاً هر کس از زهر پایگاهی خروج می‌کرد میبایست حوالی محل ترددش را بنویسد تا چنانکه ضربه‌ها، دانه‌ها، ماحا تحفته، کنس.

۸- تجربه‌ی تلخ رفیق، "حسب حقنواز"، یاد، روایت، به نام "دستور، تشکلات"، "بیش از این، نوشته‌ام، در سفر مشترک، با رفیق، علی اکبر جعفری"، از تهران، به مشهد اتمسفر، شان، با اثر خستگی، رفیق، جعفری، که راننده بود، از جاده منحرف و به دره‌ای سقوط می‌کند. رفیق، جعفری، به شدت زخمی و امکان‌گرفتار، نداشتن است. به دستور، خود، رفیق، جعفری، و به حس و ظلمت، رفیق، حقنواز؛ با شلیک گلوله نم، گذارد، رفیق، زنده دست دشمن بیافتد. "حسین حقنواز" اما از آن پس دچار نوعی افسرده‌گی شد.

۹- بد نیست این را نیز بگویم رفیقی نازنین، که طعم شکنجه وزندان را چشیده است، وقتی روایت بالا را شنید گفت: "بین هاشم! اگر من جای مریم بودم و زنده به دست دشمن می‌افتادم، اول یک فحش به تو میدادم بعد به ساواکی‌ها ...". مسئله این نیست که خود را جای مریم و آنهم زنده‌ی مریم بگذاریم. زنده‌ی مریم گفت شما بروید. اگر در جا و موقعیت من بودید چه میکردید؟

۱۰- پس از این ماجرا، گزارشی از این درگیری در نشریه‌ی داخلی سازمان نوشتیم که به گمانم آخرین نشریه‌ی منظم داخلی بود. رفیق خشار هم در همان شماره یادداشتی انتقادی نگاشت. او در این یادداشت، برخورد من را با راننده غیر قاطعانه ارزیابی و به گونه‌ای طرح کرده بود که در صورت لزوم باید به قهر متوسل می‌شدم. خوشبختانه اوچنان نیک نهاد بود که خیلی زود یعنی، درست در روزهای پس از قیام، با کمی خجالت به من گفت: رفیق برخورد من اشتباه بود و این انتقاد از خود را کتبی خواهم نوشت قیام اجازه نداد که او در این باره چیزی بنویسد. حالا من به جای او پس از سی سال می‌نویسم و یادش را گرمی می‌دارم. و ریز ما چرا را در زیر میاورم:

از خانه‌ی همسایه که خارج شدیم، هنوز بیست سی قدم نرفته ایم که یک پیکان تعلیم راندگی سر می‌رسد. جلویش را می‌گیرم. خودم جلو، کنار راننده و رفقا پشت سر، روی صندلی عقب می‌نشینند. به راننده می‌گویم: ما چریک فدائی خلق هستیم. ساواکی‌ها به خانه‌ی ما حمله کرده‌اند. سریع تر بران تا از منطقه دور شویم! زمین برفی ست و راننده مایل نیست که به سرعت اتموبیلش را براند. مسلسل را که تا کنون زیر کتف در بغل گرفته‌ام

مریم! در من هم لابد همین را دیده است! خودش را که چون کودکی معصوم می‌نماید به من می‌چسباند. موهای فر فری‌اش زیر چانه‌ی من است. محکم بغلم می‌کند و با نگاه و لحنی مهربان و لوجه‌ی شمالی‌اش می‌گوید: "جان ما را تو نجات دادی رفیق!" چنان به کشتن و نکشتن غرقم و اینکه چه بر سر زخمی‌ی ناکشته‌مان می‌آید که انگار حرف او را نشنیده‌ام، نگاهش اما نمی‌گذارد بی‌اعتناء بمانم. می‌گویم: "تی جان قربان". لیخنداش زیباتر می‌شود و با چنین خنده‌ی زیباست شاید که بی‌آنکه بدانی و بفهمی سبکبال می‌شوی و به عنوان آخرین وظیفه، علامت عدم سلامتی خانه را که همانا ضربدری‌ست بر تیر چراغ برق شکسته‌ی خیابان محمد رضا شاه، در ارتفاعی به بلندای قامت آدمی، در سریعترین زمان به انجام می‌رسانی. (۱۱)

پا نوشت ها :

۱= خشاریار، نام سازمانی جعفر پنجه‌شاهی است و رفقا سیمین و زهره دو خواهر او هستند. آنها به خاطر ضربه‌ای که تیم رفقا عباس هوشمند و غزال آیتی خورده بود و ردی که به خانه‌ی مادر پنجه‌شاهی برده بودند- و یا به عکس- مجبور به اختفا و بطور موقت به پایگاه ما منتقل شده بودند سیمین و زهره بعدن به شهادت رسیدند. خشاریار از نخستین رفقای "گرایش سوسیالیسم انقلابی" بود که در سال ۶۱ وقتی فهمید چاره چیست، قبل از همه پیشتاز شد و راه خود را رفت. دروغا که جنبش کارگری ایران این رزمنده صمیمی و شریف خود را از دست داد. او از طریق احمد عطالهی که خانه‌ی مشترکی را لو داده بود به دام افتاد و با خوردن سیانور در همان دامگه جان خود را گرفت و گذاشت این جان عاشق به چنگ مزدوران جمهوری اسلامی بیافتد.

۲- منصور، نام سازمانی رضا غیرائی است. او در سال ۵۶ از زندان آزاد شد و برغم نداشتن آمادگی‌های رزمی به دلیل توانائی نسبی ثوریک‌اش فورن عضوگیری شد و در مدتی کوتاه به عضویت مرکزیت سه نفره‌ی قبل از قیام ۵۷ درآمد. بعد از قیام عضو کمیته‌ی مرکزی سازمان اکثریت و سردبیر نشریه‌ی کار (اکثریت) بود. به گواهی اسناد (مثلن نوشته‌های رفیق اکبر شالگونی و...) در ارتباط با انتشار مقاله‌ای در نشریه‌ی کار اکثریت، اسدالله لاجوردی طی تماسی با فرخ نگهدار از او می‌خواهد نویسنده‌ی مقاله مزبور را به او معرفی کند. نگهدار، رضا غیرائی را به عنوان سردبیر نشریه و نه نویسنده مقاله، به مسلخ می‌فرستد. بازهم اسناد (نوشته‌های یکی از اعضای ک م اکثریت) گواهی می‌دهند که خود رضا غیرائی و چند تن دیگر مخالف این تسلیم و تحویل بوده‌اند. رضا غیرایی در سال ۶۷ در زندان اوین اعدام شد.

به باور من رضا غیرائی به رغم این که به اکثریت پیوست، از نوعی سلامت رفتار و شرافت اخلاقی برخوردار بود که به احتمال زیاد برای رهبری اکثریت مزاحمت آفرین بود. ابعاد این ماجرا را همکاران آن دوره‌اش، گر شرفی بایسته در خویش سراغ دارند، می‌باید بازگو کنند. آنگاه به درستی معلوم خواهد شد که اصرار فرخ نگهدار برای تحویل او به لاجوردی از کجا سر چشمه گرفته است.

۳- مریم نام سازمانی فردوس ابراهیمیان است که سومین عضو ثابت پایگاه ما و دانشجوی دانشگاه صنعتی بود. او بر اثر ضربه به شاخه‌ی تحت مسئولیت رفیق یثربی، مجبور به اختفا شد. از همین رو هنوز آموزش‌های لازم را برای زندگی چریکی ندیده بود. اما دلیل کاراکتر جدی و انگیزه‌های بس انقلابی و لورفتن‌اش به عضویت پذیرفته شد.

۴- بعدن پی میبرم که کوتاهی این رگبار ناشی از هوشمندی من در استفادای مناسب از فشنگ نبوده است. سلاح من هم پس از دو رگبار گل کرده بود. یعنی بر اثر گرم و سرد شدن لوله‌ی سلاح، کالیبر آن تغییر می‌کند و نمی‌گذارد گلوله‌های بعدی رد شوند. در نتیجه یک گلوله در لوله گیر می‌کند.

ندای درون اوست که حکم می کند و می گوید چه باید کرد و چه نباید کرد!
از همین رو این نوع عمل ها "نمونه ای" محسوب میشوند و مبین اصالتی
منحصر به فرداند؛ چرا که "واقعۀ" وجدان فرد را جایگزین مقررات جمعی
کرده است.

* «**خساره ایست که توفان ش مسخ نیارست کرد**» قطعه شعری است
از احمد شاملو که برای زیبرم سروده است.

رفیق زیبرم، در سال ۱۳۲۳ در بندر انزلی و خانواده ای صیاد پا به جهان
گذاشت سالها صیاد شیلات بود. پس از سربازی در کتابخانه ای- در تهران-
مشغول به کار شد. اواخر دهه ی چهل به چریکهای فدائی خلق پیوست در
عملیات بسیاری شرکت جست. در ۲۸ مرداد ۱۳۵۱ در محاصره ی دشمن
افتاد. به خانهای پناه برد. پیش از همه اهالی خانه را به زیر زمین هدایت
کرد تا آسیب نبینند. از زن صاحبخانه چادری خواست و ظرفی تا مهمانش
را به سینه بندد. بابت اینها پولی به زن داد... یک فشنگ برای خودش
نگهداشت ما بقی را نثار دشمن کرد. اما ساعتش را خرد کرد تا هیچ از او
بدست مزدوران نیفتد.

*



هزار و یک شب؛

روایت عشق در فرهنگ ما

اسد سیف

ما ایرانیان سده هاست که با داستانهای هزار و یک شب زندگی می کنیم.
مشکل بتوان کسی از ما یافت که داستانی از این مجموعه در ذهن نداشته
باشد. مادران و مادر بزرگها در شبهای دراز زمستان "شهرزاد" قصه گوی ما
بودند در روایت این داستانها. ما خود تا همین صد سال پیش آگاهی
چندانی از بنیان آن نداشتیم. غربیها آن را به عنوان یک اثر ادبی به ما
شناساندند. کامل ترین نسخه ی آن که تا کنون در ایران موجود بود، ترجمه
شش جلدی عبدالطیف طسوجی بود که به دستور ناصرالدین شاه صورت
گرفته بود. سرانجام نسخه کامل هزار و یک شب امسال در ایران منتشر
شد. (۱)

هم زمان با انتشار این اثر، کتاب "مقدمه ای بر هزار و یک شب" اثر آندره
میشل نیز با ترجمه و افزوده هایی توسط جلال ستاری منتشر شد.
معتبرترین متن هزار و یک شب در زبان فرانسه از آن آندره میشل است که
آن را کامل ترین متن می دانند.

هزار و یک شب داستان زندگی انسانهاست در کنار جنها و پریان، داستان
سحر و جادو و دین، داستانی که عشق در آن به حيله ممکن می گردد و

روی زانو می گذارم و می گویم: لطفاً قدری سریعتر برانید. اعتنایی به حرفم
نمی کند. میگویم: بایست جای مان را عوض کنیم. یا پیاده شو! میگوید: با
این ماشین نون می خورم. ماشینم را نمیدهم. طوری حرف می زند که
میفهمی انگار جانش به ماشینش بند است. به یکی دو خیابان بالاتر که
می رسیم، سر تقاطع پیاده می شوم و به یک بنز قهوه ای رنگ که در حال
عبور است، ایست می دهم. راننده مردی میان سال، آراسته و بسیار مؤدب
است. تا میگویم به ماشین شما نیاز داریم؛ ما چریک فدائی خلق هستیم،
فوراً پیاده می شود و با احترام ماشینش را در اختیار ما میگذارد. به او
میگویم: ساعاتی دیگر آنسوی شهر ماشینتان را پیدا می کنید. محترمانه سر
تکان می دهد. من هم متقابلاً لیخنه میزنم. یکی از رفقا کفش به پا ندارد.
نزدیک یک فروشگاه کفش ملی می ایستم. دو رفیق پیاده می شوند به سرعت
کفشی می خرند. دقایقی بعد به خانه ی یکی از نزدیکان در شهر آرا می
رسیم. رفقا را میگذارم و ماشین را دورترها پارک می کنم. با تاکسی بر
میگردم. هر کدام از ما موظفیم بهنگام بازگشت به پایگاه، در سر راهمان به
علامت سلامتی پایگاه که معمولاً برستون یا دیواری زده میشود نگاه کنیم.
خشایار را برای زدن علامت عدم سلامتی پایگاه به محل علامت اتیری
شکسته در خیابان محمد رضا شاه/ می فرستم. با اینکه فاصله دور است
سریع علامت میزند و باز میگردد. تماس مان با صبا فردا ی آنروز بر قرار
میشود.

در کیهان، یا جریده ای دیگر که در نیمه دوم بهمن ۱۳۵۶ به چاپ
رسید، سخن بنی احمد پان ایرانیست منعکس می شود. او به کشتن دختر
دانشجوی بی سلاح، اعتراض می کند و بدینگونه است که گوشه ای از این
ماجرا بر ملا می شود.

گفتنی است که پس از این واقعه انتقادی از سوی رفقا به عملکرد من نشد.
بر عکس مورد تشویق قرار گرفتم و یکی از بهترین سلاح های سازمان، با دو
خشاب اضافی یکی بیست فشنگی و دیگری چهارده فشنگی، در اختیارم قرار
گرفت.

البته سوای انتقاد خشایار، یک انتقاد از خود نیز مطرح گردید. انتقاد از خود
من مربوط به بی توجهی ام نسبت به اشکالی بود که در کمربندم بوجود
آمده بود که مبیایست فوری درستش میکردم. اما گذاشته بودم در برنامه ی
بعد از ظهر که درستش کنم. ظاهراً فقط به خروج فکر کرده بودم که در
آنروز خروج نداشتیم. اما فکر در گیری را که هر آن محتمل است نکرده بودم.
انتقاد البته وجود داشت مثلاً این که راه فرار را به رفقا نشان نداده بودیم.
چون این اولین چیزی بود که هر تازه وارد به هر پایگاه باید میدانست.

۱۱= سی و سه سال است از این واقعه می گذرد. گرچه بارها به این نوع
حادثه ها اندیشیده ام، اما همواره چنان حوادثی بسیار که بر ما گذشته، همه
را جزئی طبیعی از کل زندگی پر تلاطم چریکی و انقلابی دانسته ام. آخرین
اما جوشش هائی که دوست و دشمن را به مرور آن دوره و انقلابیون آن
زمان وا داشته. تامل بر این رویدادها را ضروری کرده است

به گمانم انقلابیون در صحنه ی پیکار همانند یک بازیگر صحنه ی تئاتر
عمل می کنند. چنین وقایعی در مبارزه به این می ماند که بازیگر به دلائلی
متن نمایش نامه را از یاد ببرد و ارتباط اش با "سوفلور" قطع شود. آنگاه
چه می کند؟ به گمان من عملکرد او در چنین هنگامه ای بیش از هر زمان
دیگر خصلت نمای معرفت، ضعفها و قوتهاش هستند. زیرا در نبود متن و
ندای "سوفلور"، این توش و توان واقعی بازیگر است که با ندائی از درون در
هم می آمیزد و نمایش را به پایان می رساند. به همان گونه که رفیق
زیبرم* با "چادر" آن زن تهی دست، و "ساعت" خویش نقطه ی ای ماندگار
بر زندگی زیبای خویش و چهره زشت دیکتاتوری شاه گذاشت

به صحنه دیگری بازگردیم؛ وقتی سلاح عمل نمی کند و رفیق زخمی
میگوید: شما بروید و من سیانور در دهان دارم، "آئین نامه" که نقش
"سوفلور" را بازی می کند دیگر دستور العملی ندارد. زیرا چنین وضعیتی
در آن پیش بینی نشده است! از این پس این خود فرد است که بیش از هر
زمان از درک و دریافت های خود حرکت می کند. و در این لحظه دیگر این

زنان حيله گزند. دام برای مردان می گسترند تا اسیرشان کرده، کام از آنان برگیرند. داستان مردانیست که شبها را با ساز و ترانه و می به صبح می رسانند، به دنیای دور سفر می کنند، به عشق زنان گرفتار می آیند، فریب آنان می خورند، نرد عشق می بازند، منتظر حادثه‌اند و این‌که؛ تقدیر چه برایشان در پیش دارد.

هزار و یک‌شب داستان زندگی زنان است در جهانی مردسالار، زانی که مادر، معشوقه، پرهیزگار، باهوش، ساحره، کنیز، پری‌روی و یا مکارند. آن‌جا که به راه رسیدن به هدف ناتوان باشند، به حيله توسل می جویند، مگر به عشق می آمیزند و فتنه به‌پا می دارند. اگر به حيله متوسل نشوند، مردان روزگار بر آنان تلخ می گردانند. مگر نهایت هوش آنان است و جالب این‌که موفقند، موفق‌تر از مردان. در این اثر هرگاه خرد ناتوان گردد، حيله و سحر و جادو به کار می افتد.

هزار و یک‌شب داستان زنان خیانتکار است، زانی که شوهر می فریبند و یا می کشند تا به معشوق برسند، زانی که عطش شهوت دارند.

در هزار و یک‌شب ساحران و جادوگران انسان‌ها را به آبی از یک نقطه‌ای جهان به نقطه‌ای دیگر می کشانند، دریا خشک می گردانند، سیل جاری می کنند، انسان‌ها را به هیئت حیوان و حیوان‌ها را به شکل انسان در می آورند. گدا و فقیر به آبی ثروتمند می شوند و ثروت در یک لحظه دود می شود و به هوا می رود. در هزار و یک‌شب پرندگان سخن می گویند، حیوانات فکر می کنند و بر رفتار انسان‌ها نظارت دارند. از دل خاک در یک چشم به‌هم زدن کاخی سر بر می آورد و لشگری عظیم به اشاره‌ای نابود می شود. در هزار و یک‌شب می توان بر بال پرندهای و یا یک قالی از شرق به غرب عالم پرواز کرد و یا در شکم ماهی دریایی پشت سر گذاشت.

در هزار و یک‌شب پیرزنان عجوزه نام دارند، بدسگالانی هستند که ساحری می کنند و قدرتی مافوق بشر دارند. انسان‌هایی پلید، عفربه‌هایی که جن‌ها به خدمت دارند. عجوزه‌ها واسطه نیز هستند، گروهی از آن‌ها خیرخواهانه نیرنگ به کار می گیرند تا عاشق و معشوق به وصل برسند. (داستان اردشیر و حیات‌الفوس) عجوزه‌ها به ذات اما پلیدند، مردان و زنان پارسا می فریبند. (دختر تازیانه‌خوره)

هزار و یک‌شب داستان کنیزانیست که برده‌اند و اراده‌ای بر زندگی خویش ندارند، خرید و فروش می شوند، خدمتکارند، هدیه داده می شوند تا مورد بهره‌برداری جنسی قرار گیرند. کنیزان به اسیر گرفته شدگانند در جنگ‌ها. در میان آنان شاهزادگان هم یافت می شوند، عده‌ای از آنان بسیار باهوش و آگاهند. (خداوند شش کنیز)

در هزار و یک‌شب شاهدخت‌ها زیبا و باهوشند، از بهر آنان جنگ‌ها راه می افتد. دانایانی هستند که گره بسیاری از مشکلات، حتا برای پدر و یا شوهر می گشایند. در این اثر، زیبارویان دانایانی هستند آگاه. (انوشیروان و دختر دهاتی) پنداری زیبایی با هوش در رابطه است. زنان هزار و یک‌شب همه خانه‌نشین نیستند، عده‌ای از آن‌ها از علم نیز بهره دارند.

در دنیای رؤیای هزار و یک‌شب جهان به اشاره‌ای تغییر شکل می دهد. سحر و جادو نه تنها اشخاص، اشیاء را نیز دگرسان می کند. در این دنیا همه‌چیز، جز فکر آدمی، در استحاله است. همه‌چیز دگرگون می شود، بی آن‌که ذهنیت انسان دچار تحول گردد. قرن‌ها بر محور فکری واحد و ثابت و مردانه پشت سر گذاشته می شوند.

هزار و یک‌شب رؤیاهای فروخته و سرکوب شده ذهن آدم‌هاییست که نمی توانند در تعریف هستی به تعبیری دیگر دست یابند. آن‌جا که عقل ناتوان است، ذهن رؤیا می سازد تا حقیقت دیگری بیافریند. داستان‌های هزار و یک‌شب همین حقیقت است، حقیقتی که با افسانه و سحر و جادو می کوشد جهان هستی را معنا کند. رسیدن به بخت و اقبال در هزار و یک‌شب اصل است. زندگی سخت مردم همیشه امید در آنها پروراند تا آرزوها را در ذهن به پرواز وادارند.

قوانین طبیعی و اجتماعی در هزار و یک‌شب کاربردی ندارند. در دنیایی چنین متغییر، انسان‌ها به ذات خویش تغییرناپذیرند، شاهزادگان و امیران

همیشه فرمانروا خواهند ماند و فرودستان پیوسته‌ایام فقیر. هر شخصی همان نقشی را در زندگی بر عهده دارد که باید داشته باشد. الگوها قراردادی عمل می کنند. رفتارها ثابت است و در فرم‌های مختلف امکان جولان می یابند.

در هزار و یک‌شب عشق را یک روایت بیش نیست، در الگویی ثابت و تغییرناپذیر به کام مردان پیش می رود. زنان ابزار لذت آنانند. هر زنی که نخواهد و یا نتواند به مرد لذت ببخشد، احکام آسمانی، قدرت قاضی، قانون حکومت و سحر و جادو به کار می افتند، اگر شانس آورد تنبیه می شود و یا به حیوان بدل می گردد، در غیر این صورت همان به که سنگ گردد و یا نابود شود:

پیری می گوید که این غزال دخترعم اوست، جادو شده، کنیز و پسر مرا نیز هم او جادو کرده (حکایت پیر و غزال) در همین داستان بازرگانی گوساله شده است. در حکایتی دیگر (پیر و استر) پیری تعریف می کند که این استر زن او بوده است. البته جرم زن خیانت به شوهر است. ابتدا زن شوهر را سگ می کند و سپس شوهر به کمک ساحری دیگر دگربر انسان شده، زن خویش استر می گرداند.

هزار و یک‌شب حکایت مردمانی مسخ‌شده است، مردمانی که جانشان را ارزشی نیست، اگر بخت یاری کند و کشته نشوند، ماهی می شوند و یا سنگ و حیوانی دیگر. در این داستان‌ها هیچ انسانی نمی تواند برای فردای خویش نقشه‌ای از پیش طرح کند. همه در گردونه شگفت‌انگیز حادثه‌ها گرفتارند. به همان‌سان که شکوه و جلال را در این اثر عظمت است و زمان محدودیت نمی شناسد، بیم و امید بی‌حد و حصر بر ممکنات حاکم می شود. انسان ایستا مبهوت جهانیست پویا. شهرزاد هزاران سال می تواند به همان شکلی که هست، داستان بیافریند و به شاه لذت ذهنی و جسمی ببخشد و جهان را با داستان‌سرای خویش سحر کند.

هزار و یک‌شب دنیاییست که خوب‌ها و بد‌ها در آن در جنگی بی‌پایان زندگی می کنند. خوب‌ها همه رفتاری یکسان دارند، بد‌ها نیز. ویژگی‌های عمومی که کنار گذاشته شوند، انگار آدم‌ها فاقد خصوصیات فردی هستند. در داستان‌های عاشقانه، رفتار و پندار عاشقان هم‌چون مفهوم عشق، الگویی هستند که هم‌چنان تکرار می شوند. حتا زیبایی‌ها نیز از کلیشه‌ها پیروی می کنند. پنداری زن و یا مردی در لباس‌ها و شکل‌های مختلف خود را تکرار می کند. در این اثر قهرمانان هم‌شکل‌اند.

در هزار و یک‌شب شاهان و حاکمان نه در بند مملکت‌داری، بل‌که عشق و عاشقی‌اند. مردم در این اثر، شاهان را آن‌سان که دوست دارند خلق کرده‌اند. شاهان خوب در برابر شاهان بد قرار می گیرند. (داستان عجیب و غریب) عنصر خوب و خیر در برابر عنصر بد و شر.

در هزار و یک‌شب قصه روایتی می شود تا مرگ پس زده شده. (داستان سه پیر)

در هزار و یک‌شب زنان همسانند، همه گفتاری واحد و رفتاری مشابه دارند. مردان نیز. با این تفاوت که زنان افکار و آرزوهای خویش از نگاه مردان بر زبان می رانند. به روایتی دیگر همه‌ی آرزوها در این اثر برای مردان است.

هزار و یک‌شب داستان‌های عامیانه‌ایست که آرزوهای عوام در آن شکل داستانی به خود گرفته است. شاید به این علت که شخصیت فردی در آن جایی ندارد و همه به سان توده‌ها هم‌سان هستند. نمی توان افراد را به خصوصیات آنان بازشناخت. داستان‌ها در سطح می گذرند و هم‌چون آدم‌ها فاقد عمق و درون هستند. در این اثر باورهای عمومی، آسمانی و احکام اخلاقی در تن داستان‌ها بازگفته می شوند.

هزار و یک‌شب اسیر نگاه‌های استوره‌ای عرب (مسلمان)، ایرانی و یا هندی است و یا تلفیقی از این‌ها. به روایتی دیگر؛ این اثر بنیان در دادوستدهای فرهنگی منطقه دارد. خالق هزار و یک‌شب نمی تواند یک تن باشد، متنیست افسانه‌ای که در هر فرهنگ و زمانی داستان‌هایی به آن افزوده و یا از آن حذف شده است. این اثر "طی تاریخ گرداگرد جهان گشته و از هر جای نشانی بر خود بسته است" (۲) پس از آمدن اسلام، در جهان عرب "اسلامیزه شد، به فرم‌ها و مثال‌هایی از اسلام آراسته شد." (۳) این اثر در سفر خویش

شهرزاد جسارت می کند، از شاه چندین بار طلب بخشش می کند تا در ترسی که سراسر وجود او را در بر گرفته بگوید: "جسارتم را ببخشید، می خواهم از شاه تنها کنم..."

شهرزاد از شاه نه کاخ، نه ثروت، بل که اجازت برای "زندگی" می طلبد، آن هم نه برای خویش، به خاطر لذتی که به شاه بخشیده است، بل که بی مادر نماندن سه پسری که برای شاه زائیده. شهرزاد نمی تواند حتی یک لحظه بیندیشد که شهریار به او جان نبخشیده که حال قصد ستاندن آن دارد.

در نگاه به هزار و یکشب، غربیها، آنان که با ادبیات سروکار دارند، شیفته هنر داستاننویسی، فرم و ساختار آن شدهاند. به ساختار داستانی آن توجه دارند، چیزی که بسیاری از نویسندگان جهان را شیفته خود کرده است. توجه به زندگی مردم، آن سان که در این اثر روایت شده، ذهنهای کنجکاو مردم غرب را به خود جلب نموده است. ما ایرانیها اما عاشق شهرزاد هستیم. زنی مطیع، گوش به فرمان، مادری خوب، شجاع تا آن اندازه که شوهر اجازت دهد. همسری مهربان که به صرف رضایت شوهر، به این بهانه که زندگی به کام او خوش گرداند، وارد حرمسرایش می شود. شهرزاد زنیست که کام می بخشد، بی آن که از کام ستاندن خویش چیزی بگوید و یا اصلاً این موضوع برایش مهم بوده باشد. هدف سیراب کردن هوسهای بیمارگونه جنسی شهریار است، آن سان که اگر ارضا نشود، همسر به تیغ شمشیر خواهد سپرد.



هزار و یکشب حادثه‌ای در زبان نیست و در این عرصه هنری ویژه در ادبیات محسوب نمی شود، خواندن و یا شنیدن داستانهای آن سده‌ها موجب سرگرمی و تفریح توده مردم بوده است، چنین نیز خواهد ماند. پرواز خیال هم‌آنان است که به زبان خودشان بازگفته می شود. چگونگی زندگی و آرزوهای ذهنی مردم در آن برجسته است، چیزی که امروز می تواند محقق را به کار آید. ساختار آن و چگونگی به هم پیوستن داستانها اما خوشایند هر آن کسی است که به تاریخ داستاننویسی علاقه دارد.

هزار و یکشب شاهکاری جهانیست. خیالپردازیهای ناب انسان در آن شگفت‌انگیز است. هیچ اثری از مشرق‌زمین به این وسعت در غرب شناخته شده نیست. موضوع صدها فیلم، داستان، موسیقی و دیگر هنرها قرار گرفته است و این روند ادامه دارد.

پس از ترجمه هزار و یکشب (نخستین ترجمه به زبان فرانسه در سال ۱۷۰۴) در غرب (۶)، بسیاری از داستانهای آن به شکل افسانه برای کودکان بازنویسی شد که مورد استقبال فراوان قرار گرفت، چیزی که در شرق رخ نداد. در پی این استقبال شرقیها به ترجمه و تنظیم کارهای غربیان در این عرصه روی آوردند. قصه‌های "علی‌بابا و چهل دزد بغداد"، "سندباد" و "علاءالدین و چراغ جادو" از آن جمله‌اند. این آثار لذتبخش ذهنهای چندین نسل در غرب بوده و هست.

در شرایطی که عامه مردم به حوادث آن دل خوش کرده‌اند. مردان غربی نیز عاشق شخصیت شهرزاد هستند و در او تصویر "زن شرقی" را می بینند. این شهرزاد تنها خوشایند مردان شرقی نیست، مردان غربی نیز به او عشق می ورزند. تصویر اروتیک غرب از شهرزاد ریشه در واقعیت ندارد. خیال مرد غربیست از زن شرقی به شکل پیراسته‌ی آن که حرمسراها را به ذهن تداعی می کند. توصیف‌های عریان آن را ابتدا غربیها نیز در ترجمه‌های نخستین خویش از این اثر حذف کردند تا مورد پسند اخلاق اروپایی آن زمان واقع گردد.

در هزار و یکشب توصیف‌ها بی‌پروا بیان می شوند و این ویژگی "فرهنگ عامه" است. رعایت اخلاق عمومی جامعه ندارد، بدور از سیاست و اخلاق

به غرب، داستان‌هایی رومی (یونانی و بیزانسی) نیز بر آن افزوده شد. (۴) هزار و یکشب از "عناصر هندی و ایرانی و یهود و یونانی و بابلی و مصری و نیز عناصر کاملاً عرب به دست استادانی ناشناس و گمنام" نوشته شده است. بر این اساس تاریخ تدوین آن را نمی توان معلوم کرد.

آدم‌های هزار و یکشب دغدغه اخلاق و وجدان ندارند، سرنوشت خویش مختوم می دانند و آن را می پذیرند. از رفتار پهلوانی در آن خبری نیست، اگرچه قهرمانی‌ها در آن دیده می شود.

هزار و یکشب داستان به گروگان گرفتن و اسارت داوطلبانه شهرزاد است در چنگال عفریتی به نام شهریار. آوردگاهیست که شهرزاد تمامی هوش و توان خویش به کار می گیرد تا اراده به خشونت را در شاه متوقف سازد. شهرزاد به ظاهر با تقدیر سر جنگ دارد ولی در واقع سرسپرده تقدیر است. در تاریخ ادبیات جهان، هزار و یکشب نخستین کتابیست که راوی آن زن است.

هزار و یکشب داستان شاهیست که هر شب را با دختری باکره به صبح می رساند و سحرگاه به خاطر خیانتی که زنش در حق او کرده، آن‌ها را می کشد. شهرزاد، دختر وزیر او، داوطلبانه نزد شاه می رود. به پدر می گوید: "مرا بر ملک کابین کن یا من نیز کشته شوم و یا زنده مانم و بلا از دختران مردم بگردانم." او می کوشد در حرمسرای شاه، با قصه و عشق‌بازی، مرگ خویش به تعویق اندازد. "حکایت شهرزاد و شهریار... داستان سرشت غریزی و حیوانی و وجدان اخلاقی آدمیست." (۵)

شهریار "هر شب باکره‌ای را به زنی آورده بامدادانش همی بکشد و تا سه سال بدین منوال گذشت." به روایتی دیگر در این سه سال بیش از هزار دختر قربانی عقده شاهانه شدند.

در این شکی نیست که شهرزاد رفتاری شجاعانه دارد. این شجاعت را اما می توان تجزیه و تحلیل کرد. ترس نیز در شرایطی می تواند موجب بروز شهامت گردد.

گفته می شود که شهرزاد خود داوطلب حضور در خوابگاه شهریار می شود. او از پیش می داند که شهریار پس از کام ستاندن، وی را خواهد کشت. می کوشد تا در کنار شور لذت جنسی، از قدرت نقالی خویش بهره گیرد و اجاق زندگی گرم دارد.

می توان چنین رفتاری را قهرمانانه یافت، آن سان که قهرمانان و پهلوانان استوره و تاریخ به راه رفاه مردم و یا در دفاع از تاج و تخت شاهان پیشه می کنند و به جنگ پلیدی‌های بر می خیزند. شهرزاد کوشیده است تا چرخه جنایت متوقف نماید، و دختران وطن از شمشیر مرگ برهاند. می داند اگر موفق نگردد، خود به کام مرگ دچار خواهد آمد. آگاهانه لذت جنسی با لذت ذهن در می آمیزد، کلام ذهن به لذت تن می آراید، از افسون واژه‌ها کمک می گیرد و در نهایت به مقصود رسیده، به موفقیت دست می یابد.

می توان در این رفتار ماجراجویی را نیز دید. هم‌خواه شدن با پادشاه که موجودیست مقدس، می تواند آرزویی دست‌نیافتنی باشد و یک افتخار، هر چند در پی آن مرگ نهفته باشد. مگر آنان که به زیر احکام آسمانی عمر می گذرانند، نمی دانند که لذت جنسی در شرایطی می تواند "گناه" و یا "حرام" باشد، "رسوایی" به همراه داشته باشد و به مرگ پایان یابد؟ با این‌همه خطر به جان می خرد و لذت را انتخاب می کنند. لذت جنسی یکی از نادر لذت‌هاییست که انسان در زندگی از برایش، از هستی خویش می گذرد. به خوابگاه شاه رفتن شهرزاد می تواند در همین مایه‌ها نیز باشد.

می توان در وجود شهرزاد قهرمانی دید که می تواند الگو باشد. می توان او را بزدل یافت. آزاده‌ای بود که برده شد، برده‌ای خانگی و مطیع.

شهرزاد پس از هزار و یکشب که برده جنسی شاه بود، سه پسر -ن دختر- برای شاه زائید، آن‌گاه هستی پسران بهانه و واسطه کرد تا اجازت تداوم زندگی خویش از شاه طلب کند. آیا همه‌ی این‌ها را نمی توان "مکر زن" دانست؟ در داستان‌های هزار و یکشب از مکر زنان زیاد سخن رفته است. مکار یکی از صفات زنان است در این اثر.

حاکم، بی‌پروا و عریان بیان می‌شوند. عشق در آثار کلاسیک تجربه ناشده است، اما در قصه‌های عامیانه به تجربه نزدیک است.

هزار و یک‌شب اثری است که شاهان و طبقه حاکمه را خوش نمی‌آمد. خلیفه عباسی افتخار می‌کند که در زندگی خویش این اثر و کلیله و دمنه را نخوانده است. توده مردم اما آن را سالیان سال در ذهن خویش خویش حفظ کرده و بر زبان تکرار کرده‌اند. در ایران نیز آن‌گاه که به فرمان ناصرالدین‌شاه توسط عبدالطیف طسوجی به فارسی ترجمه شد، نخبگان جامعه آن را بر نمی‌تابند. به همین علت بخش‌هایی از آن حذف شد.

شهرزاد نه تنها برای مردان ایرانی نمادی عالی و ایده‌آل از زن است، زنان نیز در ستایش شخصیت او سخن‌ها می‌گویند. جالب این‌که حتا نویسندگان زن در آثار داستانی خویش از او به عنوان "مادر" زنان ایرانی، زنان معترض، زنان فمینیست نام می‌برند، بی‌آن‌که نشانی از اعتراض، از دگرگونه بودن را در او بنمایانند. آیا جز این است که شهرت شهرزاد را ما آن‌گاه پذیرفته‌ایم که غرب به ستایش هزار و یک‌شب برخاست و ما نادانسته، بی‌آن‌که بدانیم ارزش این اثر در کجاست، آن ارزش‌هایی را بها داده‌ایم که خوشایند و در انطباق با فرهنگ ماست. هزار و یک‌شب را با راوی آن که شهرزاد باشد، عوضی گرفته‌ایم. کاری که اکنون نیز به شکلی انجام می‌دهیم و راوی را با نویسنده یکی می‌گیریم.

آن‌جا که آزادی وجود ندارد و برابری بین دو جنس زن و مرد برقرار نیست، نمی‌توان از عشق به مفهوم امروزی آن سخن گفت. می‌توان از شکل‌های بدوی آن، از تن‌کامی‌ها گفت و نوشت، اما همه این‌ها به دوران ماقبل مدرن تعلق دارد که زن در هیچ شرایطی با مرد برابر نبود. شهرزاد در مقامی نیست که عشق را تجربه کند، سراسر وجود او هراس است. در هزار و یک‌شب نمی‌توان از عشق بین شهریار و شهرزاد سخن گفت.

شهرزاد هم‌چون "شامات"، زن روسی مقدس استوره حماسی "گیلگمش" که می‌کوشد یک شخصیت حیوانی به نام "انکیدو" را متمدن کند، سعی دارد خوی جباریت و زن‌کشی را در شاه از بین ببرد. با این تفاوت که شامات به عنوان یک "روسپی مقدس" برده جنسی نبود و شخصیتی نسبتاً آزاد داشت. همبستری شهریار با شهرزاد نجات‌بخش است، چنان‌چه عشق‌بازی انکیدو با "شامات". شهریار یک وحشی خونخوار است. آن‌سان که مارهای دوش ضحاک هر روز با خوردن مغز دو جوان آرام می‌گرفتند، عطش جنسی ملک جوان‌بخت نیز با برداشتن پرده بکارت یک دختر در هر شب و بعد کشتن او در صبح‌هنگام، فرو می‌نشیند. شهوت شهریار را شهرزاد با قصه‌گویی و پذیرش بردگی جنسی مهار می‌کند. شهرزاد پس از هزار و یک‌شب تلاش، نتوانست شاه وحشی را اندکی متمدن کند، به اعتبار سه فرزند پسر از شاه خواهش می‌کند، زندگی بر او ببخشد.

شهرزاد و خواهرش، دین‌آزاد بی‌شک باید از نمادهای استوره‌ای باروری و زاینده‌گی و یا بارندگی باشند که بدین‌سان در هزار و یک‌شب سترون گشته، به بند شهریاری زن‌کش گرفتار آمده‌اند. شهریار را می‌توان همان ضحاک دانست که در شاهنامه فردوسی دو خواهر شهرناز و ارنواز در بند خویش دارد و آنان جادو کرده است. (۷) می‌توان ریشه آن را حتا در استوره باستانی "ژی‌دهاک"، "سنگهوک" و "ارنواز" بازیافت. و یا در ادبیات هند باستان آثارش دید. (۸)

شهرزاد ناجی دخترانی دیگر است. به عنوان عنصری "خوب"، به مدت سه سال عنصری "بد" را مهار می‌کند، امری که در جامعه‌ی پدرسالار مردان با پهلوانی و قهرمانی انجام می‌دادند. بد را می‌کشند تا مردم نجات دهند. شهرزاد به عنوان زن نمی‌توانست در آن فرهنگ، پهلوانی کند، شهریار را بکشد و ناجی گردد. او به شیوه‌ای دیگر توسل جست.

از سویی دیگر؛ شاه در فرهنگ کهن ما صاحب‌هاله‌ای قدسی است. نمی‌توان او را کشت. انسان‌ها آفریده شده‌اند تا وی را خدمتگزار باشند. این شکل از زندگی شاهانه در "حماسه گیل‌گمش" هم می‌بینیم. او موجودی نیمه‌خدایی، نیمه زمینی است. در آغاز فرمانروایی خویش، مردمان می‌آزارد. آنان

شکایت به خدایان می‌برند تا کاری کنند که از مردم‌آزاری گیل‌گمش کاسته شود. (۹) استوره ضحاک در شاهنامه نیز از چنین شکلی بهره‌مند است.

با نگاه امروزی به شهریار، او بیمار است. روان بیمار او با سکس تسکین می‌یابد. شهرزاد می‌کوشد در کنار مسکنی به نام سکس، از داستان نیز به عنوان ابزار استفاده کند تا بدین‌وسیله شرارت پایان یابد. شهرزاد را می‌توان از آغازگران "گفتاردرمانی" به شکل بدوی آن در روان‌شناسی به حساب آورد. "قصه‌گویی شهرزاد کوشش مشترک و موفقی است برای درمان روانی شهریار." (۱۰)

شهرزاد قصد رهایی خویش از اسارت مرد ندارد. آن را به جان می‌پذیرد. خرد شهرزاد حیل‌هایی است که به کار می‌گیرد. همین حیل‌ها را زنان دیگر نیز به شکلی در داستان‌ها به کار می‌گیرند و مکار نامیده می‌شوند.

شهرزاد نمی‌تواند درک کند چرا شهریار او را نمی‌کشد. او علیه طبیعت بشری خویش طغیان می‌کند. نمی‌خواهد به راز "جاذبه‌های زنانگی" پی ببرد و حقیقت معشوق کام‌جو را دریابد. شهرزاد پس از هزار و یک‌شب هنوز لیاقت همسر دائمی شهریار کسب نکرده است. حتا معشوق شهریار نیز خوانده نمی‌شود. برده جنسی اوست. زنی که شهامت دیگر زنان این اثر نیز در او نیست. برای نمونه قادر نیست هم‌چون "دللیله محتاله" در "حکایت تاج‌الملوک" به انتقام همه آن‌چه که بر وی رفته، "مردی" عزیز بریده، "جای بریده را با آهن سرخ‌گشته داغ کند." و "شور زندگی" شهریار را به تعبیر فروردی آن، خاموش گرداند.

آیا شهرزاد قادر بود بی‌آن‌که برده‌ی جنسی شاه باشد، تنها در پناه سخن که قصه باشد، شاه را رام خویش کند؟ اگر به گرو گذاشتن جان سه فرزند توجه کنیم، مشکل بتوان کارایی قصه را بدین شکل پذیرفت.

پیام شهرزاد به عنوان دهان‌گویای آرزوهای مردانه در چند جمله خلاصه می‌شود: برده جنسی مردان شوید، به زبانی شیرین و جذاب آن داستان‌هایی را روایت کنید که مردان دوست دارند، فرزندان نیکو بزائید، خدمتگزاری مطیع برای شوهر باشید تا شوهران شما را تحمل کنند.

ورای داستان‌سرایی، ما با زندگی شاه و شهرزاد و رابطه آن دو باهم، خبر نداریم. نمی‌دانیم شاه چگونه امور مملکت پیش می‌برد و شهرزاد چه‌سان روز به شب می‌رساند. حدس زده می‌شود که او باید هرشب از پیش قصه خویش آماده گرداند، آن‌سان که شاه مجذوب دارد. از شهریار حتا به وقت شنیدن قصه نیز چیزی نمی‌دانیم. تصور می‌کنیم که سراپا گوش است و به جان مشتاق شنیدن.

از رابطه دین‌آزاد و شهریار نیز در شبستان چیزی نمی‌دانیم. پنداری به عمد از قصه حذف می‌شود تا به شونده‌ای صرف نزول کند که همراه شهریار هر شب گوش به داستان‌سرایی خواهر دارد. می‌دانیم به همراه شهرزاد و به همراه پدر وارد کاخ شاه می‌شود. احساس می‌شود که محرم راز شهرزاد است و در پیروزی خواهر بر شاه نقش کم‌رنگی از مشاور دارد. آیا او نیز همسر شاه است؟

می‌توان ورای همه‌ی این‌ها فرض کرد که شهرزاد و دین‌آزاد می‌دانستند که دیر و یا زود نوبت آنان خواهد رسید تا به شبستان شاه کشانده شوند و طعمه یک‌شبه او گردند، پس هشیارانه و هدمند از پدر می‌طلبند تا آنها را داوطلبانه به دربار برد. "یودیت" قهرمان استوره‌ای عبریان نیز همین راه در پیش گرفته بود. او زن یهودی بیوه‌ای بود که با استناد بر انجیل عهد عتیق، خود را عاشق "هولوفرنس" (Holoferens)، پادشاه آسوری که خلق اسرائیل به اسارت گرفته بود، نشان می‌دهد، به خوابگاه او می‌رود، مدتی بعد به وقتی مساعد سر از تن شاه جدا می‌کند و خلق خویش از اسارت و ستم می‌رهاند.

هزار و یک‌شب خلاف آن‌چه که عنوان می‌شود، می‌تواند روایت شکست قصه‌گویی نیز باشد. سخن شیرین در روایت‌های شهرزاد نتوانست بیش از هزار و یک‌شب جان او را حفظ کند. قصه معمولاً در دنیای کهن نقش آموزشی داشت. پند و اندرز بود که می‌بایست از آن آموخت. شاه جوان‌بخت اما پس از سه سال چیزی از آن نیاموخت. آیا با این هیولا می‌توان زندگی به سر آورد؟ گیرم که شهرزاد از ترس جان‌سهار حاملگی خویش به هزار

"...چون این حکایت به پایان رسید، زمین ببوسید و گفت: ای ملک جهان، اکنون هزار و یک‌شب است که حکایات و مواظمت‌مقدمین از بهر تو حدیث می‌کنم. اگر اجازت دهی تمنای دارم. ملک گفت: هرچه خواهی تمنا کن. شهرزاد بانگ به دایگان زد و فرزندان او حاضر آوردند. یکی راه رفتن توانستی و دیگری نشستن و سیمی شیرخوار بود. شهرزاد زمین ببوسید و گفت: ای ملک جهان، اینان فرزندان تواند، تمنا دارم مرا به این کودکان بخشایی و از کشتنم آزاد کنی. ملک کودکان به سینه گرفت و گفت: به خدا سوگند من بیش از این ترا بخشیده بودم و از هر آسیب امان داده بودم. شهرزاد را فرح روی داد." (۱۱)

می‌توان از دنیای سحر و جادوی هزار و یک‌شب به جهان اساطیری نقب زد و اسرار زندگی مردم در هزاره‌ها کشف نمود، کاری که ما تا کنون در آن ناموفق بوده‌ایم. ما شیفته‌ی کلی‌گویی هستیم. در رابطه با هزار و یک‌شب نیز جز کلی‌گویی، کمتر پژوهشی از ما منتشر شده است. استوره‌های هزار و یک‌شب هم‌چون "کهن‌الگو"هایی هنوز در ما جان دارند.

در هزار و یک‌شب با زندگی مردم در صحرا، بیابان، دربار، خیابان و بازار آشنا می‌شویم. با تکیه بر علم می‌توان از هزار و یک‌شب بسیار آموخت، کاری که غرب کرده و می‌کند، چیزی که ما هنوز موفق به آن نیز نشده‌ایم.



پانویس‌ها:

۱- هزار و یک‌شب، ترجمه ابراهیم اقلیدی در هفت جلد، نشر مرکز تهران. مترجم این اثر را با توجه به نسخه‌های عربی، فرانسوی و انگلیسی طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۶ به فارسی برگردانده است.

۲- محمدجعفر محبوب، به نقل از "مقدمه‌ای بر هزار و یک‌شب"، ترجمه و تدوین جلال ستاری، نشر مرکز، تهران

۳- Tasendundeine Nacht, nach der ältesten arabischen Handschrift in der Ausgabe von Muhsin Mahdi, in Deutsch Übertragen von Claudia Ott, Verlag C.H. Beck, München 2004, S643

نسخه‌ی خطی که کلودیا اوت آن را معیار ترجمه خویش قرار داده، به کتابخانه دانشگاه توبینگن در آلمان تعلق دارد که قدمت آن احتمالاً به سال ۱۶۰۰ میلادی بر می‌گردد. این نسخه با نسخه‌های دیگر متفاوت است. در این اثر داستانی واحد روایت می‌شود که چند داستان فرعی و قصه جنبی در آن آمده است. خانم اوت ترجمه دیگری از هزار و یک‌شب ارائه داشته که داستان‌های آن از شب ۲۸۳ شروع و به شب ۵۴۲ ختم می‌شود. قابل توجه این‌که، در متن‌های موجود داستان‌ها در شب ۲۸۲ پایان می‌یابد. به نظر مترجم این نسخه می‌تواند ادامه‌ی نسخه‌های موجود باشد و به احتمال زیاد جلد‌های دیگری نیز باید در کار بوده باشد.

۴- پیشین، ص ۶۴۳
۵- جلال ستاری، هزار و یک‌شب، ترجمه عبدالطیف طسوجی، انتشارات آرش، سوئد (استکهلم)، جلد اول، مقدمه

۶- آنتوان گالان نخستین مترجم هزار و یک‌شب به زبان فرانسوی بود. او با توجه به ذوق غربی‌ها، چیزهایی بر برخی از داستان‌ها افزود و به آن‌ها پر و بال داد. علاءالدین و چراغ جادو، علی‌بابا و چهل دزد بغداد، و سندباد از جمله این داستان‌ها هستند.

۷- بهرام بیضایی، ریشه‌یابی درخت کهن، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران ۱۳۸۹، ص ۸ و ۵۷

۸- بهرام بیضایی، پیشین، ص ۷۴-۷۲
۹- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ گیلگمش، کهن‌ترین حماسه بشری، مترجم لوحه‌های میخی؛ جرج اسمیت، مترجم به آلمانی؛ گئورگ بورکهاث، ترجمه به فارسی؛ داوود منشی‌زاده، تهران ۱۳۸۲، انتشارات اختران و یا؛ گیلگمش، برگردان احمد شاملو، با تصویرسازی مرتضی ممیز، نشر چشمه، چاپ هفتم، تهران ۱۳۸۹

۱۰- جلال ستاری، پیشین
۱۱- هزار و یک‌شب، ترجمه عبدالطیف طسوجی، انتشارات آرش، سوئد (استکهلم)، جلد ششم، ص ۲۶۲



بهانه مخفی کرده بود. این هیولا که شهریارش می‌نامند چنان احمق بود که حتا یک‌بار نیز در این مدت متوجه‌ی حاملگی و وضع غیرعادی شهرزاد نشد. فکر نکنم مردانی هم که این قصه‌ها را می‌شنیدند و یا می‌خواندند به رنج زن در این ایام اندیشیده باشند.

با این شهریار، هیولایی زن‌کش مشکل بتوان از داستان سخن گفت و یا حدیث عشق بر زبان راند. او اسیر "رجولیت" خویش است. حتا بعید به نظر می‌رسد عشق‌ورز خوبی در تن‌کامی باشد. خوی حیوانی در او قوی‌تر از منش انسانی‌ست. به امر جنسی به شکل غریزی، آن‌سان که بر زندگی جانوران حاکم است، بیشتر تمایل دارد تا انسانی آن.

هزار و یک‌شب داستان شکست سخن است و پایان قدرت سحر و افسون قصه در برابر شهریاری آدم‌کش و حیوان‌صفت. در هزار و یک‌شب قدرت جادویی عشق‌ورزی و تن‌کامی بسیار قوی‌تر از قصه‌گویی‌ست، امری که به ظاهر دیده نمی‌شود و سخنی از آن بر زبان جاری نمی‌گردد، ولی سرانجام قدرت خویش اعمال می‌کند.

در هزار و یک‌شب قصه‌گویی به شکلی نقش زمینه‌ساز و فضاسازی برای عشق‌بازی شهریار است. قصه ابزاری‌ست که ذهن و تن شهریار را برای کام‌جویی آماده می‌کند.

در سراسر هزار و یک‌شب از شهریار جز کردن و کشتن کاری دگر دیده نمی‌شود. پنداری همه دنیا به آن عضو جنسی او خلاصه می‌شوند. شهریار می‌گاید و می‌کشد، مکالمه نیز نمی‌فهمد، فقط فرمان می‌دهد. زبان او زبان قهر و خشونت است.

شاه می‌کشد زیرا همسرش به او "خیانت" کرده بود. تجاوز جنسی و کشتن پاسخ شاه به خیانت زنش است. دریدن بکارت دخترکان و سپس کشتن آنان، پاسخی‌ست که او برای رفع احساس حقارت خویش یافته است. در هم‌خواه شدن هرشب با باکرگان نمی‌توان جای پای عشق یافت. این رفتار جز تجاوز و آن‌هم به شکلی خشن، چیزی نمی‌تواند باشد. دخترکان "فتح‌شده" زنانی خاموشند که هیچ صدایی از آنان به گوش نمی‌رسد. آنان به فرمان شهریار، ننگ تجاوز و بار خشونت را در تنهایی خویش به گور می‌برند. از باکره‌های کشته‌شده نیز جز اطاعت و پذیرش شرایط چیزی دیده نمی‌شود.

شهرزاد تفاوتی بنیادین با دیگر زنان دارد. دانای زمان خویش است، تاریخ سرزمین‌ها و زندگی شاهان می‌داند، به احوال مردمان آگاهی دارد. شاید به همین علت است که چون دیگر باکرگان تسلیم نمی‌شود، می‌اندیشد و راه چاره می‌جوید. داستان‌گویی برایش فرصتی فراهم می‌آورد تا موقعیت خویش را بهتر دریابد، اوضاع بسنجد و تصمیم بگیرد. شهرزاد در برابر شاه دارای هویت است و سیمایی روشن‌تر دارد. او با توجه به شرایطی که در آن زندگی می‌کند، نقش آینده را می‌بیند. آینده‌نگری یکی از ویژگی‌های اوست. شهرزاد نقطه مقابل شهریار است. او به تدبیر می‌کوشد تا گره از مشکلات بازگشاید، شاه اما جز خشونت چیزی نمی‌فهمد.

در آغاز داستان، پیش از رفتن به شبستان شاه، پدر شهرزاد برای او داستان دهقان ثروتمندی را حکایت می‌کند که زبان حیوانات می‌فهمد. کس از این راز آگاه نیست. آشکار شدن آن باعث مرگ دهقان خواهد شد. زن دهقان با او به قهر در می‌آید و کنجکاو رفتار شوهر است. شوهر سرانجام قصد بازگویی رازش می‌کند. در این میان به حرف‌های مرغ و خروس خانه گوش می‌سپارد. خروس به مرغ‌ها می‌گوید که فرق او با ارباب در این است که او از پس پنجاه زن خویش بر می‌آید ولی ارباب قادر نیست با کتک هم که شده از پس تنها زن خود برآید. دهقان پند خروس به گوش می‌سپارد، زن را به باد کتک می‌گیرد و زن سوگند یاد می‌کند که دیگر در کار شوهر دخالت نکند. شهرزاد نیز انگار پند پدر از بازگویی این قصه به گوش می‌گیرد و در زندگی با شهرزاد می‌کوشد از همین الگو پیروی کند.

در هزار و یک‌شب پایان قصه با مجموعه آن ناهم‌خوان است. می‌توانست سحر کلام شاه را عاقل گرداند و به وحشی‌گری او خاتمه بخشد، اما چنین نشد و شهرزاد پس از هزار و یک‌شب قصه گفتن، فرزندان را واسطه می‌کند تا شاه او را ببخشد:

فصلنامه‌ی کانون نویسندگان ایران (داخلی)



اولین شماره از دوره‌ی سوم (بهار ۱۳۹۰) نشریه کانون نویسندگان ایران به نام «اندیشه‌ی آزاد» در ۵۸ صفحه منتشر شد

در این شماره مقالاتی می‌خوانیم از: منیره نجم عراقی، فریبرز رئیس‌دانا، علیرضا جباری، محسن حکیمی، فانوس بهادروند، فرخنده حاجی‌زاده، طلا نژادحسن، ری‌را عباسی، جاهد جهانشاهی، حسن صانعی، حسین حضرتی و رضا خندان.

* ما هم تصمیم گرفتیم برای قدردانی از کار این عزیزانمان در ایران، دو مقاله‌ی علیرضا جباری و رضا خندان را در این شماره‌ی آرش، چاپ کنیم.

آزادی اندیشه و بیان

بی‌هیچ حصر و استثنا

علی‌رضا جباری (علی آذرنگ)

از چه رو، این شعار عمده‌ی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر از دیرباز در مرکز توجه کانون نویسندگان ایران، به مثابه‌ی تشکل مستقل نویسندگان ایران، قرار داشته؟ و از چه رو این شعار سرنوشت‌ساز جای شایسته خود را در منشور کانون یافته است؟ آیا همین هدف قرارگرفتن در سرلوحه‌ی فعالیت‌های کانون نبوده است که انگیزه‌ی "نیروهای خودسر" در حذف فیزیکی برخی از اندیشه‌ورزترین و پاکبازترین هموندان این تشکل مردمی، از جمله محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، غفارحسینی، احمد میرعلایی و دیگران شده، و زمینه‌ی اجبار به زندگی دور از میهن برای شمار بسیاری از آنان، و دربند شدن شماری دیگر را فراهم کرده است؟

بی‌تردید این شعار دگرگون‌ساز در تعیین سرنوشت کانون و هموندان آن بیش‌ترین تأثیر را داشته است. اما ببینیم چرا لغو هرگونه سانسور و برقراری بی‌حصر و استثنای آزادی اندیشه و بیان می‌تواند به ماندگاری و رشد و

توسعه‌ی زمینه‌ساز این ماندگاری در هر کشور، از جمله کشور ما بیش‌تر کمک کند و سد راه فروپاشی‌های اجتماعی بیش‌تر و ضرورت نوسازی‌های بیش‌تر در روند انقلاب و تحول دمکراتیک شود، که از زمان انقلاب مشروطه ایران در دهه‌ی نهم پیشین خورشیدی تا به امروز معوق مانده است.

روند تحول دمکراتیک که برخی از دولتمردان مدعی استقرار بهترین شکل آن در شرایط امروزی دولتمداری در کشورمان شده‌اند، پیش‌شرط ماهوی مشارکت همه‌ی شهروندان جامعه در تعیین سرنوشت آن را در تعریف خود دارد؛ پیش‌شرطی که همه‌ی نظام‌های برآمده از انقلاب‌ها و تحولات دمکراتیک، در افزون بر یک و نیم قرن اندیشه اجتماعی در کشور ما، یعنی انقلاب مشروطه، کودتای ۲۸ مرداد پس از نهضت ملی سال ۱۳۳۲، و برخی از حکومت‌های سربرآورده از انقلاب بهمن ۵۷، هر یک به راه خود، آن را نادیده گرفته و به همین سبب زمینه‌ساز ادواری شدن فراگرد رشد تاریخی دمکراسی در ایران شده‌اند.

تداوم و فرایازی روند تکاملی دمکراسی در کشور ما می‌توانست در این دوره‌ی بلند تاریخی موجب پیش‌گیری از هزینه‌های کلان مادی، معنوی و جانی شود و، با توجه به شرایط ویژه راهبردی و ثروت کلان و کم‌نظیر طبیعی و انسانی سرزمین‌مان، ما را در شمار کشورهای بزرگ امروزی و در جایگاه شایسته‌ی خویش در جهان قرار دهد. آزادی اندیشه و بیان به‌سان نخستین شرط پیدایش تکثر اندیشگی - یعنی همان آموزه‌ی دینی مسئولان کشور: "... آنان که هر سخن را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند..." آموزه‌ای که دولت‌مردان، دانسته یا ندانسته، از آن عدول کرده‌اند - در بیش‌تر کشورهای عقب‌نگه‌داشته‌شده، از جمله ایران، نادیده انگاشته شده و از این راه مهم‌ترین سد راه پیشرفت این جوامع فراهم آمده است.

نخستین محصول ناگزیر شرایط نفی دمکراسی، حذف آزادی اندیشه و بیان، گرد آمدن همه‌ی قوا در اختیار گروهی ویژه از دولت‌مردان، تنگ‌تر شدن حیطه‌ی اقتدار اجتماعی، فزونی گرفتن تعارضات گروهی در جامعه، بی‌بهره ماندن جامعه از تکثر اندیشگی به منزله پیش‌شرط هم‌آمیزی افکار و هم‌افزایی اندیشه است و در پی‌آیند آن پیش‌گیری از روند توسعه در همه‌ی ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی.

برخی از دولت‌مردان بیهوده چنین تصور می‌کنند که منافع پایدار جامعه با منافع پایدار دولت‌مردان تعارضی ماهوی و ناگزیر دارد. اما نمی‌توان منافع و خواسته‌های جامعه را به منافع و خواسته‌های گروهی ویژه از گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن منحصر، و دیگر گروه‌ها را از آن محروم کرد و انتظار داشت که آن گروه ویژه با برخورداری از همه‌ی حقوق و آزادی‌ها، و بدون حضور دیگران، بتواند در بلندمدت دوام آورد؛ یعنی از یک سو، دچار کمبودهای مدیریتی در زمینه‌های اداره‌ی امور جامعه نشود؛ و از سوی دیگر، انتظار داشته باشد که در بلندمدت گروه‌های اجتماعی محروم از حقوق و آزادی‌های انسانی خویش آرامش خود را حفظ کنند و از طلب کردن آنچه از ایشان دریغ داشته‌اند دست بکشند؟ تردیدی نیست که این دولت‌مردان اگر نیک بیندیشند بی‌درنگ درمی‌یابند که نگرهبانی بلندمدت از چنین سیطره‌ای، حتی با برخورداری از همه‌ی مواهب مادی جامعه و به خدمت گرفتن بخش‌ها و گروه‌های ویژه‌ی شهروندان، ممکن نمی‌تواند بود؛ و هم‌آمیزی نفی این دو ضرورت ناگزیر به ناتوانی تدریجی دولت‌ها و تکرار دور باطل تحول، و بازسازی چندباره‌ی پویه‌ی اجتماعی راه خواهد جست؛ بی‌تردید، و بنا به ضرورت، این ناتوانی خواسته‌ی گروه‌های محروم نگه‌داشته شده‌ی جامعه نیز نخواهد بود که دادن تاوان‌های بازم بیش‌تر و درغلطیدن به دوری تازه از عقب ماندگی را نمی‌خواهند و به آن راضی نیستند.

با برخوردارشدن از این حقوق و آزادی‌ها، دیگر نه نیازی به چنین تنگناهای تاریخی خواهد ماند و نه تکرار چنین دور باطلی لازم خواهد آمد؛ زیرا زمانی که از همه‌ی فرآورده‌های اندیشگی به‌گونه‌ای عادلانه و بر پایه‌ی مبانی دمکراتیک بهره‌برداری شود نه هیچ بخش از نیروهای مردمی در جامعه و در همه‌ی زمینه‌های توسعه‌ی ملی مغفول می‌ماند و نه مردم ضرورت ایجاد

به لحاظ ساختاری این بند شامل دو بخش کلی است. از ابتدای بند تا نقطه‌ی اول (است) بخش نخست و بقیه‌ی بند بخش دوم است. بخش دوم در اصل به منظور روشن‌تر کردن مفهوم بخش اول آمده و خود موضوع مستقلی ندارد. بخش اول از سه عنصر اصلی تشکیل می‌شود:

- ۱- آزادی اندیشه و بیان (نشر، شکیلی از بیان است و از تکرار آن خودداری می‌کنم).
- ۲- بی‌هیچ حصر و استثنا
- ۳- حق همگان

روشنی مفهوم جمله به رابطه‌ی میان عناصر آن بستگی دارد. در بند اول منشور رابطه‌ی میان سه عنصر اصلی سازنده‌ی آن نامشخص است و همین ابهام سبب تعبیرها و برداشتهای متفاوت می‌شود.

اگر سه عنصر موردنظر را در یک جمله قرار دهیم و کلماتی را که به منظور توضیح و تشریح آمده‌اند حذف کنیم، جمله چنین می‌شود: "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است." جمله در ظاهر بی‌عیب و نقص جلوه می‌کند. اما چون رابطه‌ی میان عناصر روشن نیست، می‌شود آن را به چالش کشید: "بی‌هیچ حصر و استثنا" معطوف به پیش از خود است یا پس از خود؟ آیا به "آزادی اندیشه و بیان" مربوط می‌شود یا به "حق همگان؟" "آزادی اندیشه و بیان" است که حصرپذیر و استثنابردار نیست یا "همگان؟" آیا "بی‌هیچ حصر و استثنا" صفت عنصر اول، یعنی آزادی اندیشه و بیان است یا کیفیت عنصر سوم یعنی "حق همگان؟" برای وضوح هرچه بیش‌تر باید از یک علامت، یک ویرگول، استفاده شود. چه کسی خانه‌ی ویرگول را کجای این جمله بنا خواهد کرد؟ آن کس با همین اقدام به توضیح خود و دیدگاه خود دست خواهد زد. اگر ویرگول را جلوی "آزادی اندیشه و بیان" بگذارد، جمله به این صورت درمی‌آید: "آزادی اندیشه و بیان، بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است." بنابراین "بی‌هیچ حصر و استثنا" به "حق همگان" مربوط می‌شود و در توضیح آن است. اما اگر ویرگول را جلوی عنصر دوم یعنی "بی‌هیچ حصر و استثنا" بگذارد جمله چنین می‌شود: "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا، حق همگان است." در این صورت عنصر دوم به عنصر اول ارتباط می‌یابد و "بی‌هیچ حصر و استثنا" صفت آزادی اندیشه و بیان خواهد بود.

دومین بخش بند اول منشور، چنان‌که اشاره شد، توضیح بخش اول به‌ویژه موارد مربوط به "حق همگان" است: "این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد." این جمله‌ها، میان مرکزیت معنایی عنصر اول یا سوم، کفه‌ی ترازو را به نفع "حق همگان" سنگین‌تر می‌کند و آن را بیش‌تر مد نظر قرار می‌دهد.

تحلیل ساختاری صورت‌بندی بند اول منشور نیاز به یک مکث کوتاه در جمله، یک ویرگول، را نشان می‌دهد. اما پرسش این است: مکث کوتاه یا ویرگول موردنظر کجا باید قرار بگیرد؟



خانه‌ی معنایی ویرگول

به منظور یادآوری برای ادامه‌ی مطلب، بار دیگر جمله‌ی اساسی و بی‌پیرایه‌ی بند اول منشور را می‌نویسم: "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است."

هر فرد یا گروه بنا بر نقدی که بر وضع موجود دارد، ویرگول خود را در جایی از جمله‌ی بالا قرار می‌دهد. فرد یا گروهی که مشکلات را ناشی از "انحصارطلبی" می‌داند، ویرگول را جلوی "آزادی اندیشه و بیان" می‌گذارد و بر "حق همگان" تأکید می‌کند. اما فرد یا گروهی که نقدش به وضع موجود عمیق‌تر و گسترده‌تر است، ویرگول را پس از "بی‌هیچ حصر و استثنا" می‌گذارد و بر آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا تأکید می‌کند. پیداست که چو‌ده داریم، نه هم پیش ماست و در این صورت‌بندی "حق همگان" نیز مستتر است.

حرکتی برخاسته از تعارض آشتی‌ناپذیر را به منظور تأمین توسعه‌ی فراگیر و برخوردار از حقوق و آزادی‌های برابر احساس خواهند کرد.

اگر دولت‌ها، از جمله دولت کنونی ما، این خواسته‌ی بحق را که در منشور کانون نویسندگان ایران، این تشکل مستقل نویسندگان ایران، بازتاب یافته است پاس دارند و از تداوم بازاری‌ها و ایذاات و ایجاد محدودیت در راه توسعه و تکثر اندیشه پرهیز کنند، بی‌تردید راه بر رشد پایدار و همه‌جانبه‌ی جامعه‌ی ما می‌گشایند و این اقدام مانع تکرار بازهم افزون‌تر بازگذر از روند رشد دموکراتیک در کشور خواهد شد؛ وگرنه این روند به‌ناگزیر و بر مبنای قوانین تحول اجتماعی، به‌ویژه در کشور ما با پیشینه‌ی بلندمدت مبارزه دموکراتیک، راه خود را به پیش می‌گشاید، گیریم پیمودن این راه نیازمند هزینه‌هایی بازهم افزون‌تر و زمانی بازهم طولانی‌تر خواهد بود.

امید است که همه‌ی گروه‌ها و اقشار اجتماعی کشورمان، از هر دست و از هر نحله‌ی اندیشگی، با درک بایسته‌ی این ضرورت و بدون دست‌یازیدن به هرگونه پیش‌داوری گامی بلند در راه تحول ملی و مردمی بردارند و با برداشتن چنین گام تاریخی سترگی راه برکوتاه‌سازی این روند ناگزیر تاریخی بگشایند.

آرزو بر جوانان عیب نیست!!!

*

نگاهی به بند اول منشور کانون نویسندگان ایران

خانه‌ی ویرگول کجاست؟

رضا خندان (مهابادی)



معروف است که:

۱- بخشش، لازم نیست او را اعدام کنید.

۲- بخشش لازم نیست، او را اعدام کنید.

دو جمله‌ی بالا کاملاً مشابه‌اند و کلماتی یکسان آن‌ها را ساخته‌اند. اما دو معنای متضاد دارند؛ زیرا یک علامت کوچک در مکان‌های متفاوتی از جمله خانه کرده است.

برای نشان دادن اهمیت و نقش ویرگول در جمله معمولاً از مثال بالا سود می‌جویند. آن‌چه در مثال آمده است به‌خوبی کارکرد این علامت کوچک را نشان می‌دهد: گاه مرگ و زندگی، آزادی و اسارت، نفی و اثبات، مجرمیت و برائت، سراسستی و وارونگی وابسته به جایگاه ویرگول در جمله است. این نکته‌ها برای اهل واژه‌البتّه اظهارممن‌الشمس است و بیان آن‌ها حکم زیره به کرمان بردن! اما تکرار و یادآوری در این‌جا از آن رو است که غیبت یا حضور این علامت کوچک در صورت‌بندی بند اول منشور کانون نویسندگان ایران راه را برای تفسیرهای گوناگون و گاه متضاد باز گذارده است. در متنی ادبی شاید بتوان از چنین سخت‌گیری‌هایی، در بود و نبود ویرگول، خودداری کرد یا بنا را بر توصیه و تمشیت گذاشت. اما در متنی که عنوان منشور و حکم مانیفست را دارد و پایه‌ی اعتقادی فعالیت گروهی از نویسندگان است باید موضوع را بسیار جدی گرفت. زیرا این‌گونه ابهام‌ها در راه فعالیت عملی دست‌انداز ایجاد می‌کند و چه‌بسا نقض غرض. به‌ویژه در بزنگاه‌های تاریخی.

بند اول منشور کانون نویسندگان ایران می‌گوید:

"آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد."

اختلاق برای رشد ادبیات و هنر و برای شکوفایی خلاقیت لازم است، من می‌توانم با صدای بلند او را هو کنم؛ بدون آن که با این عمل پایم را از آزادی بیان آن‌سوتر گذاشته باشم. این مثال‌ها را نوشتم تا بگویم آزادی حتی در بی‌حدوحصرترین صورت خود نیز با "هر کاری" برابر نیست. اتفاقاً و قاعدتاً، "هر کاری" با دیکتاتوری هم‌پهلو است، که توسط صاحبان قدرت انجام می‌گیرد. آزادی بیان، برای آن‌که "آزادی" باشد در خود قاعده‌مند است ولی نباید از بیرون بر آن قید و شرط گذارد. قیدوشرط‌ها را باید بر دولت‌ها گذاشت تا نتوانند به آزادی‌های مردم دست‌اندازی کنند. همین حالا در بعضی کشورهای منطقه با توپ و تانک به جان مردم افتاده‌اند که چرا تغییرات می‌خواهید؟! این کارها را هم به نام قانون و مقدسات و منافع ملی انجام می‌دهند.

بنا بر آن‌چه نوشته شد، به نظر من عبارت "بی‌هیچ حصر و استثنا" باید معطوف به "آزادی اندیشه و بیان" باشد. و در این صورت حتی آوردن "حق همگان" نیز چندان لزومی ندارد مگر برای تأکید.

و نکته آخر: در بنای بند اول منشور، خانه‌ی ویرگول کجاست؟ صورت‌بندی این بند مهم، با ابهامی که در خود دارد، پیش از آن‌که به تمامی نشان‌دهنده‌ی دیدگاه و درک نویسندگان آن باشد، بیان‌گر شرایط سیاسی‌ای است که بستر تدوین این منشور بوده است؛ و گرنه کانون نویسندگان به‌ویژه در چند سال اخیر عملاً نشان داده که "بی‌هیچ حصر و استثنا" صفت "آزادی اندیشه و بیان" است.

* مثلاً شما حق دارید کتاب بنویسید و منتشر کنید، اما پیش از انتشار باید آن را به رؤیت مسئولان دولتی برسانید تا، با ضوابط و چارچوب‌های خود ارزیابی کنند و اگر صلاح دیدند، اجازه‌ی چاپ به شما بدهند. دست‌کاری متن و حذف واژه و جمله و بخش‌ها نیز البته از امور عادی است! حتی پس از چاپ کتاب هنوز نمی‌توان مطمئن بود که اجازه‌ی توزیع می‌دهند. شما آزادی‌دین بنویسید اما با قیدوشرط‌هایی که برشمرده‌ایم. در مورد سینما و تئاتر و ... نیز رویه‌ی جاری همین است. به این می‌گویند آزادی با حصر و استثنا! در چنین حالتی این شما نیستید که می‌نویسید بلکه سانسورچی است که با دست شما می‌نویسد!

*

تا ثریا می‌رود دیوار کج

فرشته مولوی

ما ایرانیان کژدیوار تا ثریا رفته رفته آن‌قدر داریم که حاشیه بریک غلط مشهور یا مصطلح را می‌شود ایراد بنی اسرائیلی یا ملا نقطه‌ی وار به شمار آورد؛ به‌ویژه وقتی که این غلط نه در دایره‌ی کاربرد روزانه‌ی مردم، که فقط در عرصه‌ی قلم اهل ادب رایج است. اما درست از همین‌رو، یعنی به‌کار گرفته شدن در میان گروهی که می‌توانند و باید در قلمرو خود واژه و اصطلاح‌سازی را جدی بگیرند، روست که حساب غلط‌های مشهور ادبی را از حساب غلط‌های زبانی عمومی جدا کنیم و چشم اندکی توجه از سوی صاحب‌قلم‌ان به آن‌چه می‌گویند و می‌نویسند، داشته باشیم.

غلط مشهور در هر زبانی به تناسب چگونگی تاریخی و بده‌بستان آن با زبان‌های دیگر و میزان حساسیت کاربران آن زبان و عواملی دیگر یافت می‌شود؛ پس نه از آن گریز و گزیریست و نه به‌خودی‌خود ایرادی بر بودنش وارد است. در جاهایی که هرچیز از جمله زبان حساب و کتابی دارد و از نظم و قاعده‌ای پیروی می‌کند، روند جاف‌افتادن و یا پذیرفته شدن واژه یا عبارت یا اصطلاحی نادرست و ورود آن به میدان زبان استاندارد یا استاندارد روشن است. به بیان دیگر برابری نسبی میان نیروهای هوادار کاربرد درست و

گذاشتن ویرگول پس از "آزادی اندیشه و بیان" به این معناست که اندیشه و بیان مستقل از نحوه، میزان و حد و حدود آن حق همه است. یعنی اگر در جامعه‌ای مثلاً به قدر "مزد گورکن" آزادی وجود دارد، همه باید از آن برخوردار باشند؛ دیگر سیاه و سفید و زن و مرد و این گروه و آن دسته ندارد و همه حق دارند از آن بهره‌مند شوند. تأکید چنین فرمولی نه بر "آزادی" که بر برخورداران از آن است. در مقابل، فرمول "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا، محورش بر "آزادی" قرار دارد، به این معنا که حد و حدود و قید و شرطی نباید برای آزادی اندیشه و بیان گذاشت. آزادی‌های مشروط و مقید در همه‌جا موجود است. * هیچ دیکتاتوری و هیچ اختناقی مطلق نیست. بلکه این آزادی‌هاست که مشروط و مقید می‌شود. چیزی که در جامعه‌های مختلف تفاوت می‌کند دامنه و موارد آزادی‌ها (در این‌جا مشخصاً آزادی اندیشه و بیان) است. قید و شرط در جایی فراوان و در جایی دیگر کم‌تر است. حتی در کشورهای اروپایی نیز که مردم بر اثر مبارزات طولانی توانسته‌اند حد بالایی از آزادی‌ها را در قانون بگنجانند و رعایت آن را به دولت‌های خود تحمیل کنند، گاه همین دولت‌ها به بهانه‌ی منافع "ملی" به آزادی بیان مردم دست‌اندازی می‌کنند. همین تازگی‌ها بود که دولت امریکا ششود مکالمات تلفنی شهروندان توسط دستگاه‌های امنیتی را برای پنج سال تمدید کرد؛ ماجرای افشاگری‌های ویکی‌لیکس هم هنوز از یادمان نرفته و دیدیم دولت‌ها چه‌گونه به دست و پا افتادند تا از هر راه ممکن جلوی آن را بگیرند. دولت‌ها امکان این دست‌اندازی‌ها و محدودسازی‌ها را از قیدوشرط‌هایی می‌گیرند که خود به آزادی‌ها تحمیل کرده‌اند. و این امر چندان هم غریب نیست. در جوامع کاپیتالیستی (خواه پیشرفته و خواه وامانده) با آن‌همه تضادهای درونی امکان آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا وجود ندارد. درجانش متفاوت است - خیلی متفاوت است - اما هنوز تا آزادی واقعاً انسانی فاصله‌ی بسیار دارد. بعضی‌ها از مشاهده‌ی همین وضع در جهان دلیلی می‌سازند تا بگویند آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا ممکن نیست. می‌گویند: کجای دنیا وجود دارد؟ پاسخ این است (از تفاوت‌های بسیار در جوامع گوناگون بگذریم) در جایی نیست اما باید باشد. در جهان سرمایه‌داری ممکن نیست ولی باید باشد. خیلی چیزها در این جهان نبوده و بعدها موجود شده، این هم یکی‌اش! رویدادهای دوسه‌ساله‌ی اخیر در جهان در سطح سیاست و اقتصاد یک بار دیگر لزوم بی‌قیدوشرط بودن آزادی بیان برای انسان‌ها را نشان می‌دهد.

آزادی بیان تنها در یک صورت می‌تواند به‌تمامی انسانی و حقیقی باشد و آن این‌که بی‌قید و شرط باشد. بعضی‌ها با خواندن یا شنیدن چنین جمله‌هایی برمی‌آشوبند که: "یعنی هر که هر کاری دلش خواست بکند، هرچه دلش خواست بگوید؟ این طور که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود!" در این گونه مقابله‌ها و اعتراض‌ها البته نوعی رندی وجود دارد و آن این‌که گوینده یا نویسنده، دانسته یا نادانسته، ابتدا آزادی را با "هر کاری" هم‌معنا و یکسان قرار می‌دهد و سپس نتیجه‌اش را بر این مبنا اخذ می‌کند. اما آزادی با "هر کاری" هم‌پهلو و برابر نیست. در خود قواعد و قوانینی دارد که آن را "آزادی" می‌سازد، مثلاً:

من سخنی می‌گویم یا می‌نویسم که شما را خوش نمی‌آید. شما می‌توانید مرا نقد کنید؛ آزادی که نظر خود را درباره‌ی گفتار یا نوشتار من به هر طریق که می‌پسندید بیان کنید اما نمی‌توانید سنگ بردارید و سرم را بشکنید و یا به انتشار مسایل خصوصی زندگی‌ام دست بزنید. زیرا، در مورد اول (سرسختن) حق سلامت و حق حیات مرا زیر پا گذاشته‌اید و در مورد دوم (طرح مسایل خصوصی) حق ایمنی زندگی خصوصی را. این‌ها دیگر آزادی بیان نیست، نقض حقوق دیگری است، اقدام به جرم است و من می‌توانم از شما به دلیل شکستن سرم یا ورود به حریم خصوصی‌ام شکایت کنم و شما را بدادگاه بکشانم. ولی به دلیل نقد نظرات و عقاید، ولو به تندی یا تمسخر آن را نقد کرده باشید، نمی‌توانم از شما شکایت کنم. چون از حق آزادی بیان خود استفاده کرده‌اید. نقد هم البته به صورت‌های مختلف می‌تواند انجام بگیرد. مثلاً اگر کسی پشت میز خطابه رفت و گفت سانسور و

نیروهای خواسته ناخواسته هوادار کاربرد نادرست در میدان مانور توازی می‌آفریند؛ و این توازن سرآخر فقط غلطی را روا می‌دارد که آن قدر پرزور هست که بتواند درست را از میدان بدر کند. غلط مشهور در بنیاد از دل خاستگاه‌ها و توانایی‌های متفاوت زبان گفتاری و زبان نوشتاری برمی‌خیزد. هر قدر زبان رسمی و نوشتاری خواهان پیروی از قاعده و دنباله‌روی از سرمشق گذشتگان است، زبان نارسمی و گفتاری در جستجوی روانی و آسانی‌ست.

تا پیش از مشروطه پیکره‌ی وام‌گرفته‌های زبان فارسی از واژه‌ها، عبارت‌ها، تعبیرها، و اصطلاح یا ترم‌های آمده از زبان عربی شکل می‌گرفت؛ سپس وام‌واژه‌ها از زبان‌های اروپایی، به‌ویژه فرانسه و انگلیسی، هم به آن افزوده شد. بیشتر غلط‌های مشهور از ناسازی واژه‌ی بیگانه، خواه عربی و خواه اروپایی، با حلق و گوش و یا شم و ذوق زبانی فارسی‌زبانان سرچشمه می‌گیرد -- مثل "فلاکس" به جای "فلاسک" -- و برخی هم از کاربرد هشهلف دستور و قاعده‌ی زبان بیگانه در زبان فارسی -- مانند "سبزیجات" یا "میوه‌جات" یا "کارخانجات" -- و یا ناآگاهی از پیشینه‌ی واژه یا ترم یا تعبیر زبانی. نمونه‌ی دم‌دست را می‌شود در همین تعبیر "ملانقطی" دید که نه فقط عوام که بسیاری از درس‌خوانده‌ها هم به جای آن "ملا لغتی" به کار می‌برند که این یکی اتفاقاً هم بامسماست و هم آسان‌فهم -- شاهدش هم آن که وبلاگی به همین نام کار درست‌گردانی واژه‌ها را برعهده گرفته است. نمونه‌ی جمع‌بستن دوباره‌ی جمع‌های عربی، چون "شئونات"، "اسلحه‌ها"، "عملیات‌ها" و "وسائله‌ها"، هم سکه‌ی رایج هرروزه است.

بعد از مشروطه شاخه‌ی دیگری از غلط‌های مشهور پا گرفت که دست‌پرورده‌ی کم‌اعتنایی و سهل‌انگاری مترجمان در برابری و گرت‌برداری از زبان‌های مبدا است. پاره‌ای از نمونه‌های مشهور -- مانند "شرایط" به جای "اوضاع" (برای نمونه: "شرایط سیاسی" به جای "اوضاع سیاسی") و یا "بی‌تفاوت" به جای "بی‌اعتنا" (مثل: "بی‌تفاوت به زیبایی" به جای "بی‌اعتنا به زیبایی") -- را در کتاب دستور زبان خانلری می‌شود یافت؛ و جز او البته ابوالحسن نجفی در "غلط‌نویسیم" و دیگران در جاهای دیگر هم نمونه بسیار داده‌اند. اما در جایی که مردم کوچک و بزرگ، در بیشتر وقت‌ها، از روی ضرورتی روشن دست به دخل و تصرف می‌زنند و در این کار ذوق و سلیقه هم به خرج می‌دهند، غلط کاری و غلط‌گردانی مترجم‌ها و نویسندگان را به چیزی جز سرسری کاری و کم‌ذوقی نمی‌توان نسبت داد.

از میان همه‌ی این نادرست‌های دست‌پخت اهل کتاب یکی هم برابر نهاده‌ی "جریان سیال ذهن" برای stream of consciousness است که در متن‌های پیرامون ادبیات و نقد ادب و هنر و در حلقه‌ی داستان‌نویسانی که به نوعی سرگرم آموزش فوت و فن داستان‌نویسی‌اند، زیاد به کار گرفته می‌شود. هیچ نمی‌دانم چه کسی این تخم لق "جریان سیال ذهن" را اول شکسته است، و مهم هم نیست. مهم آن است که در به‌کاربردن آن و رواج دادن آن از خود بپرسیم که چرا صفت سیال را به دم جریان می‌چسبانیم تا برابری برای stream به‌دست بدهیم. هرچند هم "جریان" و هم "سیال" هر دو عربی‌ست، اما هر فارسی‌زبان با کمی دانش زبانی می‌داند که جریان از جاری و روان شدن می‌آید و سیال هم صفتی برای آن چیزی‌ست که جاری و روان‌ست. در واژه‌نامه‌ی عربی-انگلیسی Hans Wehr هم که واژه‌نامه‌ی معتبری‌ست، در برابر "جریان" واژه‌هایی چون "flow" و "stream" و در برابر "سیال" نخست "streaming" و سپس "stream" آمده است. در "فرهنگ معاصر پویا" (باطنی) برای این ترم نخست "سیلان ذهن" و سپس "جریان سیال ذهن" آورده شده؛ در حالی که در "فرهنگ معاصر هزاره" (حق‌شناس) نخست "جریان سیال ذهن" و بعد "سیاله آگاهی" آمده است -- که به گوش من دیگر این ترکیب غلظت عربی "سیاله" با نرمای فارسی "آگاهی" از نادرستی اولی‌زنده‌تر است.

به میزان کمتر برابر نهاده‌ی "سیلان ذهن" هم برای ترم ادبی نام‌برده به کار رفته است. تا جایی که من بر پایه‌ی جستجوی یاهویی و گوگلی در اینترنت

می‌دانم، حسین سنابور در کتاب "جادوی داستان" خود "سیلان ذهن" آورده، اما در مصاحبه‌ی پیرامون کتابش "جریان سیال ذهن" را به زبان آورده است. هم‌چنین در جلسه‌ی ادبی، عباس پژمان ضمن سبک شمردن این فن یا تکنیک به نادرست بودن "جریان سیال ذهن" پرداخته و به جای آن و نیز به جای "سیلان ذهن"، برابر نهاده "گفت‌وگوی درونی" را پیشنهاد کرده است. پایان‌نامه‌ی نیز به قلم محمد علی محمودی پیرامون "جریان سیال ذهن" نوشته شده است. گویا این تنها پایان‌نامه‌ی دکتری به زبان فارسی در این زمینه است و باید صبر کرد منتشر شود تا ببینیم چرا این برابر نهاده را برگزیده است. در ویکی‌پدیای فارسی هم از "سیال ذهن" نام‌برده شده است. در "دایره‌المعارف فارسی" -- که من امیدوارم جوانان ادب و دانش‌دوست به آن عنایت و دسترسی داشته باشند -- در مطلع "ویرجینیا وولف" از "جریان خودآگاهی" سخن به میان آمده است. داریوش آشوری هم در "واژه‌نامه انگلیسی-فارسی برای علوم انسانی" روانه‌ی آگاهی آورده است.

به گمان من برابر نهاده‌ی "روانه" برای stream که هم مصاحب آن را در دایره‌المعارف فارسی آورده و هم آشوری در واژه‌نامه‌اش، بهترین پیشنهاد است؛ چرا که هم معنی را به تمامی می‌رساند و هم واژه‌ای رسا و روان و آسان‌یاب است. برای consciousness که برابر نهاده‌های گوناگون چون "آگاهی"، "خودآگاهی"، "هشیاری" (آشوری) و "شعور" (مصاحب و نیز Wehr) آورده شده، به تناسب موضوع و متن باید یکی را برگزید؛ چون هیچ‌یک بی‌ایراد و بهترین نیست. اما در کنار توجه به معنی تک تک واژه‌های سازنده‌ی یک ترکیب و تعبیر در زبان اصلی، ناگفته پیداست که در واژه‌سازی برای مفهوم‌های نو و بی‌پیشینه در فارسی اصل رسایی و روانی در انتقال معنی بر ترجمه‌ی واژه‌به‌واژه برتری دارد. به بیان دیگر گرچه "روبرداشت" (برابر نهاده‌ی آشوری برای calque) یا "وام‌ترجمه"، یعنی ترجمه‌ی واژه به واژه‌ی یک بیان و تعبیر زبانی از یک زبان به زبان دیگر در زبان‌شناسی رایج است -- نمونه اش: "آسمان‌خراش" برای skyscraper -- این شیوه در همه حال و هر مورد بهترین نیست.

Stream of consciousness در ادبیات سبک نیست؛ شگرد یا ترفند یا فنی‌ست که روش روایت را تعیین می‌کند. این شگرد همراه با شکوفایی جنبش مدرنیستی رواج یافته است و در داستان و شعر و سینما و تئاتر به کار گرفته می‌شود. برسازی این ترم ادبی را به نویسندگان و شاعر و منتقد انگلیسی، می‌سینکلر (May Sinclair, 1863-1946) نسبت می‌دهند. او که نام واقعی‌اش مری امیلیا سنت‌کلر بود، به روانکاو و آموزه‌های فروید دلبستگی داشت و این ترم را در هنگام نقد کار نویسندگان به نام داروتی ریچاردسن بر ساخت و به جهان ادب عرضه کرد. اما پیشینه‌ی این ترم به روانشناسی و ویلیام جیمز روان‌شناس و فیلسوف برمی‌گردد که در توصیف رابطه‌ی میان ذهن و جهان به جریان تجربه‌ی هشیاری یا آگاهی و یا به بیان بهتر به اندیشه‌ها و احساس‌ها و برداشت‌هایی که زندگی ذهنی آدمی را می‌سازند، پرداخت. از میان شاعران و نویسندگان برجسته‌ای که به‌ویژه از این ترفند در کار خود بهره گرفتند، نامدارترین شاید الیوت و بکت و فاکندر و جویس و ولف باشند. در زمانی با این شگرد، روایت آن‌چه را که در ذهن شخصیت داستان می‌گذرد، خواه اندیشه و ایده و دریافت و خواه ایماژ و انگاره و یا دریافتی حسی، به نوشتار درمی‌آورد بی آن که در قید توالی منطقی، ساخت نحوی، و تمایز میان سطوح واقعیت باشد. بنابراین داستان چنان است که گویی رشته‌ی روان درک و دریافت فکری و حسی در ذهن شخصیت بر خواننده آشکار می‌شود، خواه از راه روایت شدن و خواه از راه نقل شدن یا "تک‌گویی درونی" آزاد. این تک‌گویی درونی با تک‌گویی نمایشی تفاوت دارد و نوعی نقل کلام خاموش شخصیت است که همیشه هم در میان گیومه‌ی نقل آورده نمی‌شود. پس "تک‌گویی درونی" تنها شکلی از این شگرد است و نباید با آن یکی گرفته شود.

کوتاه سخن آن که بر پایه‌ی شرحی که آمد، بهترین کلمه‌ی "ذهن" را در ترکیب این ترم ادبی نگه داریم و از آوردن "آگاهی" و یا "خودآگاهی" چشم



زیرزمینی با همین جانوران به چشم می‌آید. زیرا گستره‌ی زمین محیط نامنی را برایشان فراهم می‌دید که گشت و گذارشان را بر کره‌ی خاکی به مخاطره می‌کشاند. در نتیجه آن‌ها ضمن ارتباط محتاطانه با پهنه‌ی زمین، طبقات و اشکوبه‌های زیرین آن را مأمن و پناهگاهی شایسته و مناسب برای خود می‌یافتند.

در آیین زردشتی چنین نقشمایه‌ای از موش را به "خرفستران" می‌سپارند چون آنان بخشی از نیروهای اهریمنی به شمار می‌آیند که در نهان‌گاه‌های درون زمین سکنا می‌گیرند تا در فرجه و فرصتی مناسب با برآمدن از سوراخ‌هایشان به انسان زیان رسانند. چنانکه در فرشکرد سوشیانتی با توده‌هایی از فلز مذاب، همین سوراخ‌ها و گودال‌ها را پر می‌کنند تا برای همیشه به زندگانی خرفستران پایان بخشند.

ولی بین این جانوران و ایزدان زیرزمینی همسانی‌های فراوانی مشاهده می‌گردد. زیرا به نظر می‌رسد ایزدان زیرزمینی همه دوره‌هایی از زندگانی خود را بر روی زمین سپری نموده باشند تا ضمن تنازع با ایزدان زمینی به نهان‌گاه‌های خویش در دل زمین کوچیده باشند. همچنان که سیزیف، جمشید، هادس و پرسفون به روشنی چنین گذار و گزاره‌ای را به انجام رسانده‌اند. در همین راستا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲ه.ق.) هم بر خاستگاه خاکی موش تأکید می‌ورزد تا بنا به دیدگاه و مشرب عرفانی خویش موش را فرومایه و بی‌ارزش بخواند:

موش گفتم زآنکه در خاکست جاش / خاک باشد موش را جای معاش
راهها داند ولی در زیر خاک / هر طرف او خاک را کردست چاک
نفس موشی نیست الا لقمه رند / قدر حاجت موش را عقلی دهند (۲)

منطق عرفانی بلخی او را به نتیجه‌ای قیاسی سوق می‌دهد تا بر پایه‌ی آن در دنیایی از دُور و تسلسل، به سامانه‌ای از "عقل" گردن گذارد، که طبقات زیرین خاک را تا افلاک در می‌نوردد. اما با چنین نگاهی به پدیده‌ی عقل، موش نیز بنا به نیاز خویش کمترین مقدار و مایه را از خرد در اختیار می‌گیرد!

ولی گریه به دلیل زیستن بر روی زمین و دشمنی طبیعی با موش بنمایه‌ی ویژه‌ای از ایزدان زمینی را به اجرا می‌گذارد که چه بسا از خاستگاه "جانور-ایزد"ی خود بهره می‌گیرد. چنانکه بین اقوام مختلف گریه را از جایگاه توتمی ارزشمند می‌ستودند. حتا گفته می‌شود در مناطق جنوبی مصر از هزاران سال پیش از میلاد گریه را می‌پرستیدند و به همین منظور برای او پرستش‌گاه و ایزدکده‌ی ویژه‌ای می‌ساختند. همچنان که مردم در این پرستش‌گاه‌ها به ایزد گریه نیاز می‌بردند و حاجت می‌جستند. (۳)

"تبری" نیز در تاریخ خویش گزارش می‌نماید که مردم زمانه‌ی تالوت (طالوت) به تابوت (صندوق عهد و یا صندوق الواح) نیاز می‌آوردند تا آرامش آنان تأمین گردد. (۴) چنانکه قرآن چنین گزاره‌ای را تأیید می‌نماید و بر دردزدایی (سکینه) تابوت و یا صندوق عهد اصرار و ابرام می‌ورزد (۵) در ضمن تاریخ تبری می‌نویسد که تابوت (صندوق) یاد شده، با سردیسی سنگی از سر گریه تزئین شده بود. اما در روشنای گزارش تبری، به درستی رفتار آیینی عبریان (بعدها بنی‌اسرائیل) در ستایش گریه انعکاس می‌یابد. همچنان که به منظور برگزاری مراسم آیینی ایزدکده‌هایی را برایش فراهم دیده بودند. (۶)

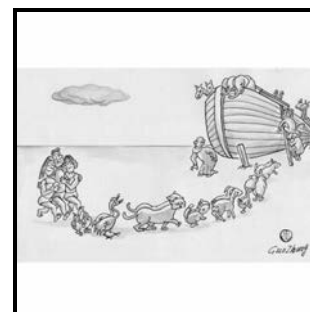
همچنین در موش و گریه‌ی عبید زاکانی (فوت ۷۷۲ق.) نقشمایه‌های روشنی از جانمایی آیینی گریه و موش را می‌توان باز یافت که از نقش آفرینی طبیعی آن‌ها در افسانه‌های ایرانی حکایت دارد. چنانکه عبید دانسته و یا نادانسته از الگوگذاری آن در داستان موش و گریه بهره می‌گیرد. تا جایی که موش بنا به طبیعت خویش در نهان‌گاه‌ها پناه می‌جوید اما گریه‌ی عابد ضمن نمایش مسلمانی خویش دشمنی با موش را هدف می‌گذارد و به موش حمله می‌برد و با کشتاری بی‌امان از گروه موشان، آنان را تا پناه‌گاهشان می‌تاراند. چرا که فقط پناهجویی در سوراخ‌های زیر زمینی، رهایی موشان را تضمین می‌نمود.

پوشیم. از این قرار گزینش من "روان‌ی ذهن" است؛ اما آن را بهترین نمی‌دانم و به گمانم "سیلان ذهن" و یا "جریان ذهن" هم پذیرفتنی‌ست. گمان دیگرم هم آن است که بهترست اهل فن، یعنی داستان‌نویسان و منتقدان ادبی، به‌ویژه آن‌هایی که نام و نفوذی بر نسل جوان داستان‌نویس و داستان‌خوان دارند، در واژه و ترم‌سازی و یا کاربرد مفهوم‌ها و معنی‌ها دقت و درایت بیشتری به خرج دهند تا هم خواننده کمتر به دردسر بیفتد و هم از شمار کژدیوارهامان یکی کم شود.

منتشر شده در "فرهنگ آشتی"، ۲۲ دی ۱۳۸۷

www.fmolavi.wordpress.com

✱



موش و گریه

س. سیفی

تندیسهایی از میترای گاؤوژن به یادگار مانده که او را سوار بر گاوی نشان می‌دهد که قصد قربانی کردن آن را دارد. در همین تندیس‌ها بین پاهای گاؤ، تصویری از موش، مار و کژدم را نیز نگاریده‌اند. در تمامی این نگاره‌ها همین نقشمایه‌ها را با وضوح و روشنی به کار می‌گیرند چنانکه جانمایی آن‌ها موقع قربانی کردن گاؤ، دیدگاه‌های ضد و نقیضی را بازتاب می‌دهد.

موش، مار و کژدم لاقدر در زیستن بین لایه‌های زیرین زمین از زندگی همسانی سود می‌جویند. تا جایی که شگفتی زندگی آن‌ها اعجاب انسان‌های نخستین را برمی‌انگیزد. زیرا موش و مار هر کدام سازه‌های ویژه‌ای را در دل خاک سامان می‌بخشند و در ارتباط‌های درون گروهی و برون‌بخشی نیز ساز و کار به خصوصی را می‌شناسانند.

انسان نخستین بنا به چرخه‌ی نوزایی در طبیعت، به پنداره‌ای دست می‌یافت که بر پایه‌ی آن می‌پنداشت لایه‌های درونی زمین را از جانمایه‌ی زندگی و حیات انباشته‌اند. او به همین اعتبار به بازتولد و زندگی دوباره‌ی انسان‌هایی که پس از مرگ به خاک سپرده می‌شدند، باور داشت تا آنکه در زمانه‌ی دیگر زندگی خویش را از نو آغاز نمایند. بر پایه‌ی این دیدگاه ضمن پایان گرفتن حیات در این جهان، زندگی دوباره همچنان در لایه‌های زیرین خاک ادامه می‌یافت. اما پنداره‌ی دیگر، ساز و کاری را به کار می‌گرفت که بر اساس آن تخمه و روان گاؤ را پس از قربانی کردن به ماه می‌بردند تا آن را بعد از غنی‌سازی به منظور باروری و نوزایی، دوباره به زمین بازگردانند. (۱)

به نظر می‌رسد با جانمایی مار، موش و کژدم در تصویر قربانی کردن گاؤ، آنان به دنبال کسب جاودانگی از تخمه، خون و یا روح گاؤ، آمادگی خود را به نمایش می‌گذارند. از سویی دیگر همسانی‌های فراوانی بین ایزدان

در داستان عبید، گربه به دلیل مسلمانی‌اش که از ارتباط آن با ایزد آسمانی نشان می‌یابد، همچون کاهنان و یا پیامبران نمایه‌ای از ایزدی زمینی را به اجرا می‌گذارد. همچنان که یکتایی او در داستان نیز چنین رویکردی را تسهیل می‌بخشد. ولی چون یکتایی و ایزدی او بر عرصه‌ی زمین، پشتوانه‌ی مردم را به همراه نداشت، به ناچار وجاهت خود را با سودجویی از گزاره‌های وهم‌آلود آسمانی به سامان می‌برد. در نتیجه گربه برای برآوردن نیاز خویش در قتل‌عام نوع و سرده‌ی موش، سیاستی بهتر از تظاهر به اعتمادسازی سراغ ندارد. اما در فرآیند داستان، اعتمادی که دروغ و تظاهر را پشتوانه‌ای برای خویش می‌گذارد، در رویارویی با واقعیت‌های جامعه، به راحتی از هم می‌گسلد.

در گزاره‌های داستان عبید، گروه موشان به درستی خاستگاهی مردمی را به نمایش می‌گذارند. همچنان که از ایزدان زیرزمینی چنین نقشمایه‌ای به اجرا گذاشته می‌شد. چون ایزدان زیرزمینی در لایه‌های زیرین زمین، هدفی را به سامان می‌بردند که ضمن آن آینده‌ی انسان را رقم زنند، چنانکه داستان عبید نیز چنین هدفی را به پیش می‌برد. با همین رویکرد عبید ضمن ساده‌گویی، از زبانی نمادین و مردمی سود می‌جوید تا آن‌چه را که در دل می‌پروراند به آسانی با مردمان زمانه‌اش در میان گذارد. مردمی که همسو با موش از ترس گربه‌های روزگارشان در نمانند پناه می‌جویند. ولی دولت‌مداران و دین‌مردان زمانه به اتکالی مسلمانی و یا باورهای آسمانی از کشتار آنان هیچ ابایی ندارند تا گذران زندگانی و معیشت دنیایی خویش را فراهم بینند.

بنا به گزاره‌های داستان، گربه از پادشاهان تحت سلطه‌ی خویش باری می‌ستاند تا با توسل به نیرنگ و فریب، سرکوب و کشتار موشان را به انجام رساند. ضمن آنکه در گروه موشان، هر چند موش یگانه‌ای، جامعه‌ی موشان را هدایت و راهنمایی می‌نماید، ولی آنان جمعیت یکدست و همگونی را به نمایش می‌گذارند. زیرا چنین رویکردی به روشنی از صفتبندی نیروهای مردمی به منظور تقابل و رویارویی با پادشاه (گربه) انعکاس می‌یابد.

همچنین عبید به تعدد مکان داستان را منبر و مسجد می‌گذارد تا هر چه بیشتر و بهتر به داستان خویش واقعیت بخشد. اما این مسجد، مسجد خاصی را هدف نمی‌گیرد. بر این اساس باید پذیرفت که گزاره‌های او فقط در محیطی همچون "مسجد" اتفاق می‌افتد. زیرا گربه دانسته و آگاهانه، جهت جلب اعتماد مخاطبان‌اش از مسجد سود می‌جوید. در عین حال با هدف اعمال حاکمیت آیینی، مسجد مکان و خاستگاه مناسبی شناسانده می‌گردد. چون به ظاهر او از همین جایگاه خواهد توانست اعتبار فرهنگی و سیاسی خود را به همگان بباوراند.

بر گستره‌ی چنین دیدگاهی، "گربه‌ی عابد" عبید ضمن همپوشانی لازم، با گربه‌ی نمازگزار حافظ همخوانی دارد. چنانکه حافظ با اشاره و کنایه‌ای تاریخی گربه را "کبک خوش خرام" می‌نامد:

ای کبک خوش خرام که خوش می‌روی به ناز / غره مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد (۷) اما گربه‌ی عابد که بنا به اشاره‌ی حافظ به خوشی می‌خرامد کسی جز امیرمبارزالدین (فوت ۷۶۵ق.) نمی‌تواند باشد که عبید در روشنای داستان خویش با ابهام، از او نام می‌برد:

موشکان جمله پیش می‌رفتند / نشان همچو بید لرزانا

ناگهان گربه جست بر موشان / چون مبارز به روز میدانا

پنج موش گزیده را بگرفت / هر یکی کدخدا و ایلخانا

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال / یک به دندان، چو شیر غرانا

آن دو موش دگر که جان بردند / زود بردی خبر به موشانا... (۸)

گزارش عبید از آفرینش داستان موش و گربه، پشتوانه‌ای از تاریخ را وثیقه قرار می‌دهد تا به تکرار خود در تمامی دوره‌های تاریخی تأکید ورزد. تکراری که با نمایشی از طنز و مضحکه، ضمن خنده‌ای عمومی همچنان شگفتی مردم را برمی‌انگیزد. (۹)

تیر ماه ۱۳۹۰

*



رفیق بیژن بازرگان

متولد ۱۹ مرداد ۱۳۳۸ قوچان، دانشجوی پیراپزشکی تاریخ دستگیری: ۱۳۶۱، تهران
عضو اتحادیه کمونیست‌های ایران
تاریخ اعدام: شهریور ۱۳۶۷ زندان گوهردشت.

از متن یادنامه نوشته شده توسط لادن خواهر بیژن

"بیژن از روزی که دوستانش اعدام شدند دیگر روی تخت‌خوابش نرفت و روی زمین می‌خوابید. وقتی که سرما می‌خورد حاضر نبود که به دکتر مراجعه کند و یا دوا بخورد. در لیوان آبش دیگر یخ نمی‌ریخت. می‌دانست که به زودی به سراغ او هم خواهند آمد و می‌خواست به شرایط سخت زندان عادت کرده باشد. او مطمئن بود که گناهی مرتکب نشده است و فعالیت سیاسی و دگر اندیشی را حق خود می‌دانست."

بیژن همیشه در زندگی برنامه داشت، او هر روز صبح سر ساعت معین بلند میشد و نرمش می‌کرد. بعد هم ساعت‌ها کتاب می‌خواند و یادداشت بر می‌داشت و یا شطرنج بازی می‌کرد. هر عصر سر ساعت ۵ به آشپزخانه می‌رفت و یک ظرف میوه بر می‌داشت و در جلوی تلویزیون می‌نشست تا با کارتون تماشا کند. عاشق کارتون "پلنگ صورتی" بود. این تنها استراحتی بود که به خودش می‌داد و دوباره بر می‌گشت به اتاقش و مشغول مطالعه می‌شد. یک ظهر گرم تیرماه تلفن زنگ زد و یکی از دوستانش او را به سر قرار دعوت کرد. بعدها فهمیدیم که این شخص قبلاً دستگیر شده و در زیر شکنجه بیژن را لو داده است. بازجوها هم او را مجبور کرده بودند که به بیژن تلفن زده و او را به قرار دعوت کند. وقتی که کسی سر قرار دستگیر می‌شد، دست بازجوها برای اعمال فشار بر روی او باز بود. دیگر لازم نبود که

بچه‌ها اغلب نام یا نشانه‌ای روی آن‌ها گلدوزی می‌کردند که با دیگری اشتباه نشود. بیژن روی کلاهش نوشته بود BB

بچه‌ها هم به شوخی می‌گفتند فرانسوی‌ها ب ب دارند، ما هم ب ب داریم! به نظر من شما باید به بیژن افتخار کنید، همه باید به بیژن افتخار کنیم."

دوستی دیگر که مدت کوتاهی با بیژن همبند بود، در توصیف بیژن و آنچه که در زندان بر آنها گذشته است، برایم نوشت:

"برما بس زمستانها گذشته است ولی از انتظار بهاران باز نایستاده ایم. این را بدانید که بیژن مردانه زیست و مردانه مرگ را پذیرفت. درود بر بیژن و بیژن‌ها و منیژه‌ها. این گردان و شیرزنان ایرانی که رفتند و از یادشان قطره اشکی بر چشم می‌نشیند و برگی بر اوراق این کتاب بزرگ مبارزات ایرانیان می‌افزاید. من مدت کوتاهی با بیژن بودم، ولی در آن مدت کوتاه بیژن آنچنان تصویر زیبایی از خود برای من باقی گذاشت که تمامی تصورات قبلی را که از کنفدراسیون دهه ۵۰ داشتم زدود و نقش تازه‌ای از یک فارغ التحصیل خارج از کشور در ذهنم ایجاد کرد. وقتی دشمنان جنگل انسانها به نابودی جنگل می‌پردازند، درهراس از رویش نهالها و جوانه‌ها به ریشه‌ها حمله میکنند، تا فکر و قدرت رویش رانابود کنند. در واقع نسل من و بیژن ناخواسته اسیر موج سرکوبها گشتیم. ما روشنفکرهایی بودیم که آینده را می‌دیدیم و فریاد سر می‌دادیم. ما سرداران بدون لشکر بودیم. جوان، پرشوق، پر هیاهو با آرزوهای طلائی، برای لشکری که قدر سردارانش را نمیدانست. تنها جرممان این بود که میخواستیم از درخت نارس، میوه شیرین (آزادی عدالت و برابری) را برچینیم. میوه را نجشیده، دندان مان شکست. سرداران آگاه، مبارزو دلیر هیچگاه بدون فوج سربازان نباید به قلب دشمن حمله برند. آگاه سازی، بعدا پائتارو فداکاری، بزرگترین سلاح مبارزات، امیدواری... امیدواری... امیدواری..."

"مادر من به همراه خانواده‌ها چندین بار در اعتراض به وضعیت زندانها، نبودن امکانات، بلا تکلیفی فرزندانها و حکم‌های نا عادلانه‌ای که به آنها داده بودند به قم رفتند تا با آقای منتظری ملاقات کنند. هر بار بین ۳ تا ۷ اتوبوس از خانواده‌ها به میدانی که در جلوی خانه آقای منتظری بود رفته و در آنجا منتظر شنیدن پاسخ از مسولین می‌شدند. آنها هرگز نتوانستند با خود او ملاقات کنند. معمولا یکی از پسران او و یا دامادهاش بیرون آمده، کمی با خانواده‌ها حرف می‌زد و نامه‌های آنها را می‌گرفت و می‌رفت. خانواده‌ها همیشه یک نامه دسته جمعی می‌نوشتند و در آن بطور کلی به اتفاقاتی که در زندانها در جریان بود و وضعیت بد فرزندانها اشاره می‌کردند. هرکس هم که دلش می‌خواست نامه‌ای انفرادی نوشته و در آن مشخصا به وضعیت فرزند خود اشاره می‌کرد. من نمیتوانم به طور قطع بگویم که این نامه‌ها تاثیری داشت یا نه. اما برای بیژن یا همنبندی‌های او که ما می‌شناختیم کوچکترین اثری نداشت. در اواخر سال ۶۳ لاجوردی از ریاست زندانها و دادگاه‌های انقلاب کنار گذاشته شد و گروهی که بعد از او به "گروه دوم خردادی‌ها" معروف شد، قدرت را به دست گرفت. این گروه تغییراتی ایجاد کردند و جو کمی بهتر شد. اما تنها بعد از گذشت چند ماه، دوباره این گروه نیز همان شیوه‌های پیشین، سرکوبها، فشارها، اذیت و آزارها را در دستور کار خود قرار دادند و با راه اندازی کشتار سال ۶۷، مفهوم جدیدی به نسل کشی و جنایت علیه بشریت دادند.

در سال ۱۳۶۴ یکی از بستگان نزدیک ما آشنایی در دفتر آقای منتظری پیدا کرد و از مادر من خواست که نامه‌ای نوشته و به او بدهد تا به دست این مرد برساند، تا شاید در میزان حکم بیژن تجدید نظری بشود. مادر من نامه را نوشت و به او داد. یکی از نماینده‌گان آقای منتظری در زندان با بیژن ملاقات کرد. بیژن هرگز چیزی از این ملاقات به ما نگفت اما نماینده آقای منتظری به دوستی که واسطه ما شده بود گفت "من بیژن را خواستم و به او گفتم آیا حاضری با ما همکاری کنی؟ او چنان نگاهی به من کرد که فکر کردم الان توی گوشم خواهد زد. به او گفتم منظورم همکاری فرهنگی بود نه همکاری اطلاعاتی. تو انگلیسی خوب بلدی و گویا شاگردانی هم داری. ما بابت کلاس تشکیل می‌دهیم و تو در این کلاسها به متقاضیان درس انگلیسی بده. او گفت من در کلاسهای

جرمی را ثابت کنند و یا برای او هیچ حقوق قانونی ای قائل بشوند. همین که شما سر ملاقات حاضر شده بودید، مجرم بودن شما و وابسته گی شما به یک گروه خاص را ثابت می‌کرد. بیژن بی خبر از اینکه در دام وزارت اطلاعات گرفتار شده است، رفت و دیگر باز نگشت. وقتی که می‌رفت مثل همیشه به مادر من گفت که برای دیدن دوستی بیرون می‌روم و یکی دو ساعت دیگه برمیگردم. ما همه دور میز آشپزخانه نشسته بودیم و چای می‌خوردیم. هیچکداممان عکس العمل خاصی از خودمان نشان ندادیم. به ذهنمان هم خطور نمی‌کرد که این آخرین باری است که او را آزاد خواهیم دید، که این آخرین شانس است که برای در آغوش کشیدن او داریم، که این آخرین فرصت برای بوسیدن و خداحافظی از او است. من و خواهرانم دستی تکان دادیم بی آنکه از جای خود بلند شویم. بعدها هزاران بار این صحنه را پیش خودمان دوباره تکرار کردیم و حسرت خوردیم که چرا خداحافظی گرمتری نکردیم؟ چرا او را در آغوش نگرفتیم؟ چرا او را نبوسیدیم؟ چرا به او نگفتیم که چقدر او را دوست می‌داریم؟ یککاش این آخرین وداع صورت دیگری به خود می‌گرفت. یککاش وقتی که تلفن زنگ زد آن را جواب نمی‌دادیم. یککاش به دوستش می‌گفتیم که "بیژن خانه نیست" و یککاش ...

چندی پیش بطور اتفاقی با یکی از همسلول‌های قدیمی بیژن آشنا شدم. از او خواستم که اگر خاطره‌ای از بیژن بخاطر دارد برایم تعریف کند و او برایم گفت:

"من با بیژن هم سلول بودم، یادش گرامی باد. برگشتن به آن سالها خیلی سخت است. من خاطرات خوبی از او بخاطر دارم. بیژن مردانه مقاومت کرد، او یک سربه دار واقعی بود. از خوبیهای بیژن همین جمله معروفش یادم است که به باز جوش گفته بود "مردک مگه نون نخوردی محکمتر یزن". او با این حرف سعی میکرد که بازجوییش را تحریک کند تا او را محکمتر بزند تا زودتر بیهوش بشود. شب اولی که آمدم به بند. من توی یک اتاق کوچک پهلوی او خوابیدم. در یک فضای کوچک ۵ در ۶ متری حدود ۱۰۰ نفر بودیم. جایمان خیلی کم بود و باید تیغی می‌خوابیدیم یعنی روی شانه‌هایمان. مسئول خواب با پاهاش جای خواب را به صورت تیغی آماده کرده بود. ما بودیم و یک شانه و ده سانت جای خواب. من شب اول کنار بیژن خوابیدم. بیژن تیل بود و وقتی در خواب بازدم داشت و نفس میکشید من قفلکلم می‌آمد و جام کم میشد. وقتی که او نفس رافرو می‌داد من کم می‌استراحت میکردم. نمی‌دانم می‌توانید تصور کنید یا نه. اینکار چند بار تکرار شد. تنفس بیژن باعث میشد من راحت و ناراحت بشوم. قفلکلم هم می‌آمد. نمیشد تحمل کرد و نخندید و نمیشد هم خندید. مونده بودم چکار کنم. شب اول تاب نیاوردم همینکه او دمدم کم می‌جادم به شکم بیژن جام پر شد و دیگه تا صبح نخوابیدم."

وقتی که نوشته‌های این دوست را می‌خواندم گونه‌هاییم از اشک خیس بود. نمی‌توانستم جلوی هق هق گریه ام را بگیرم. بعد از خواندن کتاب آقای مصداقی کلی به خودم دلداری داده بودم که این بلاها به سر بیژن نیامده است و حالا دوستی برایم تعریف می‌کرد که بیژن هم این دوران سیاه را از سر گذرانده است و همه این فشارهای غیر انسانی را تحمل کرده است.

یکی دیگر از همنبندی‌های بیژن برایم نوشته است:

"من حدود ۳۰ سال پیش به مدت ۳ ماه با بیژن هم‌اتاق بودم. در اتاق دربسته ۳۶ متری با ۸۲ نفر دیگر. در آن فضای فشرده و پرازدحام، بیژن آرام بود و رفتاری سطح بالا داشت. سطح بالا به معنی نوعی تربیت فرهنگی. رفتارش با آدم‌ها خیلی فرق نمی‌کرد و نوعی فاصله را با همه حفظ می‌کرد، نه اینکه با کسی قاطی نمی‌شد، اتفاقا میانه او با همه و همه با او خوب بود، اما برای مثال کتاب خواندنش در آن شلوغی خودبخود جلب توجه می‌کرد، البته مستحضر هستید کتاب‌هایی که به ما می‌دادند برای خیلی‌ها خسته کننده بود و فقط کتاب‌خوان‌های حرفه‌ای می‌توانستند آن‌ها را بخوانند. در ۱۵، ۲۰ دقیقه هواخوری چند دقیقه‌ای نرمش می‌کرد، موقع غذا خوردن، که واقعا حجم آن کم بود، همه می‌توانستند با او هم‌غذا شوند چون عجله‌ای در خوردن نداشت. کلاه، حوله و لنگی که خریده بودیم همه یک شکل بود و

که شما تشکیل بدهید درس نخواهم داد. تا وقتی که بیژن در رفتارش تجدید نظر نکند همینجا خواهد بود."

"در سال ۶۵ آبگرمکن‌های زندان گوهردشت کرج خراب شده بود و آنها در زمستان سرد کرج باید با آب سرد حمام می‌کردند. بیژن به مادرم می‌گفت "رقص شتری دیده‌ای؟ ما اول نرمش می‌کنیم تا کمی گرم بشویم و بعد می‌رویم زیر آب و شروع می‌کنیم جفتک انداختن و بالا پایین پریدن. بعد شامیو به سرمان می‌زنیم و شامیو از سرما روی سرمان خوب کف نمی‌کند و قندیل می‌بندد. بعد دوباره می‌رویم زیر آب یخ و همی‌بالا پایین می‌پریم." پدر و مادرها به مسئولین زندان مراجعه کرده و گفته بودند که حاضرند هزینه درست کردن آبگرمکن‌های موجود را بپردازند و یا حتی آبگرمکن‌های جدید بخرند. اما رژیم که از زجر دادن اسیران لذت می‌برد زیر بار نمی‌رفت که خانواده‌ها این هزینه را بپردازند. مسئولین زندان هم می‌بهرانه می‌آوردند که کشور در حال جنگ است و ما چنین بودجه‌ای نداریم." روز ۱۳ آذر با مادرم به اوین می‌رویم. من در بیرون می‌مانم و مادرم به داخل می‌رود. مردی بیرون می‌آید و در حالی که صورتش از اشک خیس است به زنی که در کنار من است می‌گوید "این یکی را هم اعدام کرده اند." زن شروع می‌کند به داد زدن و گریه کردن و در میان حق‌ها گریه می‌گوید "این یکی هم، این یکی را هم کشتید؟" پسرانش هوادار سازمان مجاهدین بوده‌اند. در شهریور ماه خبر اعدام پسر دیگرش را به او داده بودند و امروز این یکی را. من با دلسوزی به آنها نگاه می‌کنم و دلم می‌خواهد چیزی بگویم که آنها را آرام کند. اما هر چه فکر می‌کنم چیزی به ذهنم نمی‌رسد. به پدر و مادری که داغ فرزند دارند چه می‌شود گفت؟ بعد از حدود یک ساعت مادرم برمی‌گردد. رنگ بر چهره ندارد. می‌گوید "تمام شد. اعدامش کرده‌اند." باورم نمی‌شود. می‌گویم "مطمئنم، خودشان بهت گفتند؟" می‌گوید "نه گفتند که برو و بگو پدرش فرادا بیاید. من گفتم پدرش چرا؟ اعدامش کرده‌اید؟ به من بگویید. گفتند بهت گفتیم برو و بگو که پدرش بیاید." رژیم حساب همه چیز را کرده بود. از ترس گریه زاری مادرها و سر و صدایی که ایجاد می‌شد، حاضر به پاسخ‌گویی به مادرها نبودند. نمیدانم چطوری خودمان را از جلوی اوین به خانه رساندیم. مادرم شروع کرد به تلفن زدن به افراد فامیل که در این چند ماه نگران وضعیت سلامتی بیژن بودند و به همه گفت که او اعدام شده است. بزودی خانه ما پر شد از افراد فامیل و آشنایان. زنان فامیل سرپرستی آشپزخانه و پذیرایی از میهمانان را به گردن گرفتند. مادرم نشسته بود و گریه نمی‌کرد. همش می‌گفت که "بیژن یک قهرمان بود و در راه عقیده‌اش جان داد." من دلم می‌خواست که فریاد بکشم و زار زار گریه کنم. اما از مادرم خجالت می‌کشیدم، می‌دانستم که غم او از من بسیار بیشتر است. بیژن برادر من بود اما جگر گوشه او بود، یاره تن او بود. اگر مادرم گریه نمی‌کرد من هم نباید ضجه می‌زدم. نمی‌خواستم با گریه‌های خود غم و غصه او را بیشتر کنم. مادرم تا شب آرام بود اما از شب تا صبح دراز کشیده بود و ناله می‌کرد. از صدای ناله‌ها و مویه‌های او تمام کسانی که آن شب در خانه ما مانده بودند، خوابشان نبرد. اما صبح دوباره مادرم آرام بود و همه را به آرامش دعوت میکرد. می‌گفت "گریه نکنید، مرگ قهرمان گریه ندارد!"

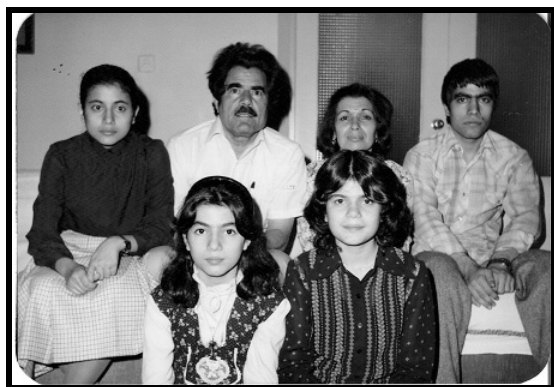
بعد از ظهر روز بعد، پدرم به همراه تنی چند از مردهای فامیل به اوین رفت تا از صحت‌خبر مرگ بیژن مطمئن شود. من هرگز صحنه خروج او از خانه را فراموش نمی‌کنم. پدرم آن روزها ۶۲ ساله بود و موهای پر پشت سیاهی داشت. وقتی که از در خانه بیرون می‌رفت استوار و محکم بود. پدر همیشه گیم بود. هنوز باورش نمی‌شد که واقعاً بیژن را کشته باشند. وقتی که برگشت به اندازه ۲۰ سال پیر شده بود. موهایش سفید شده بودند و پشتش خمیده بود، کمرش شکسته بود. در حالی که ساک کوچکی به دست داشت بر زمین نشست و گفت "همه چیز تمام شد. اعدامش کرده‌اند. به من گفتند که پسر در این دنیا جایی نداشت و در آن دنیا نیز جایی نخواهد داشت. گفتم که جسدش را به من بدهید یا قبرش را نشان دهید. گفتند که پسر کافر بود و قبر ندارد، برو برایش قرآن بخوان. اجازه گرفتن مراسم را

هم نداری. من گفتم که از دیروز همه فامیل به خانه ما آمده‌اند و داریم برایش عزاداری می‌کنیم. آنها هم گفتند که کاری نکن که به خانه شما بیاییم و همه تون را دستگیر کنیم. تنها چیزی که از او به من دادند این ساک است." وقتی که حرفهای پدرم تمام شد یکباره سکوت خانه با صدای فریاد و گریه و زاری افراد فامیل پر شد. بالاخره همه باور کردیم که دیگر هرگز بیژن را نخواهیم دید.

هنگامی که سرانجام جو کمی آرام شد ساک را آوردیم پیش مادرم و باز کردیم. امیدوار بودیم که متنی، وصیت‌نامه‌ای چیزی پیدا کنیم و بفهمیم که در زندان بر این بچه‌ها چه گذشته است. نمی‌دانستیم که چرا یک زندانی، یک اسیری که حکم داشت، شش و سال و نیم آن را هم گذرانده بود و هیچ جرم جدیدی هم مرتکب نشده بود، یکبار باید اعدام بشود؟ در ساک، یکی دو دست لباس بود و یک حوله و یک ساعت. هیچ کدام آنها آشنا نبود و چیزهایی نبود که مادرم برای او خریده و به زندان برده بود. رژیم جمهوری اسلامی ما را از یادگاریهای او هم محروم کرده بود. بعدها فهمیدیم که همه چیز به سرعت اتفاق افتاده است. هیئت مرگ که متشکل از نیری، اشراقی، پورمحمدی، ریسی، نصریان، لشگری، نوری و شوشتری بود زندانی‌ها را صدا کرده و فقط پرسیده بودند که آیا به اسلام اعتقاد داری؟ آیا نماز می‌خوانی؟ آیا جمهوری اسلامی را قبول داری؟ زندانی‌ها نمی‌دانستند که عاقبت جواب نه دادن به سوال‌های هیئت مرگ به دار کشیده شدن است. به همین دلیل هم نه وصیت‌نامه نوشته بودند و نه وسایل خود را جمع کرده بودند. بعد ها عده کمی که زنده مانده بودند وسایل هر کسی را در ساکی گذاشته بودند و چون دقیقاً نمی‌دانستند که چی مال کی است، وسایل شخصی بچه‌ها قاطی شده بود. هزاران جوان ایران زمین را به دار کشیده بودند و به خانواده‌های آنها تنها یک ساک کوچک داده بودند. هنوز هم بعد از این همه سال وقتی که یاد آن ساک و یاد آن روزها می‌افتم. پشتم می‌لرزد. خیلی وحشتناک است که تنها یادگار برادرت یک ساک کوچک باشد. ساکی که وسایل درون آن متعلق به قربانی دیگری است. ما سالها بعد، از گوشه و کنار و از روی کتابهایی که معدود جان بدر برده‌گان از این جنایت نوشتند فهمیدیم که در زندان‌ها چه گذشته است. رژیم بیش از ۵۰۰۰ زندانی سیاسی و دگراندیش را به دار کشیده بود و هیچ توضیح و یا پاسخ روشنی به کسی نمی‌داد. سالها گذشت تا ما کم کم این معمای بزرگ را حل کردیم. اما آنچه که ما امروز می‌دانیم تنها گوشه‌ای از حقیقت، و از زبان قربانیان این جنایت است. هنوز عاملین این جنایت باید پاسخ گو باشند و بگویند که چه شد و چرا این جنایت انجام شد.

پدرم وقتی که خبر کشته شدن بیژن را شنید و با ساکی کوچک به خانه برگشت، شعری برای بیژن سرود و در تمام مراسم بیژن آن را می‌خواند و تغییراتی به آن می‌داد. پدرم شاعر نبود و در زنده‌گی خود فقط دوبار شعر گفت، یکبار وقتی که من دستگیر شده بودم و یکبار هم در مرگ بیژن. هر بار که پدرم در مراسم‌های بیژن سر یا می‌ایستاد و کاغذی را که این شعر را بر روی آن نوشته بود، در دستهای لرزانش می‌گرفت و با صدای بلندی که از بغض می‌لرزید، آن را می‌خواند، قلبم می‌جاله میشد. هر چه که به آخر شعر نزدیکتر میشد، طنین صدای او در اتاق صلابت بیشتری می‌گرفت. او همه تلاش خود را می‌کرد که بغض را در گلویش خفه کند و بدون گریستن شعر خود را به پایان برساند. چه غم انگیز است که پدری در رئای فرزند خود شعر بگوید.

هفت شبانه روز خانه ما پر بود از افراد فامیل و دوستان و آشنایانی که برای ابراز همدردی می‌آمدند. ما دیوارهای خانه را از عکسهای بیژن و پوسترهایی که بر روی آنها شعر و سرود نوشته بودیم، پر کرده بودیم. هر روز دسته‌ای از خانواده‌هایی که آنها هم فرزندان خود را از دست داده بودند به خانه ما می‌آمدند. دیدن آنها از بار غم ما کم می‌کرد. درد مشترک ما را به هم نزدیکتر کرده بود و در کنار یکدیگر احساس آرامش



بیژن به همراه پدر و مادر و خواهران خود

آنها را بهم زد. در ۲۳ سال گذشته "گلزار خاوران" به کابوس رژیم تبدیل شده است. خانواده ها با حضور همیشه گی خود در این محل، یاد فرزندان خود را زنده نگه داشته اند. آنها بی توجه به اینکه فرزندانشان هوادار چه گروه و دسته ای بوده اند، هر جمعه در کنار هم جمع شده و یک تکه زمین خاکی را گلباران می کردند. صدها گل سرخ به یاد عزیزان پریز شده، آذین بخش زمین می شدند. در میان دسته های گل، عکس های جوانان به خون خفته، مانند ستاره گان آسمان می درخشیدند. خانواده ها هر جمعه از مسافت های دور به خاوران می آمدند تا یاد عزیزان خود را زنده نگه دارند. پدر و مادر ها به همین تکه زمین خشک و برهوت هم راضی بودند. اما رژیم این کمترین را هم از آنها دریغ می کرد. بسیاری از خانواده ها وسیله نقلیه نداشتند و باید با اتوبوس به خاوران می آمدند. آنان باید اول هر طوری بود خود را به میدان انقلاب می رساندند، از میدان انقلاب با اتوبوس و یا مینی بوس به میدان امام حسین می رفتند، از امام حسین به میدان خراسان و از آنجا به افسریه. از افسریه هم سوار ماشین هایی که مسافربری میکردند می شدند و خود را به خاوران می رساندند. یعنی هرکدام باید ۴-۵ وسیله نقلیه عوض می کردند و حدود ۳ ساعت در راه بودند تا به تلی خاک برسند و برای فرزندان به خون خفته شان گریه کنند و زجه سر دهند."

"سال گذشته مادرم وسط هفته به آنجا رفت و با قفل روی در مواجه شد. بعد از کمی جستجو متوجه شد که در کوچک تری هم هست و آن در باز بود. مادرم به داخل رفت و وسط زمین روی خاک نشست. مردی به او نزدیک شد و گفت که چرا اینجا نشسته ای؟ مادرم عصبانی شد و با پرخاش به او گفت "تو با من چکار داری؟ وجود من در اینجا چه آزاری به کسی می رساند؟" مرد بلافاصله با یک لحن همدردانه گفت "نه هر چه دوست داری اینجا بشین. من مواظب هستم که اگر ماموری آمد خبرت کنم. می خواهی گل هایت را به من بدهی تا برایت پخش کنم؟" مادرم هم بیخبر از اینکه او خود یکی از ماموران است دسته گلی را که خریده بود به او می دهد. مرد دسته گل را گرفته و غیبت زد! آنها حتی تاب دیدن یک بسته گل را بر سر مزار این بیچه ها ندارند."

"کشتار سال ۶۷ یک حرکت ناگهانی و از سر اجبار نبود. مسولین زندان از سال ۱۳۶۵ با پرسشنامه هایی که به زندانیان داده بودند، آنها را به دسته های مختلف تقسیم کرده و دقیقا می دانستند که از دست چه کسانی، در کدام بندها و کدام اتاق ها می خواهند خلاص شوند. هیات مرگ و مجتهدان شرکت کننده در آن فقط دکورهای این نمایش از پیش نوشته شده بودند. آنها در فکر تسویه حساب با دگر اندیشان بودند. شکست تزه های خمینی اول

بیشتری می کردیم. در وضعیت خفقان آن روزها، ما نمیتوانستیم این درد بزرگ را با هر کسی در میان بگذاریم. دیگران نمی فهمیدند که داغ فرزند یعنی چه و یا نمی خواستند که بدانند. خیلیها می ترسیدند که رفت و آمد با ما برای آنها و یا فرزندانشان دردسر ایجاد کند."

"ما در آریاشهر زنده گی می کردیم و از اوایل انقلاب اکثر همسایه های قدیمی، خانه های خود را فروخته و به محله های دیگری رفته بودند. خریداران جدید هم خانه های ویلایی را کوبیده و به جای آن آپارتمان سازی کرده بودند، در نتیجه بیشتر همسایه ها جدید بودند و ما زیاد با آنها آشنا نبودیم. ما به دلیل فشارهای رژیم به همسایه ها نگفتیم که بیژن اعدام شده است، اما آنها خودشان می دیدند که هفت شبانه روز مردم در این خانه رفت و آمد می کنند و با پرس و جو از مهمانان فهمیده بودند که چه اتفاقی افتاده است. از همسایه های جدید هیچ کس برای تسلیت گفتن به خانه ما نیامد. از همسایه های قدیمی هم فقط دختر یکی از آنها بعد از چند هفته که از این واقعه می گذشت، با گلدانی گل به دیدن ما آمد. از میان اقوام همه در مراسم های بیژن شرکت کردند بجز یکی از پسر عموهایم. پدرش می گفت "که او دانشجو است و در شهرستان محل تحصیل خود است و مرخصی ندارد." در حالی که آنها در محله ما زنده گی می کردند و دوستانم او را در خیابان دیده بودند. اما او از ترس اینکه آمدن به خانه ما دردسری برایش فراهم کند تا بعد از هفتم بیژن به خانه ما نیامد. من هرگز او را برای اینکار نبخشیدم. هزاران جوان از جان خود گذشته بودند و او از ترس یک اخطار از حراست دانشگاه به مجلس ختم پسر عموی خود نیامده بود! خیلی از دوستان و آشنایان جوان ما که خود در اوایل انقلاب سیاسی بودند و بعد ها به دلیل سرکوبها منفعیل شدند، در مراسم مختلف ما شرکت کردند و حضورشان موجب تقویت روحیه ما می شد. حضور آنها نشان می داد که جمهوری اسلامی نتوانسته همه نیروهای مترقی را سرکوب کند. هرگز پسر دانشجوی جوانی را که دوست برادر دوست من بود، فراموش نمی کنم. ما به دنبال کسی بودیم که خط خوبی داشته باشد و بتواند پوستر های قشنگ برای ما درست کند و روی آنها شعر و جملات زیبا بنویسد که به یاد بیژن به دیوارها بزنیم. وقتی که برادر دوستم به او گفته بود که چنین جنایتی صورت گرفته و ما به کسی با خط خوب نیاز داریم، او بلافاصله داوطلب شده و به خانه ما آمد. او چندین ساعت درگیر درست کردن این پوسترها بود و اصلا نگران این نبود که اگر در حال درست کردن این پوسترها، در خانه ما دستگیر بشود چه بلایی به سرش خواهند آورد. من هنوز هم یکی از دست نوشته های او را نگه داشته ام. این مقوای کوچک برای من یادآور شهامت و از خودگذشته گی است. یادآور دورانی است که در اوج تنهایی، انزوا، استیصال و غم، باور می کردی که انسانیت همراه این بیچه ها به قربانگاه نرفته است و هنوز هستند کسانی که راه آنها را ادامه خواهند داد.

یکی از پوسترهایی که به دیوار زده بودیم از روی نوشته های کارتی که بیژن در روز مادر سال ۶۰ به مادرم داده بود، کپی کرده بودیم. بیژن همیشه در ۲۵ آذر برای مادرم گل می خرید و یا هدیه ای به او می داد. در ۲۵ آذر سال ۶۰، تنها ۷ ماه قبل از دستگیری اش، او شعر زیر از "ابوالقاسم لاهوتی" را به مادرم تقدیم کرده بود. در بند بند این شعر عشق به وطن و علاقه به جانفشانی برای آن می جوشد.

"در اوایل سال ۶۰، رژیم کشتن جوانان را وسیله ای برای کسب در آمد قرار داده بود و به بهانه پول تیر، از خانواده ها پولی میگرفت و بعد جسد فرزندان را به آنها تحویل می داد و یا آدرس قبر عزیزانشان را به آنها می داد. اما اینبار ابعاد این جنایت چنان زیاد بود که خود رژیم را هم به وحشت انداخته بود. آنها همه تلاش خود را می کردند که این جنایت را پنهان کنند و یا آن را کوچک جلوه دهند. ظرف ۵-۶ ماه، هر روز خبر کشته شدن عده ای را به خانواده ها داده بودند، جسد هیچ کس را تحویل نداده و اجازه برگزاری مراسم هم نمی دادند. رژیم می خواست سر و صدای این جنایت در هیچ کجا منعکس نشود. اما "خاوران" همه معادلات

از همه در زندانهای ایران به اثبات رسید. رژیم از اینکه با وجود این همه شکنجه ها، تنبیه ها، و فشارهای روحی و روانی نتوانسته بود اکثر زندانی ها را به توبه و ادا کند و آنها را مجبور کند که از عقاید خود دست بکشند کلافه بود. سردمداران جمهوری اسلامی که به تبعیت از دستورات دینی و فقه اسلامی یک حکومت دینی فاشیستی را بر مملکت حاکم کرده و با اشاعه جو رعب و وحشت قصد پیاده کردن شعار ضد بشری "النصر بالرعب" را داشتند از مقاومت زندانی ها عصبی شده بودند. آنها به عینه می دیدند که زندانی ها بدون توجه به فشارها و هزینه ای که باید بپردازند، همچنان بر سر مواضع خود باقی مانده اند و حاضر به پذیرفتن ایدئولوژی متحجر آنها نیستند. برای سردمداران جمهوری اسلامی و هواداران آن این غیر قابل قبول بود. اگر آنها حریف عده ای اسیر نمی شدند، چگونه می توانستند جامعه را مجبور به تمکین کنند؟

طراحان، کارگردانان و مجریان قتل عام سال ۶۷ و همه کشتارها و خشونت های دهه ۶۰، همه طیفهای جمهوری اسلامی هستند. هیچ کس نمی تواند ادعا کند که "چپ گرایان دیروز و اصلاح طلبان امروز" و یا "اقتدار گرایان دیروز و تمامیت خواهان امروز" و یا "دفتر تحکیم وحدت حوزه و دانشگاه" و یا "انجمن اسلامی های دانشگاه" و یا هر طیف و گروه و دسته دیگری که در ۳۲ سال گذشته کوچکترین قدرت و یا فعالیتی داشته از این موضوع بیخبر بوده و یا با آن مخالفتی داشته است. آنها نه تنها در سال ۱۳۶۷ بلکه امروز هم مشکلی با خلاص شدن از دست دگر اندیشان ندارند، مشروط بر اینکه آن دگر اندیش خودشان و یا دوستانشان نباشند. به اطلاعیه ها، مقالات، مصاحبه ها و برنامه هایشان نگاه کنید. اعتراض های آنها فقط به دستگیری و زندانی شدن دوستان و نزدیکان خودشان است. آنها کوچکترین اشاره ای به دانشجویان و زندانی های بی نام و نشانی که سکولار هستند و از پایه مخالف نظام جمهوری اسلامی و خواهان برچیدن حکومت دینی هستند، نمی کنند. برای آنها، زندانی سیاسی هم خودی و غیر خودی دارد. این آقایان منتقد دولتند نه نظام و حکومت اسلامی. آنها به دنبال قدرت سیاسی هستند نه دموکراسی، مردم سالاری و حقوق بشر. می خواهند ما را به "دوران طلایی امامشان" برگردانند. دورانی که در آن بیشترین سرکوبها، جنایت ها، کشتارها و شکنجه ها به وسیله خود آنها، که در آن زمان بر مسند قدرت بودند، اعمال شده است. اصلاح طلبان فقط به دنبال حکومت دینی و خواهان حفظ جمهوری اسلامی هستند."

" ۲۳ سال از به دار کشیده شدن بیژن می گذرد و من هنوز به نبودنش عادت نکرده ام. هنوز هم در خواب او را می بینم و وقتی که بیدار می شوم فکر می کنم شاید آنچه که در ۳۲ سال گذشته بر ما رفته است تنها یک کابوس بوده است. اما وقتی که چشمم به عکس قاب گرفته او در روی کمد می افتد، بالاجبار از دنیای خیالات بیرون کشیده می شوم و باور می کنم که او دیگر نیست. اندوه از دست دادن عزیزانمان هرگز ما را رها نمی کند. تلخی بی پایان مرگ زودرس و نا حق آنها تا ابد با ماست. خلاء نبود آنها در زندگی ما با هیچ چیز پر نمی شود. تلاش ما بازمانده گان و قربانیان این جنایت این است که از ظلمی که بر ما رفته پرده برداریم و عاملین این جنایات را رسوا کنیم تا باردیگر با نامی دیگر و ترفندی جدید، آزادی، عشق و دگراندیشی را به قربانگاه نبرند. من نه می بخشم و نه فراموش می کنم، شما چطور؟

شهریور ۱۳۹۰

* این مطلب توسط میل به دست ما رسیده است.
با تشکر فراوان از ارسال کننده.

*

تقدیم به «هوشنگ عیسی بیگلو» و همسر فداکارش «آنو» که مرا در دیدار از بنای یادبود سه هزارتن از کشته شدگان جنگ میان ارتش سرخ و سفیدها همراهی کردند.

نجمه موسوی

شوک

چگونه اعتماد کنم ترا
که بر کشتن قابیل بس نکردی
و تا جهان، جهان است
دشنه بر کمر
ماندی
و برادرانت را
هر یک
به جرمی بر خاک نشاندی!

چگونه اعتماد کنم ترا
که سرخی گونه ات
تعبیر به شرم کردم
بی خبر
که گداختگی دشنه ات
با دست و گونه
زدوده بودی.

چگونه اعتماد کنم ترا
ای انسان!

۱۱ اوت ۲۰۱۱ اردوگاه تامیساری - فنلاند

کند. کمی که گذشت با همراهان دیگرم در این سفر بیشتر آشنا شدم. یکیشان که سر و صورتش را در دستاری پیچیده بود و جامه‌ای از جنس پارچه‌های بعلبک به تن داشت سیاحی مراکشی بود. و دیگری جوانی بود بدخلق و شاعر مشرب که در همان بدو ورودم به قایق با غیظ با من سخن گفت. از اینکه به خاطر من چند ساعت سفرشان به تاخیر افتاده بود از دست من عصبانی بود. قلم و کاغذ در دستهایش داشت و هنگامی که با کسی حرف نمی‌زد روی کاغذ چیزهایی می‌نوشت. دو سرنشین دیگر قایق که همراه عبدالجبار پارو می‌زدند، دو جوان لاغر و سیاه چرده و کم حرفی بودند که چشمشان را فقط به دریا و عبدالجبار دوخته بودند. و دهان که باز می‌کردند دندانهای سپیدشان چون صدف در دهانشان می‌درخشید. قایقی که توی آن بودیم قایق کهنه و بزرگی بود که تخته پاره‌هایش با الیاف خرما به هم چسبیده شده بود. و از بعضی جاهای آن آب نشت می‌کرد. من و شاعر بدخلق وظیفه داشتیم گاه گاه با کاسه‌ای سفالی آبهای جمع شده کف آنرا به دریا بریزیم. و همین کار مشترک در طول راه، ما را کمی به هم نزدیک کرد. راه ما خیلی طولانی بود و غذایمان در این مدت نان و خرما و کمی ماهی نمکسود بود که عبدالجبار از قبل برای همه تهیه کرده بود. با کمک سیاح که با قطب نما جهت مسافرتمان را تعیین می‌کرد و باد موافق توانستیم بعد از دو شبانه روز به هنگام به ساحل فاس برسیم. هنوز مراسم شروع نشده بود. پیش از آن که پا بر ساحل بگذاریم جوان شاعر مشرب بابت عصبانیتش در لحظه ورود من به قایق از من عذرخواهی کرد. روی ساحل مردم زیادی پا برهنه جمع شده بودند و انتظار ورود ما را می‌کشیدند. با رسیدن ما گروهی از آنها روی ساحل یک صدا با هم سه بار فریاد زدند: لا اله الا الله..

درمیدانی بزرگ نزدیک به ساحل برای سلطان و قاضی القضاة و کوبه‌ای که از سایر نقاط برای شرکت در این مراسم دعوت شده بود جایگاهی باشکوه ساخته بودند. قرار بود برابر سلطان زه کردن اینانج خاتون انجام بگیرد. این اینانج خاتون زن شرعی سلطان بود. از جوانمردی دور می‌دانستم که سلطان بعد از آن که به یاری او از شر رقیب سر سخت و پر زوری چون اتابک ارسلان خلاصی یافته و به سلطانی رسیده است به سخن دیگران فریفته شده و فرمان به زه کردن او داده است. همین را به نجوا به جوان شاعر مشرب گفتم:

سرش را برای لحظه‌ای فرو انداخت بعد گفت:

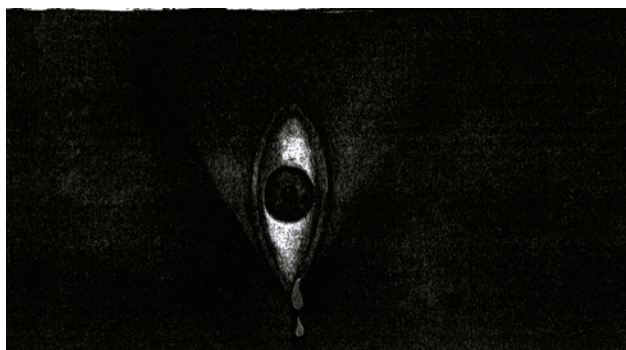
- بسیار غم انگیز است. ای کاش می‌توانستیم با او حرف بزیم. اما می‌دانم در این مملکت با حضور قضاة شرع و سلطان نمی‌توان با متهم و قربانی حرف زد.

و قلم و دفترش را در کیسه‌ای که به دوش داشت گذاشت.

سیاح مراکشی با کمک قطب نمائی که با خودداشت جهت قبله را مشخص کرد و بعد سجاده بر زمین پهن کرد نماز بخواند. همان عده که با دیدنمان لا اله الا الله سر داده بودند، انگار برای خواندن نماز منتظر رسیدن او بودند با صدای بلند تکبیر گفتند و پشت سر او ایستادند. عبدالجبار و جاشوانش به نمازگزاران پیوستند. جوان شاعر مشرب با آنها نرفت. من هم دریا زدگی را بهانه کردم و سر در گریبان گوشه‌ای نشستم.

نماز پایان یافته بود و نمازگزاران نشسته به زانو رو به چهارطرف به شکرانه سر فرود می‌آوردند که خبر رسید اینانج خاتون از دست بسته در هودجی می‌آورد که بر صفا بنشانند. من از قایق بیرون آمدم که آوردن او را ببینم. ناگاه برف سنگینی شروع به باریدن کرد. گلوله‌های برف آنچنان درشت بود که هنوز زمان چندانی نگذشته همه جا از برف سپید شد. وقتی اینانج خاتون را پوشیده در پارچه‌ای سیاه از هودج بیرون آورده و در میدان بر صفا نشانند آنقدر برف بر او نشسته بود که زیر برف به کومه‌ای که کودکان از برف می‌سازند شبیه شده بود.

شبیه این صحنه را سالها پیش در سفرم به قندهار در میدانی دیده بودم. زن به همین صورت پیچیده در چادری سیاه بر خاک نشسته بود و قاضی القضاة شرع و عمده‌های حکومت با چوب و گریزی سنگین بالای سرش ایستاده بودند. آنروز برف اما نباریده بود. وقتی داشتیم به کومه‌ای برفی روبرویم که لحظه به لحظه بزرگتر می‌شد نگاه می‌کردم همه‌های پیچید که به امر سلطان زه کردن اینانج خاتون به روزی دیگر افتاده است. او را



رحله

نسیم خاکسار

شبی دیرند و ظلمانی بود. جز آوای عجیبی که به سختی از لایه‌های ضخیم تاریکی می‌گذشت و بریده بریده بگوشم می‌رسید صدائی دیگر نمی‌شنیدم. نمی‌دانستم کجایم، از کجا آمدم و چگونه پام به آن مکان بلند رسیده است. آنقدر منتظر نشستم بیدار تا تاریکی هوا از غلظتش کاسته شد. آنوقت در آن فضای نیمه روشنی که فکر می‌کردم سپیده دمان باشد با نگاه به اطراف متوجه شدم در شبه جزیره‌ای هستم و صدایی که می‌شنیدم برخورد موجهای دریا با صخره‌های سنگی ساحل بود. از دور سایه قایق‌هایی می‌دیدم کنار ساحل لنگر انداخته بودند. وقتی هوا بیشتر روشن شد دیدم جای بلندی که بر آن ایستاده بودم پشت بام خانه‌هایی است که از آجر و گل ساخته شده اند. به راه افتادم تا راهی برای پائین رفتن پیدا کنم. همانوقت پدرم را دیدم که از دور می‌آمد. او چهل سال پیش مرده بود. با اینهمه از دیدنش هیچ شگفت زده نشدم. پدرم نوزادی در دست گرفته بود و جلو می‌آمد. نزدیک من که رسید نوزاد را میان دستهایش گرفت و در گوشش با صدای بلند اذان خواند: حی اله خیر العمل. حی اله خیر العمل.

صدای بلند و حزینی که از گلویش برمی‌خاست در سرتاسر بامها می‌پیچید. پدرم بعد از خواندن اذان، نوزاد را بر سر دست گرفت و با شتاب از کنارم گذشت و با گامهایی بلند چنان از من دور شد که نفهمیدم چگونه او را گم کردم. فکر کردم باید از راه پلکانی پائین رفته باشد ولی هرچقدر جستجو کردم پلکانی برای پائین رفتن از آنجا نیافتم. وقتی سرگردان روی پشت بامهای گلی راه می‌رفتم چشمم به نردبان شکسته‌ای افتاد که به دیواری تکیه داده شده بود. به دشواری از آن پائین آمدم. و بسوی ساحل دویدم. وقتی رسیدم عبدالجبار را دیدم که طناب قایقی را در دست گرفته است. در آن قایق چند نفر دیگر هم بودند.

عبدالجبار گفت: ما داریم برای شرکت در مراسم خفه کردن اینانج خاتون به فاس می‌رویم. منتظر رسیدن تو بودیم.

من تا آن وقت چند اینانج خاتون می‌شناختم که قرار بود به امر قضاة شرع یا سلطانی یکی یکی آنها را زه کنند. با اینهمه نپرسیدم کدامیک. چون می‌دانستم با رسیدن به آنجا برآیم روشن خواهد شد. گفتم:

- من را ببخشید. راه را گم کرده بودم نمی‌توانستم به وقت پائین بیایم. عبدالجبار دستم را گرفت و کمکم کرد تا سوار قایق شدم. بعد با چوب بلندی که در دست داشت و آنرا مردی می‌گفتند بلافاصله قایق را از ساحل

گذرانده است. خاتون برابر او که رسید بجای زانو زدن روی به دیگر سو چرخاند و با این عمل، تلخی یک عمر را که به پای او گذاشته بود در یک حرکت کوتاه نشان داد. ما دیگر نایستادیم مراسم زه کردن او را تماشا کنیم. برگشتیم به ساحل و سوار قایق شدیم تا به وقت در مراسم تعزیر اینانج خاتون دیگری شرکت کنیم که خبر مراسم شلاق خوردنش به عبدالجبار رسیده بود. وقتی از ساحل فاس اندکی دور شده بودیم سیاح از عجایبی که در آن شهر دیده بود یکی برایمان تعریف کرد. روزی به وقت اذان مغرب به چشم خود پیری را دیده بود که بر بام خانه ای راه می‌رفت و به قهر از شنیدن صدای اذان، گلوئی خود می‌برد و هیچکس به او توجه نمی‌کرد. وقتی از عابری دلیل این بی‌توجهی مردم را پرسیده بود به او گفته بود این رسمی است که نه در این دیار و گاه به گاه یکی این کار می‌کند. آنگاه با نگاه به اطراف گفت:

- شبی ظلمانی در پیش داریم. ممکن است همچنان روزها بر آب برانیم و آفتاب به چشم نبینیم.
از هیچکدام از ما صدائی برخاست. در نیمه راه جوان شاعر مشرب قلم و کاغذش را در آب انداخت و دفتری را که در انباشت داشت به من سپرد که وقتی بازگشتم به دست برادرش برسانم. و گفت به اولین ساحل که برسیم از ما جدا خواهد شد. و ما می‌رانندیم همچنان روزها و شبها بر آبهای تیره و به جانی نمی‌رسیدیم.

دسامبر ۲۰۱۰ اوترخت

*



خواب عجیبی دیدم!

فریبرز شیرزادی

یک روزگاری کافکا (۱) کتاب بوده

امروز زندگی ما کافکائی ست.

شمس لنگرودی

در تهران بودم، منبری، باید می ساختم، به سفارش یکی از بی شمار نواده گان شیخ فضل الله نوری.

تمام قطعه های چوبی را بریده، آماده ی اتصال بود. باید پایه های منبر را با (دوبل)^(۱) های چوبی بهم وصل می کردم. تمام سوراخ سنبه های کارگاه را گشتم، دوبل ها را پیدا نکردم.

همکارم پرسید: دنبال چه می گردی؟

- گفتم: دوبل های چوبی.

- گفت: پیش پای تو، پاسدارها اینجا بودند. تمام دوبل ها را بردند.

- گفتم: دوبل !! دوبل ها را می خواهند چه کار؟!

- گفت: خبر نداری، تمام تجاری های تهران را می گردند که دوبل ها را جمع کنند.

خودشان می گفتند: برای مدارس تازه اسلامی شده نیاز داریم.

از یکی شان پرسیدم: برادر! این دوبل ها را برای چه کاری لازم دارید؟!

- گفت: تا لای انگشتان دخترانی که سوره ی مبارکه ی (نساء) و پسرانی که سوره ی مبارکه ی (بقره) را از حفظ نباشند، بگذاریم. تعذیر اسلامی دانش آموزان.

...

دوباره با همان حالت در هودج نشاندند و به کاخ برگرداندند. ما فرصت کردیم که در این وقت در شهر پرسه بزنییم. شهر فاس را برای اولین بار می‌دیدم. سیاح در راه به ما گفته بود به همین نام در مغرب هم شهری است. و او از آنجا خاطراتی داشت از سلطانی که برابر قصرش همیشه کشتای افتاده بود تا مردم شهر بدانند که جزای سرپیچی از فرمان او چه سرانجامی دارد. عبدالجبار و جاشوان به قایق برگشتند که کف آن را تعمیر کنند. سیاح مراکشی برای دیدن بازار برده فروشان به سمت دیگری رفت. من و جوان شاعر مشرب که با هم دوست شده بودیم برای در امان ماندن از برفی که یکریز می بارید به قهوه خانه‌ای پناه بردیم. جوان شاعر مشرب از اهالی سهرورد بود و پیرو منصورحلاج و بسیاری از گفته‌هایش را از بر داشت. پوشیده به من گفت به خدا اعتقاد ندارد. و من آن هنگام که همه به اقامه نماز ایستاده بودند با چشمهای خودم دیده بودم که او پشت به قبله داشت و روی به جهتی دیگر و ایستاده زیر لب ورد می خواند و هیچ خم و راست نمی شد. پس از نوشیدن چند قهوه تلخ و جویدن دو برگ ناس که به ما تعارف کرده بودند ساعتی استراحت کردیم و بعد از آنجا بیرون زدیم. وقتی در بازاری سر پوشیده راه می‌رفتیم به گروههایی برخوردیم که کارشان فروش کنیز و برده بود. زنان جامه بلندی بر تن داشتند و با برقع سر و صورتشان را پوشانده بودند. دو غلام بچه با نزدیک شدن خریداران به آنها با گلابدانه‌هایی که در دست داشتند رویشان گلاب و عطر می‌پاشیدند. خریداران مجاز بودند برقع را پس بزنند و صورت آنها را ببینند. سیاح مراکشی را آنجا دیدیم. مشغول بالا زدن برقع های کنیزان و چانه زدن با تاجری بود تا برای مدتی که آنجاست کنیزی بخرد. از او شنیدیم که مراسم را برای سه روز عقب انداخته اند. سیاح با کمک دوستان عبدالجبار توانسته بود با ملازمان نزدیک به سلطان ملاقاتی داشته باشد. به ازای ده دینار مغربی از آنها احوال خاتون پرسیده بود. گفتند چون زن شرعی اوست باز او را به حرمسرای سلطان برده اند. و گفت از آنان شنیده که سلطان همان دم که اینانج خاتون را به سرای او بازگرداندند با او به یک بستر رفته است. از آنجا به زیارت مقبره عالمی رفتیم که چون نمی‌خواست در خدمت ظلمه باشد زبانش را بریده و در حلقش سرب داغ ریخته بودند. در راه از کنار کلبه‌ای گذشتیم که مویه خاموش زنی از درون آن می آمد. درخانه‌اش را تخته کوب کرده بودند و فراشان حکومت ما را از وارد شدن به آن منع کردند. نیم دینار مغربی به سقایی دادیم تا به ما گفت که زن، سوگوار دخترش است که فراشان حکومت بی سیرت کرده و بعد سوزانده‌اند.

سه روز در این شهر گشتیم. از هیچ خانه‌ای صدای سازی بر نمی‌خاست و اگر گاه صدای پا کوفتن و دهلی می‌شنیدیم و یا صدای بوقی، همه از پس دیوار مقصوره هائی می آمد که در آنها فراشان و چماقداران حکومت تربیت می‌کردند. در این مدت هرروز از سیاح می شنیدیم که شب گذشته سلطان با اینانج خاتون به زفاف رفته است.

جز این خبری دیگر از کاخ بیرون نمی زد. روز چهارم که مراسم زه کردن اینانج خاتون بود دوباره به میدان رفتیم. مردمی انبوه به تماشا ایستاده بودند. برفها آب شده بود. و جویباری از آب و لجن همه جا جاری بود. اینبار اینانج خاتون را پیاده می آوردند. دستها از پشت بسته و چادری بر سرش افکنده و دو نفر زیر بغلش را گرفته بودند و پیش می بردند. سلطان و امیران و قضات شرع همه به صف ایستاده بودند. قرار بر این بود که اینانج خاتون برابر سلطان که می رسد زانو بزند و بعد برود بر صفه بنشیند تا او را زه کنند.

پیش از حرکت دادن او، حاکم شرع که قبائی ابریشمی بر تن داشت و خنجری برهنه بر کمر، خطابه‌ای بلند در وصف خدا و پیغمبر و منقبت امامان و سلطان خواند، که گوش نکردم، آنگاه حکم سلطان قرائت کرد. سیاح به ما گفته بود از ملازمان سلطان به او خبر رسیده بود هرشب که اینانج خاتون را برای همبستری با سلطان به سرای او می‌بردند دهانش را می بستند که هیچ سخن نگوید.

وقتی او را چادر بر سر و پوشیده به سوی سلطان حرکت دادند، سلطان تسبیح در دست می‌چرخاند. پشت سر او رایت داران و بوقیان ایستاده بودند. و هیچ از ظاهر او آشکار نبود که شب پیش را با خاتون در یک بستر

آرش شماره‌ی ۱۰۷

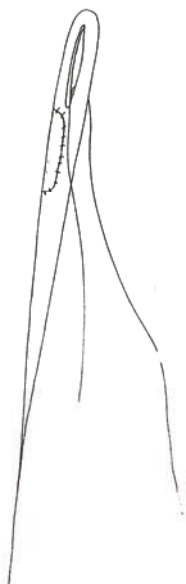
- ۱_ Kafka نویسنده ی بزرگ آلمانی زبان در قرن بیستم، مشهور ترین اثر کافکا، داستان کوتاه مسخ است. فضائی که در داستان های فراواقع گرایانه ی (سورئالیستی) است، کافکائی می گویند.
- ۲_ قطعات کوچک چوبی، در اندازه و قطر های مختلف به شکل مداد که برای اتصال قطعه های چوبی در مبل سازی به کار برده می شود.
- ۳_ سه کاره: دستگاه برش چوب نجاری.
- ۴_ مایعی است فرآر که در رنگ کاری کاربرد دارد، برای پاک کردن رنگ از دست، هم نیز مورد استفاده قرار می گیرد.
- ۵_ سالوادور دالی. نقاش معروف اسپانیایی - (۱۹۸۹-۱۹۰۴) سبک نقاشی سورئالیسم. با شهرت جهانی، معاصر پیکاسو.
- ۶_ گرانیکا. اثری است از پابلو پیکاسو (متر ۵۳ در متر ۵۷) است که بمب باران شهر گرانیکا در شمال اسپانیا، توسط هواپیماهای آلمان نازی را در خلال جنگ های داخلی اسپانیا به حمایت از فرانکو، به تصویر کشیده شده است.
- ۷_ پابلو پیکاسو. نقاش مشهور اسپانیایی (۱۹۷۳-۱۸۸۱) مکتب نقاشی کوبیسم را به اوج رساند و از پرکارترین و با نفوذترین هنرمندان قرن بیستم است.
- ۸_ تابلوی تداوم حافظه که شهرت جهانی دارد، اثر سالوادور دالی، که در این تابلو ساعت ها در حال ذوب شدن هستند.

*

الهه مرگ

ی. صفایی

نجوا کن
بر دل شکسته ام!
سینه ام سرشار از شقایق های پژمرده است
و پرواز پرندگان
در این ساحل بی تفاوت
مرگ را به انتظار نشسته است.



در این حصار پراز تیغ
گردن به روزگارش باید سپرد؟
تا نسترن های بی برگ
غزل هایشان را
در شکفتنی گلخون
سرودی دوباره بخوانند؟

مرگی سیاه
بودن عقاب را
در شکفتن هر بهار
انکار می کند
و الهه مرگ
می خندد به تو..... به من.....

یکم آگوست ۲۰۱۱

*

باید همین امروز، منبر را ساخته، آماده کرده، تحویل رنگ کاری می دادم. مانده بودم که بدون دوپل، چگونه منبر را بسازم. چند لحظه ای به انگشتان هر دو دستم خیره شدم. (سه کاره)^(۳) را روشن کردم، چهار انگشت دست راستم را یک به یک قطع کردم. و با انگشتان قطع شده، پایه های منبر را بهم وصل کردم و فرستادم رنگ کاری ... در خوابم، انگار یک روز گذشته بود. دم عصر بود. ماشین می دم در کارگاه نجاری ایستاد.

وانت باری که منبر روی آن بود.
حبیب رنگ کار از ماشین پیاده شد و گفت:
_ اوستا ممتدا!
مکت کرده. رنگ به صورت نداشت. حیران و درمانده به نظر می رسید.
به منبر روی وانت بار سیف علی اشاره کرد و گفت:
_ اوستا: رنگ منبر را می بینی؟!
_ گفتم: قرمز رنگ است. باید رنگ سیاه می زدی!
_ گفت: رنگ سیاه زدم، چند بار! و هر بار رنگ سیاه عوض می شود و بعد از چند دقیقه قرمز رنگ می شود. دست که می زدم دستم قرمز رنگ می شود. از دیروز تا حالا خشک نشده. مثل اینکه تازه رنگ پاشیده باشی. تازه ی تازه است!

دست هایش را جلو صورتم می گیرد. و می گوید:
_ اوس ممتدا! دست هایم را هر چقدر با (تینر)^(۴) می شویم رنگ دستم از بین نمی رود. دست هایم همین طوری قرمز مانده!
با دست چپم امتحان کردم. اثر انگشتم روی بدنه ی منبر ماند و دستم قرمز شد.

... بعد، دیدم توی کارگاه نجاری نیستم. جایی بودم، پُر از تابلوهای نقاشی. خودم را دیدم توی بوم نقاشی ی بر روی سه پایه ای چوبی، نقاشی که بلند بالا بود و لاغر، روبروی بوم نقاشی ایستاده بود. توی بومی ناتمام، نقاشی شده بودم، کنار سه کاره ی نجاری.
و دست راستم همچنان فاقد چهار انگشت بود.
نقاش داشت با قلم موی بزرگی آسمان تابلو را رنگ سیاه می مالید.
به نقاش خیره شدم. تعجب کردم! از چشم ها و سبیل اش او را شناختم.
سبیل چخماقی و چشم های وق زده. خودش بود. Salvador Dali^(۵) با عبائی بر دوش.
با دست راستم با او اشاره کردم و گفتم:
_ Dali! , Dali! من، کنار این سه کاره ی نجاری، توی این بوم نقاشی ی تو، چه کار می کنم؟! چرا اینجا هستم؟!
Dali خسته به نظر می رسید. گفت:
_ از زندان اوین سفارش گرفته ام تا برای بند زندانیان کارگر، چند تا تابلو با این سوژه نقاشی کنم، تا به دیوار سالن های دانشگاه اسلامی اوین آویزان کنند.
گفتم:

_ کارگران تو دانشگاه اسلامی اوین چه کار می کنند؟
گفت: تحصیل هنر اسلامی! و این تابلویی که شما توی آن هستی برای هشدار ایمنی به دانشجویان کارگر است در هنگام کار ...
با خشم گفتم:
_ هی! Dali! تو از اسب تابلو Guernica^(۶) ی هم شهریت Pablo Picasso^(۷) خجالت نمی کشی؟! ...
سرش را زیر انداخت و زیر لب گفت:
_ آخه می دانی. دختر و پسر در دانشگاه اوین چند ماه است مشغول تحصیل اند. چاره ی دیگری ندارم.
در خود فرو رفته و سکوت کرد.

دیدم سبیل اش که سربالا بود و چخماقی آرام، آرام آویزان شد. درست مثل ساعت های تابلوی تداوم حافظه اش که ذوب شده اند. (The Parsis tenoe of Memory)^(۸)
Dali همچنان داشت آسمان تابلو را با رنگ سیاه می پوشاند و از پنجه ی بی انگشتم قطره قطره خون به زمین می چکید.

۳۱ دسامبر ۲۰۱۰

واکاوی اقتصاد ایران

نویسنده: فریبرز رئیس‌دانا

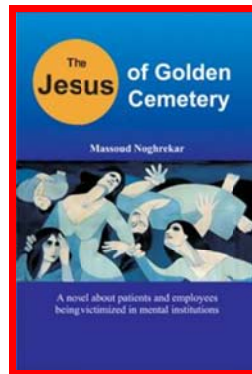


۱۳۷۷ تا ۱۳۸۸

کتاب تازه‌ای از فریبرز رئیس‌دانا با نام «واکاوی اقتصاد ایران»، توسط نشر آوانتی در شهر تورنتو کانادا منتشر شده است. برای سفارش این کتاب علاوه بر سایت آمازون، می‌توانید با تلفن ۴۱۶۸۲۵۴۷۴۴ در تورنتو، تماس بگیرید.

رمان «مسیح گورستان طلایی»

کار تازه مسعود نقره کار به زبان انگلیسی منتشر شد



Dear All,

My new novel, **The Jesus of Golden Cemetery**, (**A novel about patients and employees being victimized in mental institutions**), published by **PublishAmerica**, is now available through the publisher, through your favorite local bookstore, or online stores such as:

BARNES and NOBLE

<http://search.barnesandnoble.com/The-Jesus-of-Golden-Cemetery/Massoud-Noghrekar/e/9781451239010>

AMAZON.COM

http://www.amazon.com/Jesus-Golden-Cemetery-victimized-institutions/dp/1451239017/ref=sr_1_5?s=books&ie=UTF8&qid=1301416832&sr=1-5

Please help me in promoting the book as widely as possible. I have attached two files that should be used to promote the book by forwarding to others or by printing and distributing.

You can contact me through my e-mail address or phone number, listed below,

mnoghrekar@hotmail.com

407 327 2184

Best Wishes

Massoud Noghrekar

Arash

Number 107

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

October 2011

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghlichkhani • Editor: Najmeh Muosavi (Perambari)

libya
algeria
bahrain
egypt★
tunisia★
the people's
revolution



WWW.ARASHMAG.COM